

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

ناصرالدین پروین

محمد اسماعیل حیدرعلی

مصطفی دبیری (برگزیده ها)

محمد علی طالقانی

اکبر لاجوردیان

جلال متینی

محمود امید سالار

شکوفه تقی

پرویز ناتل خانلری (برگزیده ها)

محمد رضا شفیعی کدکنی (برگزیده ها)

شیرین قلم کار پور

رضا رضازاده لنگرودی

ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هئوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۱۲۰ دلار، برای دانشجویان ۱۰۰ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و هفتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۴

بخش فارسی

مآلات

۱۷۱	روی سخن با شیفتگان دکتر مصدق است نقش تاریخ در زبان، بررسی تطبیقی پسوند «کار»	جلال متینی شکوفه تقی
۱۸۴	در زبانهای فارسی و سانسکریت	
۲۰۸	احتمالی در معنی مَثَل «شاهنامه آخرش خوش است» سه ضلع مثلث خیانتی که در جنگهای ایران و روسیه	محمود امید سالار محمد اسماعیل
۲۲۲	کمر ایران را شکست خسرو پرویز و پایان کار او.	حیدر علی محمد علی طالقانی
۲۳۱	بازسازی یک محاکمه تاریخی (۱) [کفر بزرگ: در مورد آثار نیمایوشیچ، ملاک اعتبار	محمد رضا شفیعی
۲۴۵	«تاریخ نشر» آنهاست و نه...]	کدکنی
۲۵۱	شاهنامه در دیوان غزلیات حافظ شیرازی	شیرین قلم کار پور
۲۵۶	حبل المتین در نجف بازنگری در جنبش استادسیس	ناصرالدین پروین رضا رضازاده لنگرودی
۲۵۹	(۱۴۱ - ۱۵۱ / ۷۵۸ - ۷۶۸)	
۲۷۳	پیام عبید زاکانی در موش و گربه	جلال متینی

برگزیده ها

«فکرِ اِشغالِ ایران». «علتِ اِشغالِ ایران: حضور اتباع
آلمانی، علت یا بهانه آن»

مصطفی دبیری

۲۸۲ به نقل از کتاب بحران آذربایجان...
۲۹۹ پرویز ناتل خانلری درباره لغت سازی

خاطرات

۳۰۴ جدایی از سرزمین مادری اکبر لاجوردیان

نقد، بررسی کتاب

جلال متینی تاریخ منجم باشی یا صحایف الاخبار فی وقایع الآثار
(از تشکیل دولت عثمانی تا پایان سلطنت
۳۲۵ سلیمان خان قانونی)، مترجم نصرت الله ضیایی

کاکشتی از افتخارات فارسی

۳۲۹ معرفتی ۱۱ کتاب و مجله ج.م.

نامه‌ها و اظہار نظر

۳۳۴ بیژن نامور دو نکته

بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

تابستان ۱۳۹۴ (۲۰۱۵ م)

سال بیست و هفتم، شماره ۲

جلال متینی

روی سخن با شیفتگان دکتر مصدق است

مصاحبه اخیر محمد علی همایون کاتوزیان با BBC فارسی - ظاهراً به مناسبت سالروز ۲۸ مرداد - این فرصت را به بنده داد که مختصری درباره تصمیم دکتر مصدق درباره بستن مجلس هفدهم با رفراندوم، و نیز برخی از سخنانش در زمینه های مختلف از سوم شهریور ۱۳۲۰ به بعد با خوانندگان/ایران شناسی سخن بگویم.

کاتوزیان گفته است: «وقتی که دکتر مصدق تصمیم گرفت که مجلس هفدهم را با مراجعه به آراء عمومی... ببندد، با مخالفت جدی چند تن از نزدیکان و هواداران خود رو به رو شد. اخیراً... تردیدهایی در مخالفت مشهور خلیل ملکی با رفراندوم پدید آمده و این شبهه را ایجاد کرده که اصلاً کسی درباره رفراندوم به مصدق «هشدار» نداده بود...»

«در واقع بسیاری از یاران و هواخواهان مصدق با رفراندوم مخالف بودند. یک نمونه مهم مورد دکتر عبدالله معظمی، یار مصدق و رئیس مجلس، است که بدون اعلام علنی مخالفت خود از ریاست مجلس استعفا کرد و با حالت قهر به موطنش گلپایگان رفت تا در هنگام برگزاری رفراندوم در تهران نباشد...»

«اما مخالفت سه تن از اعضای مهم نهضت ملی مستند و غیرقابل تردید است: دکتر غلامحسین صدیقی، نایب‌نخست‌وزیر و وزیر کشور؛ دکتر کریم سنجابی، وزیر سابق مصدق و از سران فراکسیون نهضت ملی در مجلس و از رهبران حزب ایران؛ و خلیل ملکی، رهبر حزب نیروی سوم که بزرگترین و فعالترین حزب نهضت ملی و طرفدار دولت بود.»

کاتوزیان گفته است: «هنگامی که کتابم درباره مصدق و نهضت ملی را به زبان انگلیسی می‌نوشتم... از جمله برای روشن شدن پاره‌ای نکات، با برخی از سران برجسته نهضت ملی مکاتبه کردم... یکی از آنها غلامحسین صدیقی بود و پرسش من از او دقیقاً به روایت او از ماجرای فرزندوم و موضعش در این زمینه ارتباط داشت... صدیقی در پاسخ نامه بسیار بلندی در این باره نوشت... خلاصه آنچه صدیقی در نامه‌اش نوشت این بود که وقتی مصدق به من گفت که درصدد بستن مجلس است گفتم پس اجازه دهید من استعفا بدهم. توضیح این که پیش از آن چند بار در مجلس از صدیقی به عنوان نایب نخست‌وزیر سؤال کرده بودند که گویا دولت قصد بستن مجلس را دارد و او صادقانه انکار کرده بود. و اکنون نه فقط انکارهایش خلاف واقع از آب درمی‌آمد، بلکه علاوه بر آن باید به عنوان وزیر کشور رفراندوم را سازمان می‌داد... صدیقی به مصدق گفته بود که اگر مجلس تعطیل شود، شاه شما را با یک فرمان عزل خواهد کرد و مصدق پاسخ داده بود که «جرات نمی‌کند». بالاخره پس از آن که مصدق به نمایندگان پیشنهاد کرد که داوطلبانه استعفا بدهند و اکثریت آنها پذیرفتند، صدیقی حاضر شد رفراندوم را برگزار کند.»

«صدیقی ضمناً در نامه‌اش نوشت که پس از ۲۸ مرداد محمود نریمان به او گفته بود: «تاریخ ما را به خاطر این اشتباه نخواهد بخشید».

دکتر کریم سنجابی یک‌بار شخصاً در گفتگو با مصدق با رفراندوم مخالفت کرده بود که تفصیل آن را در مصاحبه خود با تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد ارائه کرده است. او می‌گوید: «روز پنجشنبه‌ای بود... رفتم به دیدن مصدق. او را در حالت عصبانیت و آشفتگی مطلق دیدم. به من گفت آقا ما باید این مجلس را ببندیم. گفتم چطور ببندیم؟ گفت: این مجلس مخالف ماست... ما بایستی آن را با رأی عامه ببندیم.» گفتم من با این نظر مخالف هستم... اگر اجازه می‌فرمایید بنده شب فکر کنم و جناب عالی هم بعد از ظهر امروز با رفقای دیگر که خدمتان می‌آیند مشورت بکنید. من فردا صبح دوباره می‌آیم و نظریات خود را عرض می‌کنم... بنده صبح اول وقت منزل مصدق رفتم... و گفتم جناب

دکتر من فکرهایم را کردم و در این موضوع با دلیل می خواهم خدمتتان صحبت کنم. من با بستن مجلس مخالفم و دلایلم را هم مفصلاً خدمتتان عرض می کنم... بعد گفتم آقا من یک عرض اضافی دارم. اگر شما مجلس را ببندید در غیاب آن ممکن است با دو وضع مواجه بشوید. یکی این که فرمان عزل شما از طرف شاه صادر بشود. دیگر آن که با یک کودتا مواجه بشوید. آن وقت چه می کنید؟ گفت شاه فرمان عزل را نمی تواند بدهد و بر فرض هم بدهد ما به او گوش نمی دهیم. اما امکان کودتا؛ قدرت حکومت در دست ماست و خودمان از آن جلوگیری می کنیم...» سنجانی در ادامه می گوید: خلاصه ایشان از بحث طولانی من ناراحت شد و یک کلامی به من گفت که تاریخی ست و چون زشت است در بیان آن تردید دارم... گفت: آقا جناب عالی که امروز صبح این جا آمده اید چرس کشیده اید؟ من از این حرف او بسیار ناراحت شدم. گفتم آقای مصدق من چرس نکشیده ام. شما هر کاری بکنید ما از پشتیبانی شما دست نمی کشیم، ولی در مقابل وجدانم خود را مسؤول دیدم آنچه را مفید به حال مملکت و شما می دانم خدمتتان عرض کنم و دیگر عرضی ندارم. مرحمت زیاد.»

و اما خلیل ملکی، بر خلاف صدیقی و سنجابی مخالفت خود را با رفراندوم در همه جا و به ویژه در جلسات و میتینگ های حزب نیروی سوم اعلام می کرد. از سوی دیگر کاتوزیان در این مصاحبه گفته است: «در آن زمان آقای ملکی که از مخالفت من [دکتر سنجابی] و داریوش فروهر با بستن مجلس باخبر بود به من تلفن زد و پیشنهاد کرد که ما سه تن [سنجابی، ملکی، و فروهر] به عنوان نمایندگان احزاب هوادار نهضت ملی [«ایران»، «نیروی سوم» و «ملت ایران»] به دیدار دکتر مصدق برویم و از جانب این احزاب با بستن مجلس مخالفت کنیم. ما هم پذیرفتیم و هر سه تن متفقاً به ملاقات دکتر مصدق شتافتیم. در این ملاقات، ما میدان را به ملکی سپردیم که از جانب ما نیز دلایل مخالفت با بستن مجلس را عرضه و دکتر مصدق را از تصمیم خود منصرف کند. اما مصدق این نظر را نپذیرفت... و بالاخره آقای ملکی، با همان تندی خاصی که در او سراغ دارید، از جا برخاست و گفت: «آقای دکتر مصدق! این راهی که شما می روید به جهنم است، ولی ما تا جهنم دنبال شما خواهیم آمد.» در این جا ما نیز برخاستیم... و پس از خداحافظی با مصدق مجلس را ترک کردیم.»

از طرف دیگر مسعود حجازی در خاطراتش (روید/دها و د/وری) نوشته است... در روزنامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده، که در اروپا چاپ می شد شرحی به این مضمون نوشته شده بود «ملکی به دیدار مصدق می رود و با رفراندوم مخالفت می کند. مصدق

خشمگین می‌شود و چکی را که دربار برای ملکی کشیده بود از زیر بالش خود در می‌آورد و به او نشان می‌دهد و او را با افتضاح از اتاقش بیرون می‌کند. جمعه بعد که به دیدار دکتر سنجابی رفتم از جمله از او پرسیدم که آیا این مطلب را دیده است و چیزی درباره آن می‌داند. او گفت: بله دیده‌ام و دروغ محض است. و سپس شرحی داد که من در مقدمه کتاب *خاطرات سیاسی خلیل ملکی* (چاپ ۱۳۵۸) آوردم و در این جا عیناً نقل می‌کنم...^۱ چکیده مصاحبه کاتوزیان با BBC آن است که مصدق علی رغم مخالفت صریح سه تن از اعضای مهم نهضت ملی و همکاران نزدیکش مجلس هفدهم را بست.

*

البته مخالفت با انحلال مجلس هفدهم محدود به این سه تن نبوده است. ذیلاً فهرست وار به ذکر مخالفت افراد دیگر در این جا می‌پردازم:

«حسیبی با نقوی نزد مصدق می‌روند و او را از رفراندوم بر حذر می‌دارند.»^۲ (موحد، ۲/ ۷۵۴-۷۵۵)

«هشت تن از نمایندگان مجلس شورای ملی علیه هیأت وزیران به علت امضای تصویبنامه برگزاری رفراندوم به دادستان تهران اعلام جرم کردند. (اطلاعات، ۸ مرداد ۱۳۳۲)

دکتر بقایی و علی زهری نمایندگان مخالف مصدق که در مجلس متحصن شده بودند، در نامه سرگشاده مورخ ۱۰ مرداد ۱۳۳۲ خود خطاب به نخست وزیر نوشتند: «به شرط این که نخست وزیر از تصمیم خطرناک انحلال مجلس دست بردارد، حاضر هستیم به فوریت از نمایندگی مجلس استعفا کرده و از مجلس مستقیماً خود را تسلیم زندان شما نماییم. (اطلاعات، ۱۰ مرداد ۱۳۳۲)

حائری زاده نماینده مجلس در تلگرافی خطاب به دبیرکل سازمان ملل متحد نوشت: «مصدق با توسل به زور علیه پارلمان و قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر قیام کرده و هرگونه اقدام او برای ملت ایران الزام آور نخواهد بود.» (اطلاعات ۱۸ مرداد ۱۳۳۲)

آیت الله کاشانی در اعلامیه ای تصریح کرد «شرکت در رفراندوم خانه برانداز که به نقشه اجانب طرح ریزی شده مبعوض حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و حرام است. البته و البته هیچ مسلمان وطن خواهی شرکت نخواهد کرد.» (موحد، ۲/ ۷۶۳-۷۶۵)

در ۲۱ تیر، دکتر شایگان و داور، و خلخالی نمایندگان مجلس به ملاقات مصدق رفتند تا مصدق را از این کار برحذر دارند، ولی از این ملاقات نیز نتیجه ای حاصل نشد.^۳ (کوهستانی نژاد، ص ۳۸۹، به نقل از روزنامه کیهان)

علاوه بر این، در روزهای ۲۱ و ۲۲ تیر «تلاش زیادی از جانب فراکسیون های مجلس شورای ملی (نهضت ملی، کشور، و اتحاد) برای منصرف کردن مصدق به عمل آمد که مؤثر واقع نگردید. (همان، ص ۳۸۲)

یکی از نمایندگان مؤثر فراکسیون نهضت ملی اظهار داشت: «ما خیلی سعی کردیم آقای نخست وزیر را از تصمیمی که درباره تعطیل مجلس و فراندوم گرفته بودند منصرف سازیم ولی متأسفانه نشد.»

یکی دیگر از اعضای این فراکسیون اظهار داشت «من مخصوصاً گفتم که وجود مجلس در برابر سیاست خارجی نهایت لزوم را دارد زیرا تنها مجلس است که می تواند، در مقابل فشار و تهدیدات و احیاناً تحمیلات دول زورمند خارجی ایستادگی کنند... در برابر تمام استدلالها و بیانات ما گفتند: «این تصمیمی ست که گرفته ام و باید آن را اجرا کنم.» (همان)

به علاوه دکتر مصدق در جواب کسانی که می گفتند فراندوم در قانون پیش بینی نشده است، گفته بود «مگر مشروطیت در این مملکت سابقه داشته است؟ و یا مگر قانون اساسی در این مملکت موجود بود؟ تمام اینها را مردم خواستند و برای به دست آوردن آن کوشش کردند و بالاخره هم موفق شدند، و حالا هم با فراندوم مردم، با آنچه ابراز تمایل کنند، عمل خواهد شد.» (همان، به نقل از روزنامه کیهان، ۲۴ تیر ۱۳۳۱)

فراکسیون کشور و شخص دکتر طاهری نیز برای تسکین دکتر مصدق دست به کار شدند.

«به دنبال مخالفت با فراندوم پنج تن از نمایندگان فراکسیون نهضت آزادی نزد مصدق می روند تا او را از فراندوم برحذر دارند. (موحد، ۲/ ۷۵۴ - ۷۵۵)

ولی دکتر مصدق بی توجه به این مخالفتها در روز ۵ مرداد ۱۳۳۲ در پیامی خطاب به ملت ایران درباره بقا یا انحلال مجلس شورای ملی سخن گفت. «(موحد، ۲/ ۷۶۱ - ۷۶۲). برای موافقان صندوقهایی در میدانهای سپه و راه آهن گذاشتند و برای مخالفان در میدانهای بهارستان و محمدیه (که البته این خود، کاری صد در صد نادرست بود). از جمع رأی دهندگان در تهران ۱۱۵ نفر و در بقیه شهرستانها ۷۱۰ نفر به خلاف نظر دولت رأی دادند (در مورد تعداد آراء موافق و مخالف گزارش دیگری نیز موجود است). دکتر مصدق اعلامیه انحلال مجلس را شخصاً بدون عنوان «نخست وزیر» صادر کرد و بدون فوت وقت نتیجه همه پرسی را رسماً به اطلاع شاه رساند و از او خواست که فرمان انتخابات دوره هیجدهم را صادر کند. (موحد، ۲/ ۷۶۷) و البته شاه چنین نکرد. و همان طوری که دکتر

صدیقی و دکتر سنجانی پیش بینی کرده بودند، وی دکتر مصدق را از نخست وزیری عزل و فرمان نخست وزیری را به نام سرلشکر زاهدی صادر کرد. زاهدی شبانگاه فرمان عزل مصدق را به توسط سرهنگ نصیری برای دکتر مصدق فرستاد. مصدق وصول آن را به این شرح اعلام کرد: «دستخط اعلیحضرت همایونی رسید» (روایت دیگر: «ساعت یک بعد از نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ دستخط مبارک به این جانب رسید. دکتر محمد مصدق»)، و همان موقع آورنده فرمان به توسط «گارد نخست وزیری» دکتر مصدق توقیف گردید. موضوع بسیار مهم و نابخشودنی آن است که مصدق حقیقت امر را از همه پنهان کرد: به هیأت وزیران از این که فرمان عزل را دریافت کرده است مطلقاً سخنی نگفت، چه اگر وزیران از این امر مطلع می گردیدند حداقل چند تن از آنان استعفا می دادند. روز بعد نیز دکتر مصدق در پیام به ملت ایران که از رادیو پخش شد، از این که شب پیش فرمان عزل خود را دریافت کرده است مطلقاً سخنی نگفت. بلکه به صراحت اظهار داشت دیشب کودتا شده است (متینی، ص ۳۶۱ - ۳۶۲). و این که سالهاست عده ای از «کودتای خائنانه ۲۸ مرداد...» نام می برند، استنادشان به گفته نادرست مصدق است. دنباله این ماجرا در کتابهای مختلف آمده است که حتی اشاره ای به آنها نیز در این مختصر نمی گنجد.

موضوع مهم دیگری که به ندرت به آن اشاره گردیده آن است که در روز ۲۸ مرداد در درگیری «گارد نخست وزیری دکتر مصدق» با ارتش در برابر خانه مصدق، گروهی از نظامیان و افراد غیر نظامی کشته شدند. «اعلامیه پزشک قانونی در ۳۱ مرداد تعداد تلفات جلوی خانه مصدق را ۴۱ زخمی و ۷۵ کشته اعلام کرد ولی در منابع دیگر کشته شدگان را ۲۰۰ و زخمی شدگان را ۳۰۰ تن نوشته اند.»^۴ (صفایی، ص ۲۸۰)

اما برخی از اظهارات دکتر مصدق در سالهای پیش از دوران نخست وزیری اش:
درباره قرارداد ۱۹۱۹:

مصدق در مجلس چهاردهم اظهار داشت: «سلطان احمد شاه با آن که می دانست مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ موجبات خلع او را از سلطنت فراهم می سازد... در دعوت رسمی دولت انگلیس در لندن از قرارداد اسمى نبرد...»^۵ در حالی که احمد شاه در ضیافت لرد کرزن به صراحت گفته است: «... تا چه اندازه از قراردادی که اخیراً بین دولت ایران و بریتانیای کبیر منعقد شده راضی و مسرور هستیم...»، و نیز در ضیافتی که در منچستر به افتخار اعلیحضرت شاه ایران داده شد، وی قرارداد را مورد تأیید قرار داد.^۶ (شیخ الاسلامی، ص ۲۸) گزارش ضیافت اخیر در روزنامه رعد، تهران نیز چاپ شده است.^۷

(شمشیری، ص ۲۵۱ - ۲۵۱). آیا ممکن است مصدق این روزنامه را ندیده باشد؟

درباره راه آهن:

دکتر مصدق در فاصله سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۴۰ به عنوان نماینده مجلس شورای ملی نظریات مختلف و گاه متضادی درباره راه آهن سراسری جنوب به شمال اظهار داشته است. او به جای راه آهن جنوب به شمال، راه آهن از خانقین به هند را پیشنهاد می کرد و می گفت راه آهن جنوب به شمال در اجرای خواست انگلستان است، در حالی که انگلستان - پیش از دکتر مصدق - بر راه آهن خانقین به هند اصرار می ورزید و مخالف راه آهن جنوب به شمال بود.

نویسنده این سطور در سالهای پیش کپی پنج سند درباره راه آهن ایران (محفوظ در «آرشیو ملی انگلیس (PRO)» لندن) را که در فاصله ۱۶ دی تا ۱۳ بهمن ۱۳۰۴ از سوی مقامهای انگلیسی نوشته شده است در کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق بدین شرح نقل کرده است:^۱

۱ - سند شماره FO ۳۷۱/۱۱۴۸۷ مورخ ۶ ژانویه ۱۹۲۶ (۱۶ دی ۱۳۰۴) از سر پرسى لرن [وزیر مختار انگلیس] به وزارت خارجه.

۲ - سند شماره FO ۳۷۱/۱۱۴۸۷ مورخ ۱۱ ژانویه ۱۹۲۶ (۲۱ دی ۱۳۰۴) از وزارت خارجه به وزارت هند.

۳ - سند شماره FO ۳۷۱/۱۱۴۸۷ مورخ اول فوریه ۱۹۲۶ (۱۲ بهمن ۱۳۰۴) از وزارت خارجه به وزارت جنگ.

۴ - سند شماره FO ۲۴۸/۱۳۷۷ مورخ ۲ فوریه ۱۹۲۶ (۱۳ بهمن ۱۳۰۴) تهران به وزارت خارجه.

۵ - سند شماره FO ۲۴۸/۱۳۷۷ مصاحبه اختصاصی سر پرسى لرن با اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در ۲ فوریه ۱۹۲۶ (۱۳ بهمن ۱۳۰۴).

به موجب این اسناد، انگلستان کشیدن راه آهن غرب به شرق (خانقین به هند) را از نظر اقتصادی و استراتژیکی و نیز از نظر منافع انگلستان بر خط جنوب به شمال ترجیح می داده است. جالب توجه است که تاریخ نگارش این اسناد مقدم است بر تاریخ اولین نطق دکتر مصدق در دوره ششم مجلس (۲ اسفند ۱۳۰۵) درباره راه آهن. ظاهراً وقتی انگلستان نتوانست رضاشاه را برای ساختن راه آهن خانقین به هند متقاعد کند، دکتر مصدق این وظیفه را به عهده گرفت!

مصدق خطاب به رزم آرا نخست وزیر: «همین جا شما را می کشم.»

در جلسه ۸ تیرماه مجلس شورای ملی، مصدق اخطار نظامنامه ای کرد و خطاب به رزم آرا نخست وزیر گفت: «... خدا شاهد است اگر ما را بکشید پارچه پارچه بکنید زیر بار حکومت این جور اشخاص نمی رویم، به وحدانیت حق خون می کنیم، خون می کنیم، می زنیم و کشته می شویم (و با عصبانیت) اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی ترم، می گشم، همین جا شما را می گشم.»

آنگاه جمال امامی اظهار داشت: «... مجلس جای استدلال و بحث است نه جای منازعه و مشاجره و فحاشی. اگر جای فحش بود، خوب بود چند نفر چاله میدانی می آمدند این جا.»^۹

داشتن گارد محافظ:

دکتر مصدق در دوره کوتاه وزارت مالیه در کابینه قوام السلطنه دارای «گارد محافظ» بود. پیش از آن نیز به هنگام معاونت وزارت مالیه برای محافظت خود چند سوار مسلح به خرج خود استخدام کرده بود، و نیز پس از اتمام دوره والیگری آذربایجان، صد و بیست سوار نظام مأمور حفاظت او از تبریز تا میانج شده بودند. پیش از افتتاح مجلس چهاردهم نیز وقتی محمد رضا شاه به وی پیشنهاد نخست وزیری کرد، مصدق قبول آن را موکول به دو شرط کرد که یکی از آنها گماشتن مأمورین مسلح برای حفظ او بود. در مجلس شانزدهم نیز که به نخست وزیری برگزیده شد، به سبب احساس عدم امنیت برای شخص خود، نخست در مجلس شورای ملی متحصن گردید! و بعد دفتر نخست وزیری را به خانه خود منتقل کرد و نیز به تشکیل «گارد نخست وزیری» در خانه اش دست زد. (متینی، ص ۲۴۸ - ۲۵۰)

دکتر مصدق و جبهه ملی

وی چون به نخست وزیری برگزیده شد، جلسه جبهه ملی را در خانه خود تشکیل داد. جبهه ملی او را در انتخاب وزیران آزاد گذاشت، در حالی که هیچ یک از اعضای جبهه ملی در کابینه شرکت نداشتند. عبدالقدیر آزاد عضو جبهه ملی به وی اعتراض کرد که چرا بی مشورت با جبهه ملی قبول زمامداری کرده است. مصدق به وی پاسخ داد «من با پشتیبانی جبهه ملی نخست وزیر نشده ام و از این پس هم در جلسه های جبهه ملی شرکت نمی کنم.» و شرکت هم نکرد. در حالی که دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی بارها خود را یکی از اعضای جبهه ملی معرفی کرده بود و همه می دانستند که وی بی تردید رهبر جبهه ملی ست و به همین دلیل او عموماً در مجلس از طرف جبهه ملی سخن می گفت مانند: «من با صدای بلند به گوش ملت ایران و به سمع تمام جهانیان می رسانم که ما نمایندگان جبهه ملی تا روح در بدن داریم...» (متینی، ص ۲۴۵)

مخالفت با دادن «اختیارات قانونی» از سوی مجلس:

دکتر مصدق با دادن «اختیارات قانونی» به دولت مخالف بود و می گفت: «اساساً قانونگذاری را از مختصات و وظایف مجلس شورای ملی می دانم» یا: «بالاخره عقیده هم داشتیم که مجلس شورای ملی نمی تواند به دولت اجازه قانونگذاری بدهد. چرا؟ برای این که مثل این است که یک کسی اجازه اجتهاد خودش را به کس دیگر بدهد. اجتهاد غیر قابل انتقال است و ما هم وکیل در توکیل نیستیم که به دولت بگوییم برو قانون وضع کن.» (جلسات ۱۸ و ۲۵ و ۲۸ خرداد ۱۳۰۶ مجلس شورای ملی). به همین جهت با اختیارات مالی و اقتصادی به دکتر میلسپو مخالفت کرد، و نیز با دادن اختیارات قانونی به داور در دو دوره چهار ماهه برای اصلاح عدلیه، و به سپهبد رزم آرا برای تجدید نظر در تعرفه گمرکی مخالفت کرد. ولی وی در این امر نیز خود را کاملاً مستثنی می دانست، چنان که پس از کودتای ۱۲۹۹ قبول وزارت مالیه را در کابینه قوام السلطنه منوط به گرفتن اختیارات قانونی کرد. در مجلس در این موضوع بین مخالفان و او مشاجره شدید در گرفت و مصدق پس از ایراد نطق تند بیهوش شد.^{۱۲} سرانجام مجلس به خواست مصدق رای داد. (متنی، ص ۳۹) این نخستین باری بود که وی مجلس شورای ملی را در تنگنا قرار داد و «اختیارات» گرفت، کاری که در مجلس هفدهم نیز دوبار تکرار شد.

تقاضای اختیارات قانونگذاری

مصدق در ۲۲ تیر ۱۳۳۱، سه روز پس از انتصاب به نخست وزیری از مجلس تقاضای اختیارات قانونگذاری به مدت ۶ ماه کرد. اکثریت مجلس حتی موافقان او با این امر مخالفت کردند. روزنامه نیویورک تایمز نیز نوشت: «دکتر مصدق با این تقاضا رویه هیئت‌ری پیش گرفته است.» ۵۲ تن مدیران جراید که در مجلس متحصن بودند در اعلامیه خود نوشتند «لایحه اختیارات نخستین سنگ بنای حکومت مطلقه است.» اساس مخالفت اینان همان مطالبی بود که دکتر مصدق در مجلس ششم و چهاردهم و شانزدهم در غیر قانونی بودن «اختیارات» گفته بود. او در موقع تقاضای پیشنهاد اختیارات ۶ ماهه گفت: «با این که اعطای اختیارات مخالف قانون اساسی ست این درخواست را می کنم. اگر در مجلسین به تصویب رسید به کار ادامه می دهم و الا از کار کنار می روم...» (متنی، ص ۳۰۴)

وی بار دیگر پس از سی ام تیر و استعفای قوام و انتصاب مجدد به نخست وزیری با آن که هنوز مدت قانونی اختیارات ۶ ماهه سپری نشده بود، لایحه جدید ماده واحده تمدید

اختیارات را برای مدت یک سال به مجلس داد.

همین که در مجلس نامه دکتر مصدق درباره تمدید اختیارات برای مدت یک سال خوانده شد، مکی گفت «با این وضع از این مجلس استعفا می‌دهم و استعفای خود را روی تریبون گذاشت و طی یک مصاحبه مطبوعاتی، مصدق را به هیتلر تشبیه نمود و گفت مصدق مرتکب اشتباهی می‌شود که زیانهای فاحش و جبران ناپذیری برای ایران دارد.» (عاقلی، ۱/۴۷۹)

آیت الله کاشانی رئیس مجلس طی نامه ای به نمایندگان اطلاع داد که طرح لایحه... مخالف با قانون اساسی می‌باشد.»

یک هیأت هفت نفری از مجلس که در آن کسانی چون شایگان و سنجانی و مکی عضویت داشتند نزد مصدق رفتند تا او را از اصرار برای تمدید اختیارات منصرف سازند، اما مصدق همچنان بر نظر خود تأکید نمود (موحد، ۲/۶۷۴ - ۶۷۵).

توده ایها نیز به مخالفان پیوستند. روزنامه شهباز، مصدق را متهم کرد که «بساط رسواترین اشکال دیکتاتوری فاشیستی را گسترده است.» با این حال لایحه با اکثریت ۵۹ رای از ۶۷ نفر نماینده حاضر در جلسه تصویب شد. موحد نوشته است، «مجلس که در برابر تهدید دکتر مصدق به استعفا و ریختن مردم به کوچه و خیابان قرار گرفته بود، اختیارات را داد (موحد، ۲/۸۹۰).

مصدق نوشته است «بعد از تصویب اختیارات و تمدید آن متجاوز از دویست لایحه قانونی از تصویب گذشت.»^۱ (مصدق، ص ۲۳۸)

وی در دفاع از گرفتن «اختیارات» از مجلس برای شخص خود اظهار داشت: «دادن اختیارات در مواقع عادی آن هم به اشخاصی که از آن در نفع بیگانگان استفاده کنند چون مخالف مصلحت است مخالف قانون اساسی هم هست. ولی در مواقع جنگ و غیر عادی، دادن اختیارات موافق روح قانون اساسی است... چون که قانون اساسی برای مملکت است نه مملکت برای قانون اساسی.»

*

پس از این مقدمه که به درازا کشید، به اصل مطلب بیردزم. سؤال بنده از شیفتگان دکتر مصدق آن است که اگر یکی از رجال ایران، فی المثل «قوام السلطنه» به جای مصدق همه اعمال مصدق را که در صفحات پیش به اختصار تمام از آنها یاد کردم، انجام داده بود، داوری شما شیفتگان دکتر مصدق در مورد «قوام السلطنه» چه بود؟ از یاد نبریم که قوام السلطنه از رجال استخواندار دوران رضاشاه و محمد رضاشاه پهلوی بود که البته به آن دو

ارادتی نداشت. مردی بود متکبر، و می گفتند هنگامی که نخست وزیر بود در اتاق محل کارش در نخست وزیری صندلی نگذاشته بود تا مراجعان در برابر او بایستند... او هنگامی که محمد رضاشاه در صدد برآمد با تشکیل مجلس مؤسسان اختیاراتی برای خود کسب کند، دو نامه مفصل به شاه نوشت و این کار وی را مورد انتقاد شدید قرار داد. وی برای جلوگیری از تجزیه آذربایجان و گفتگو درباره نفت بی اعتنا به قانون «تحریم مذاکرات نفت» به مسکو رفت و با استالین ملاقات کرد و سپس در مجلس شورای ملی در دفاع از اقدامات خود گفت: «... من ناچار بودم برای تخلیه ایران و رهایی آذربایجان و جلوگیری از کشتارها، اقداماتی کنم و خود را در آن اقدامات کاملاً مصاب می دانم. آن ساعتی که موافقتنامه را امضا کردم معتقد بودم به صلاح مملکت است و امروز هم معتقدم...» و نیز افزود: «امروز هم معتقدم اگر مجلس جرح و تعدیلی لازم می داند، با دقت کافی در آن مطالعه کند.»^{۱۵} اما مجلس بر اثر فشار سیاست آمریکا و انگلیس (همچنان که طرح تحریم مذاکرات نفت را بی مطالعه و بی درنگ در یازدهم آذر ۱۳۲۳ تصویب کرده بود)، در این روز هم بی مطالعه و بی درنگ بی آن که موافقتنامه مطرح شود، «ماده واحده از پیش آماده شده را که در همان جلسه از سوی دکتر رضازاده شفق تقدیم شده با اکثریت ۱۰۲ رای از ۱۰۴ رای تصویب نمود و موافقتنامه قوام - سادچیکف را به بهانه عدم انطباق با قانون ۱۱ آذرماه ۱۳۲۳ رد کرد...» و در ذیل ماده واحده، دولت را مأمور استیفای حقوق ملت ایران از نفت جنوب نمود و حسن نیت قوام را هم ستود. «صفایی، ص ۶۶ - ۶۸) قوام السلطنه به رای مجلس احترام گذاشت و کرسی نخست وزیری را بر طبق قانون به دیگری سپرد. او با آن که نخست وزیر مقتدری بود، نه به تشکیل «گارد نخست وزیری» برای خود دست زد و نه «دفتر نخست وزیری» را به خانه خود منتقل کرد و نه از مجلس برای خود «اختیارات قانونی» گرفت و ...

اقدام «قوام السلطنه»^{*} را درباره بستن مجلس شورای ملی با رفراندوم، علی رغم مخالفت‌های صریح همکاران نزدیکش و نیز با توجه به این که رفراندوم در قانون ایران پیش بینی نشده بود، و نیز این که همکارانش به صراحت به او گفته بودند اگر مجلس را ببندید، شاه شما را عزل خواهد کرد و جواب شنیده بودند که جرأتش را ندارد... و هنگامی که شاه فرمان عزلش را به توسط سرهنگ نصیری به «قوام السلطنه» ابلاغ کرد، او وصول فرمان را تأیید کرد ولی در همان زمان دستور داد آورنده فرمان به توسط گارد نخست وزیری او

* توجه بفرمایید از این به بعد، مقصود از قوام السلطنه - در داخل علامت نقل «قوام السلطنه» - دکتر مصدق است.

توقیف شود. ناگفته نماند که «قوام السلطنه» دریافت فرمان عزل خود را از همه، از هیأت وزیران و از مردم ایران پنهان کرد و به دروغ گفت دیشب «کودتا شده است.» درباره قرارداد ۱۹۱۹ «قوام السلطنه» گفته است احمد شاه قاجار چون این قرارداد را تایید نکرد سلطنت خود را از دست داد. آنچه «قوام السلطنه» در این باب گفته است، به موجب اسناد معتبر کذب محض است.

درباره راه آهن سراسری جنوب به شمال «قوام السلطنه» گفته است این راه به دستور انگلستان ساخته شد، در حالی که اسناد معتبر حاکی از آن است که انگلستان با خط شمال به جنوب مخالف بود. «قوام السلطنه» خط راه آهن خانقین به هند را تایید می کرد که خواست انگلستان بود.

«قوام السلطنه» که با دادن «اختیارات قانونی» به داور برای دو دوره چهار ماهه، و به سپهبد رزم آرا برای اصلاح تعرفه گمرکی مخالفت کرد و می گفت اجازه نداریم اختیاراتی را که مردم برای قانونگذاری به ما داده اند به دولت منتقل کنیم، سه روز بعد از انتصاب به نخست وزیری، از مجلس تقاضای «اختیارات قانونی» برای مدت شش ماه کرد و بعد آن را برای یک سال دیگر تمدید کرد با ذکر این مطلب: «با این که اعطای اختیارات مخالف قانون اساسی است این درخواست را می کنم. اگر در مجلسین به تصویب رسید به کار ادامه می دهم و الا از کار کنار می روم.» از یاد نبریم که داور و رزم آرا اختیارات قانونی را برای مدتی کوتاه و برای یک موضوع می خواستند، ولی «قوام السلطنه» در بار دوم برای تمام برنامه‌ها ماده ای دولت تقاضای اختیارات کرد.

از رئیس مجلس آیت الله کاشانی تا دیگران همه با دادن اختیارات مخالفت کردند، ولی «قوام السلطنه» در این گونه موارد «مجلس را تهدید به استعفا و ریختن مردم به کوچه و بازار می کرد.

«قوام السلطنه» در گرفتن «اختیارات قانونی» چنین استدلال می کرد: «دادن اختیارات در مواقع عادی آن هم به اشخاصی که از آن به نفع بیگانگان استفاده می کنند چون صریحاً مخالف مصلحت است مخالف قانون اساسی هم هست، ولی در مواقع جنگ و غیر عادی، دادن اختیارات موافق روح قانون اساسی است چون که قانون اساسی برای مملکت است نه مملکت برای قانون اساسی.

و بدین ترتیب بود که «قوام السلطنه» متجاوز از دویست لایحه قانونی تصویب کرد و به موقع اجرا گذاشت.

اگر «قوام السلطنه» در مخالفت با سپهبد رزم آرا نخست وزیر کار را بدان جا رسانید که

در مجلس شورای ملی و در حضور نمایندگان مردم و هیأت دولت به رزم آرا گفت «همین جا شما را می‌کُشم».

اگر «قوام السلطنه»، پس از این که به نخست وزیری منصوب شد، بر خلاف تمام نخست وزیران قبلی، دفتر نخست وزیری را به خانه اش منتقل کرد و برای حفاظت خود به تشکیل «گارد نخست وزیری» دست زد....

داوری شما شیفتگان دکتر مصدق، دربارهٔ این «قوام السلطنه» چیست؟

در پایان ناگفته نگذارم که به عقیده نگارندهٔ این سطور اگر دکتر صدیقی و دکتر سنجابی و خلیل ملکی به جای گفتن عباراتی نظیر «این راه که شما می‌روید به جهنم ختم می‌شود و ما تا جهنم با شما خواهیم بود» و...، به صراحت با مصدق در بستن مجلس هفدهم مخالفت می‌کردند و او را تنها می‌گذاشتند، به احتمال زیاد وی از بستن مجلس هفدهم با فراندوم منصرف می‌گردید و....

یادداشتها:

- ۱ - کاتوزیان، محمد علی همایون: «روایت سنجانی، ملکی و صدیقی از مخالفت با فراندوم دکتر مصدق»، BBC فارسی - وبلاگ ها.
- ۲ - موحد، دکتر محمد علی: *خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران*، ۲ جلد، تهران، مرداد ۱۳۷۸.
- ۳ - کوهستانی نژاد، مسعود: *اختیارات، اصلاحات و لویایق قانونی دکتر محمد مصدق*، تهران، نشر نی، ۱۳۸۳.
- ۴ - صفایی، ابراهیم، *اثنیاه بزرگ: ملی شدن نفت*، تهران، کتاب سرا.
- ۵ - عاقلی، دکتر باقر، *روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی*، با تجدید نظر، اصلاحات، اضافات و تصاویر جدید، ۲ جلد، نشر گفتار، چاپ پنجم، ۱۳۷۹.
- ۶ - *اسناد محرمانه وزارت خارجهٔ بریتانیا دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس*، ترجمهٔ دکتر جواد شیخ الاسلامی، جلد اول، ص ۲۸. از گزارش لرد کرزن «... پادشاه ایران که در سرتاسر مذاکرات منتهی به این قرارداد، با نظری بسیار مساعد شرکت داشته است، در همین آیندهٔ نزدیک از کشورمان دیدن خواهد کرد تا بدین وسیله حسن نیت خود را نسبت به اولیای این کشور علناً ابراز دارد».
- ۷ - شمشیری، شناخت مظفرالدین شاه و...، ص ۲۵۱-۲۵۲.
- ۸ - متینی، جلال: *نگاهی به کارنامهٔ سیاسی دکتر محمد مصدق*، لوس آنجلس، شرکت کتاب، چاپ دوم، ۱۳۸۸، ص ۴۰۷، ۴۰۵.
- ۹ - مذاکرات مجلس شانزدهم، ۸ تیر ۱۳۲۹.
- ۱۰ - مصدق، دکتر محمد، *خاطرات و تالمانت مصدق*، با مقدمهٔ دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲.

نقش تاریخ در زبان

بررسی تطبیقی پسوند «کار» در زبانهای فارسی و سانسکریت

۱. مقدمه

«کار» یکی از مهمترین پسوندهای فاعلی در زبان فارسی ست که به صورت «گر» به دنبال اسم ذات در می‌آید تا در درجه اول صیغه شغلی مردانه و صنعتی بسازد. اما وقتی به صورت «کار» با همان اسم ذات ترکیب می‌شود معنایی متفاوت می‌یابد. همچنین با مثالهای متعدد نشان داده شد «گر» در فارسی و «کار» در سانسکریت معنای واحد داشته، از ادات صفت فاعلی برای بیان افعال خدای گونه است که با نیروی مردانه و آفرینش سروکار دارند. و در هر دو زبان آفرینش، دگرگون کردن، شکستن و ساختن سه صورت از «کار» خدا محسوب می‌شوند که در فارسی به صورت مشدد می‌آید. موضوع بحث بخش دوم، آمدن پسوند «گر» بر سر اسم معناست و این که چگونه و چرا «گر» پسوند شغلی در رابطه با موسیقی می‌شود اما در مورد خیاطی مصداق مشابه نمی‌یابد. همچنین به پسوند «گر» در موارد مبالغه پرداخته می‌شود و با مثالهای بسیار نشان داده می‌شود که هیچ تفاوتی میان پسوندهای «کار»، «گار»، «کاره» و «گاره» نیست.

۲. اسم معنا و پسوند «گر»

در زبان فارسی پسوند «گر» وقتی به دنبال اسم معنا در می‌آید گاه صیغه مبالغه، گاه صفت فاعلی شغلی می‌سازد، که گاه شامل مهارتهای بدنی، گاه تواناییهای ذهنی می‌شوند. در حالی که در زبان سانسکریت به چنین اموری کار گفته نمی‌شود. یکی از مثالها صنعت رامشگری ست که در فارسی اهمیتی متفاوت به عنوان هنر و کار می‌یابد اما در سانسکریت معادل هوا و بازی باقی می‌ماند و به همان شکل به زبانهای اروپایی راه

می‌یابد.

۱.۲. صفت فاعلی شغل

۱.۳.۱. رامشگر،

رامشگر صفت فاعلی ست که از افزودن پسوند «گر» به دنبال اسم مصدر شینی ساخته شده است. رامش به معنای شادی ست و رامشگر در زمان ساسانیان به طبقه‌ای از هنرمندان اطلاق می‌شده که به عنوان شغل به نواگری، خنیاگری، گوسانی، سرودخوانی، داستان‌زنی، شعبده‌بازی و فسوسگری، بازیگری، پایکوبی و دست‌افشانی و غیره می‌پرداخته‌اند. نه تنها اشکانیان به موسیقی و داستان‌زنی و گوسانی بسیاری اهمیت می‌دادند که آشنایی با موسیقی مانند فراگیری فنون دبیری، آموختن زبانها، هنرهای رزمی، آیین شکار، بخشی از تربیت شاهزادگان و بزرگان زمان اشکانیان محسوب می‌شده است. این را در *کازنامه اردشیر بابکان* می‌توان خواند. وقتی او که سالها فرهنگ و هنر را با فرزندان اردوان آموخته، مورد غضب اردوان قرار می‌گیرد، به عنوان مجازات اقامتگاهش به استبل شاهی انتقال می‌یابد، موسیقی، داستان‌زنی و خنیاگری بخشی از مشغولیت روزانه او می‌شود. همان سبب می‌شود که محبوبه و معتمد اردوان «گلنار» دلباخته او شود، و سبب فرار اردشیر و امکان پیوستن او به بختش فراهم شود (رک *شاهنامه*، جلد هفتم ۱۲۳-۱۲۵).

علاوه بر آن در داستان سمک عیار، که از بقایای دوران اشکانیان است، می‌توان جایگاه والای موسیقی را در نزد پهلوانان، درباریان و مردم عادی دید. مورد دیگر منظومه بلند ویس و رامین است که با استناد بر مینورسکی از یادگارهای دوران پارتی ست (ویس و رامین ۴۱۵) و در آن فراوان سخن از گوسانی و رامشگری می‌رود. و رامین که برادر شاه‌موبد است و یکی از قهرمانان این حماسه عاشقانه، بیشترین توانائیش در زمینه موسیقی ست:

«همیشه مونسش طنبور بودی» (ویس و رامین ۹۵).

در *شاهنامه* و آثار نظامی تُنبل به جای تنبور آمده است.

گذشته از دربار اشکانیان، ساسانیان نیز برای موسیقی احترامی والا قائل بودند. رامشگران در دربار ساسانیان چنان مرتبه‌ای داشته‌اند که سالار ایشان در حضور پادشاه در کنار موبدان موبد، هیربدان هیربد، سپاهبد قرار می‌گرفته است. مسعودی می‌گوید اردشیر هفت طبقه گذاشت و طبقه نغمه‌گران و مطربان و آشنایان موسیقی را به نظام در آورد. و پادشاهان خاندان ساسانی که از پس او آمدند همان رسم را دنبال کردند تا بهرام گور که طبقه رامشگران را ارتقاء داد و ایشان را از طبقه متوسط به طبقه عالی برد. اما خسرو

انوشیروان طبقات را به همان صورت برگرداند که در زمان اردشیر بابکان بود (رک مروج الذهب جلد اول ۲۴۰-۲۴۱). نظامی در هفت پیکر و فردوسی در شاهنامه وقتی به روزگار بهرام گور می‌پردازند همه جا سخن از رامشگری و شوق بی حد بهرام به موسیقی ست.

در دوره ساسانیان موسیقی ایران چنان مرتبه و رشدی یافته که تا امروز موسیقی کلاسیک فارسی نتوانسته است پروازی بلندتر از آن داشته باشد. نام بسیاری از آلات موسیقی در رساله پهلوی خسرو و ریدکش آمده، تصویر زنان نوازنده که در طاق بستان بر سنگ حک شده، نام باربد و نکیسا یا سرکش که تا امروز به صورتی افسانه‌ای به جا مانده، همه گواه جایگاه والای موسیقی در زمان ساسانیان به خصوص زمان اپرویز خسروی دوم است.

به هنگام روایت کارنامه خسرو پرویز در شاهنامه می‌آید که رامشگران قبل از باربد بسیار قدرتمند و با نفوذ بودند چنان که وقتی باربد می‌خواهد هنر خود را نشان بدهد مجالی نمی‌یابد:

بدو گفت رامشگری بر در است که از من به سال و هنر برتر است
 نباید که در پیش خسرو شود که ما کهنه گشتیم و او نو شود

و این سخن سالار رامشگران یا رهبر ارکستر دربار درباره باربد است. به همین دلیل باربد بربطش را بر می‌دارد به باغ خسرو که احتمالاً همان قصر شیرین است می‌رود. پادشاه در روزهای نوروز به مدت دو هفته در آن جا به جشن می‌نشسته است. باربد مطلع از ماجرا، با همدستی باغبان، به هنگام نوروز بزرگ به جشنگاه می‌رود، لباس سبز می‌پوشد، بربطش را به رنگ سبز در می‌آورد و بالای درختی آشیانه می‌کند:

سرودی به آواز خوش بر کشید که اکنون تو خوانیش داد آفرید
 در مرتبه بعد باربد رود را می‌آراید و سرودی می‌خواند که فردوسی در آن باره می‌گوید:
 که پیکارگردش همی خواندند چنین نام ز آواز او رانند

و در ابیات نشان داده می‌شود که عشق خسرو پرویز به موسیقی تا چه پایه بوده است. او در ستایش رامشگری باربد، که هر چه در باغ گشته اند رامشگر را نیافته‌اند می‌گوید:

چنین گفت کاین گر فرشته بُدی ز مشک و ز عنبر سرشته بدی
 و گر دیو بودی نگفتی سرود همان نیز نشناختی زخم رود

می‌توان دید که برای یک موسیقیدان بزرگ جایگاه فرشتگانی قائل است. و وقتی او را

می‌یابند، دستور می‌دهد «دهان و برش پر ز گوهر کنند». پس از آن بارید را به بالاترین مرتبه رامشگران می‌رساند:

بید بارید شاه رامشگران یکی نامداری شد از مهتران

(شاهنامه جلد نهم ۲۲۶-۲۲۹).

فردوسی می‌گوید بارید سه دستان به نامهای دادآفرید، پیکارگرد و سبز در سبز خوانند. در برهان قاطع نام سی لحن که بارید برای بزم خسروپرویز ساخت نوشته شده است. نظامی هم به آن سی لحن اشاره می‌کند و اسامی آلات و اصطلاحات موسیقی را یک به یک می‌برد که در جای خود گنجینه‌ای بزرگ است برای شناخت زبان موسیقایی فارسی (خسروشیرین ۱۹۰-۱۹۵).

با توجه به اقبالی که از زمان بهرام گور به موسیقی وجود داشته و در زمان خسروپرویز به اوج خود رسیده عجب نیست که در رابطه با موسیقی کلمات بسیاری ساخته شده باشد، حتی موسیقی حرفه و هنری والا به حساب آمده باشد. روایات موجود می‌گوید که بارید برای بزم خسرو ۳۶۰ دستان ساخته بوده است. و دستگاههای موسیقی اختراع کرده، و آلات نوین موسیقی ساخته است. در واقع هفت خسروانی، سی لحن و ۱۲ دستگاه ۳۶۰ دستان، اشاره به هفته و ماه و سال دارد. دستانهایی مانند باغ شیرین، باغ شهریار، هفت گنج، تخت طاقدیس، اورنگیگ یا اورنگی که منسوب به اورنگ شاهی ست، گنجی واذآورد یا بادآورد و گنج گاو و شبذیز اشاره به دستانهایی ست که در وصف شگفتیهای ثروت خسرو که هم در سنگ حک شده، هم در تاریخ ثبت و هم در شعر و ترانه مردم مانده است. در واقع مرتبه والایی که موسیقی در دین، پادشاهی و در زندگی مردم داشته آن را در حد کار و صنعت بالا می‌برده است. به همین دلیل طبقه رامشگر شکل می‌گیرد. در آیین و رسم خنیاگری قابوس‌نامه فصلی تمام دارد و به خنیاگری که به «سراکاری» می‌رود سفارش می‌کند که چگونه باشد و چه راههایی بزند و ارباب فن را «استادان اهل ملاحی» می‌خواند که برای «این صنعت» ترتیبی نهاده بودند. سپس به زدن دستان خسروانی اشاره دارد که برای مجلس پادشاهان ساخته بودند. بعد از آن به معرفی راهی که «گبران» از سر «جدیت» مناسب طبع پیران ساخته بودند می‌پردازد. به این ترتیب راههای دیگر را نیز که مناسب طبع کودکان، نوجوانان و زنان ساخته شده مطرح می‌کند. در باره طبایع مردم و اهل موسیقی می‌گوید: «این رودها را بر چهار طبع ساختند و اهل علم موسیقی این صنعت را بر چهار طبع مردم ساختند» در ادامه می‌گوید آنچه می‌گوید فراتر از آیین مطربی ست. علاوه

بر آن توضیح می‌دهد که محاکمی یعنی گفتن حکایات و مزاح کردن و خوش صحبتی با خنیاگری تفاوت دارد. سفارش می‌کند که خنیاگر اگر شاعر هم هست فقط به خواندن اشعار خود نپردازد (رک قابوس‌نامه ۱۹۲-۱۹۷). در واقع می‌توان دید که خنیاگری و قوالی که در هند هنوز رسم است از یک جا می‌آیند. حتی سماع عارفان که در خراسان معمول بوده نیز صورت دیگری از همین نواگری و خنیاگری است. قابوس‌نامه با پرداختن به اسامی پرده‌ها، راهها و اصطلاحات موسیقی و معرفی رامشگری به عنوان یک صنعت و موسیقی به عنوان یک علم معرفی نشان می‌دهد بیش از چهار صد سال بعد از اسلام هنوز رامشگری جایگاه والایی در جامعه داشته است. علاوه بر آن کار رامشگر بیش از مطربی بوده است.

نظامی نیز در معرفی موسیقی واژگان، اصطلاحات فنی و اسامی سازها، راهها، پرده‌های مربوط به موسیقی، سنگ تمام می‌گذارد. در کتاب خسرو شیرین فقط کلمه «نوا» چهارده بار تکرار می‌شود:

ملک سرمست و ساقی باده در دست نوای چنگ می‌شد شست در شست

(خسرو شیرین ۹۹).

فخرالدین اسعدگرگانی نیز در رابطه با موسیقی و فرهنگ موسیقی و اصطلاحات مربوط به آن و آداب نشستن به بزم گنجینه‌ای ارائه می‌دهد:

به باغ اندر نشسته شاه شاهان به نزدش ویس بانو ماه ماهان...
نشسته گرد رامینش برابر به پیش رام گوسان نواگر
سرودی گفت گوسان نوآیین درو پوشیده حال ویس و رامین

(ویس و رامین ۲۲۰).

در واقع می‌توان دید که نواگری زیر مجموعه رامشگری است که شامل داستان‌زنی و گوسانی نیز می‌شود. این رسم که نواگر یا خنیاگر به داستان حال یکی از اهالی مجلس را بیان می‌کرده در خسرو شیرین هم دیده می‌شود.

در فارسی میانه *nivAg* معادل نواست، و سرودن، نواختن ساز است و چنگ‌سرای نام دیگر چنگ‌زن بوده است:

با همه نیکویی سرود سرای رود سازی به رقص چابک پای
ناله چون بر نوای رود آورد مرغ را از هوا فرود آورد

بیشتر در شکار و بادیه و رود شاه از او خواستی سماع و سرود
ساز او چنگ و ساز خسرو تیر این زدی چنگ و آن زدی نخچیر

(هفت پیکر ۱۰۸)

در این جا می‌توان دید که زدن، برای چنگ یا سازهای دیگر تا امروز نیز به کار می‌رود. نواختن به معنای زدن یک ساز نیز هنوز همان کاربرد قدیم را دارد. نوا ساختن هم در همان شمار است. نوا کردن در شاهنامه به معنای برآوردن نیاز فقراء و درویشان نیز می‌آید: «نهانش نوا کرد و کس را نگفت» (شاهنامه جلد اول ۸۰).

مسخره بازی، شعبده، کاربرد نیرنگ، داستان زنی و نمایش و بازیگری زیر مجموعه نوا درآوردن، دلکمی یا ادا در آوردن است. شواهد تاریخی نشان می‌دهد در دوره ساسانیان یکی از ندیمان پادشاه نواگر یا داستان باز او بوده است که با حکایات شوخ طبعانه و حرکات خنده‌آور اسباب شادی پادشاه را فراهم می‌کرده است.

مسعودی می‌گوید روح بن زبناص مصاحب عبدالملک وقتی از او سرگرانی و دلسردی دید به ولید بن عبدالملک گفت: «از سرگرانی امیر مؤمنان چنانم که گویی دزدگان دهان به من گشوده و چنگ سوی من دراز کرده‌اند» ولید گفت: «تو نیز چون مرزبان ندیم شاپور بن شاپور پادشاه ایران وسیله‌ای برانگیز و سخنی بگویی که او را بخندانی» روح گفت: «حکایت وی با پادشاه چگونه بود؟» ولید گفت: «مرزبان از قصه گویان شاپور بود، شاپور به او دلسرد شد و چون این قضیه را بدانست عوعو سگ و غرش گرگ و عرعر خر و قوقو خروس و صدای استر و سهیل اسب و امثال آن پیاموخت. آنگاه تدبیری کرد تا به جایی نزدیک خلونگاه و خوابگاه شاه رسید و نهان شد و چون به خلوت رفت او صدای سگ کرد و شاه تردید نکرد که سگی آن جاست. به این ترتیب او صداهای مختلف در می‌آورد به طوری که سبب ترس شاه فراهم می‌شود. وقتی غلامان بنا بر دستور شاه دنبال حیواناتی که صدایشان را شنیده بودند می‌گردند سرچشمه صدا را می‌یابند و به شاه می‌گویند: «این مرزبان دلک است» (مروج جلد دوم ۱۲۶). شاه می‌خندند و به دلک خود خلعت و پاداش می‌دهد و او را به مقام سابق خود باز می‌گرداند. در همان جا شرح حال پاره‌ای از دلکان دربارهای خلفاء، در بعد از اسلام، می‌آید.

جا دارد اشاره شود که دلک معرب تلخک است. تلخک هم نام گیاهی تلخ است و هم خربزه بسیار تلخ را می‌گویند. و معادل عربی آن حنظل است. علاوه بر آن تلخک (دلخک یا دلک) نام لوده‌ای معاصر سلطان محمود. این که نام این لودگان در دربار ساسانی چه

بوده روشن نیست. و دلچک با اشعار مولانا جلال الدین در ادبیات دیده می‌شود. احتمالاً شعبده‌باز، داستان‌زن و فسوس‌گر نزدیک‌ترین اسم بوده است.

وجود پسوند «گر» علاوه بر «زن» و «سرای» نشان آن است که موسیقی در دوران ساسانیان «کار» یا صنعت محسوب می‌شده است. رامشگر به عنوان یک طبقه با احترام چهره‌ای به نام باربد یافته است و در حکاکیه‌های طاق بستان نیز این رامشگران در سنگ جاودانه می‌شوند. در حالی که در سانسکریت پرداختن به موسیقی همچنان در حد بازی مانده و جدیت «کار» را نیافته است. این را در کلماتی که به موسیقی اختصاص دارد و از آن جا به زبانهای اروپایی راه پیدا کرده می‌توان دنبال کرد.

باد که در انگلیسی *wind*، در سانسکریت *vAta* و *vAya* می‌شود، این هر دو با مشابه وات که در اوستایی به معنای باد است و ویو که نام ایزد هواست از یک ریشه هستند.

در سانسکریت برای موسیقی کلماتی مانند *vAnI*، *vAdana* و *vAna* وجود دارد. و ساززن *vAdaka* و نواختن یک ساز *vinudati* می‌شود. برای کسی هم که بازی ورزشی می‌کند یا ادایی از خود در می‌آورد یا بازیهای دیگر می‌کند نیز همان کلمه هم به کار می‌رود، درست مثل زبان انگلیسی که برای کسی که فوتبال یا هر ورزشی می‌کند، برای کسی که نمایشی بازی می‌کند و برای کسی که سازی را می‌زند *player* استفاده می‌شود. در رساله پهلوی شاه خسرو و ریدک یکی از آلات موسیقی که نام برده شده است عود هندی موسوم به *Vin* است که در کنار اسامی بربط، یا بربود، چنگ، تُنْبُل، سنتور موسوم به کَنّاره و نای، قره‌نی موسوم به مار و طبل کوچکی به نام دمبلگ نام برده شده است.

در *کارنامه اردشیر بابکان* می‌آید: «روزی چون اردشیر به ستورگاه (استیل) نشسته و تنبور می‌زد و سرود بازی (آواز خوانی) و خرمی می‌کرد او اردشیر را بدید». ^۱ در متن سخن از زدن، سرودن و دیگر شادیه‌ها کردن است.

اما در *کلیله و دمنه* که زبانش متعلق به فارسی جدیدتر است می‌آید: «از پرندگان عالم گاه غذا ساخت و گاه خنیاگر» (*داستانهای بیدپای ۳۵*). خنیاگر که همان خوانیه‌گر یا خوانک‌گر است. کسی را می‌گویند که شغلش یا حرفه‌اش آوازخواندن است. یعنی کار آوازخوانی می‌کند. و این از مواردی است که تدریجاً پسوند «گر» که از ادات فاعلی ست به معنای کار و حرفه و شغل بر سر اسم مصدر اضافه شده است. دکتر معین می‌گوید: «باید دانست که کلمات مختوم به «ه» را که معنی اسم مصدری دارند از لحاظ دستور زبان باید

جدا کرد، ولی از لحاظ ریشه-که همه ناشی از ak- پهلوی هستند- آنها را در یک ردیف باید آورد» (اسم مصدر، حاصل مصدر ۶۰). او این دسته از اسم مصدرها را «اسم مصدر هایی» می‌نامد که معمولاً با فعل معین کردن صرف می‌شوند. زخمه‌گری یکی دیگر از این اسم مصدرهاست:

رقص در پایشان به زخمه‌گری ضرب در دستشان به خانه بری

(هفت پیکر ۲۵۷)

وقتی اسم معنی با گر جمع شود و منظور کننده کار به معنای شغلی باشد مثل مواردی که در بالا یاد شد یا مواردی که اخیراً ساخته شده است مثل: کنشگر، پژوهشگر، امدادگر، و... منظور صیغه شغل است. اما اگر به غیر صفت شغل بر سر اسم معنا بیاید صیغه مبالغه از آن ساخته می‌شود.

۲.۲. درزیگ، درزی، سوزن کاری. درزن گر،

در فارسی مانند سانسکریت، مشاغلی که در آن آفرینش سهم چندانی ندارد اغلب با پسوند «کار» یا «گر» همراه نمی‌شده‌اند. یکی از مثالها شغل خیاطی است که در فارسی درزی می‌شده است.

درز در زبان اوستایی به معنای استوار بستن است (فرهنگ واژه‌ها / اوستا جلد دوم ۷۰۰). درزی که در زبان فارسی میانه درزیگ بوده (فرهنگ کوچک زبان پهلوی ۲۴۱)، در فرهنگ عمید درزیگر آمده است. مولانا درزی آورده: «پاره‌پاره کرده درزی جامه را» (مثنوی دفتر چهارم). اما چون در هیچ متنی با درزن گر و درزی گر برخورد نکرده‌ام ناچار باید این دو را با قید احتیاط قبول کنم. اما درزی را دیده‌ام.

در فارسی درز گرفتن هم به معنای تنگ کردن است. هم دو لای پارچه یا جامه را روی هم آوردن است. و درزی کسی است بیشتر با جامه کهنه، شکافتن و باز دوختن آن سروکار دارد و درز و دورز یعنی کار جزئی خیاطی.

وای بر تو گر کنم لاغی دگر گفت درزی ای طواشی برگذر،

این کند با خویشتن خود هیچ کس پس قبایت تنگ آید باز پس

(مثنوی دفتر ششم)

درزن در زبان فارسی میانه به معنای سوزن است. درزن گر اگرچه به معنای خیاط هم آمده نمی‌تواند خیاط باشد. باید همان سوزن گر باشد. کار او از همان شمار فلزگران است. سوزن گر کسی بوده که سوزن درست می‌کرده است و این هم از مشاغلی است که دیگر

وجود ندارد. ضرب المثلی می‌گوید:

ز سوزن‌گر آهن نتوان خرید صد سوزن سوزن‌گر یک چکش آهن‌گر

در اشعار هجوآمیز سوزنی نیز سوزن‌گر بسیار آمده است (رک به لغت‌نامه دهخدا).

با سوزن کار جایی برخورد نکردم. اما زنان به نقش و نگار انداختن با سوزن به روی پارچه و لباس سوزن‌دوزی می‌گویند. و سوزنی بغچه‌ای ست که از مخمل و ساتن و یا سایر پارچه‌ها برای جهیز عروس درست می‌کرده‌اند تا لوازم حمام را در آن بپیچد. برای سجاده، جانماز و تو صندوقی هم از آن استفاده می‌کردند. سوزنی حاشیه‌دوزی و ترنج‌دوزی یا مليله کاری دارد. در گذشته با نخ طلا، نقره، مفتول ظریف فلزی یا ابریشم می‌دوختند. امروز ماشین و نخ پلاستیک جانشین سوزن‌دوزی شده است. گویا سوسنگرد یکی از خاستگاه‌های این نوع صنعت زنانه بوده است. در شرح روزگار انوشیروان و میزان عدالتی که به وسیله دبیرش بابک و پرو بر پا کرده بود و ارتباطش با دکان گذاشتن و دیبای سوزن کرد می‌آید:

و آن کار به گردن وی اندر کرد، و او را خلیفت کرد، و بفرمود تا بر در سرای به میدانی اندر دکانی بزرگ بنا کردند مجلس عرض را. و او را به بساط بیاراست و او را دستی پیش گاه بنهاد مصلی دیبای سوزن کرد و کرسی او را به فرمود که آن جا بر نشین و سپاه عرض کن (تاریخ بلعمی جلد دوم ۱۰۴۹).

در پانوشت می‌آید:

سوسنگرد و این همان است که امروز سوزنی گویند و نیز سوسنگرد نام جایی بوده است که این بساطها را در آن جا می‌دوخته‌اند. و این لغت از فرهنگ‌های فارسی فوت شده است، ولی واقعیت این است که سوزنی جزو فرهنگ لغت زنان است و همچنان کاربرد دارد.

بنابراین سوزن‌دوزی، درزنی، درزی همان خیاطی ست و با سوزن‌گر فرق دارد شاید وقتی خیاطان صنفی مستقل شده‌اند در بعضی موارد گر بر سر حرفه‌شان آمده و بعد از میان رفته است.

در سانسکریت به خیاط سوزیکه *sUcika* گفته می‌شود که معادل درزی فارسی ست همان‌طور که در ترکیب کلمه دیده می‌شود پسوند «کار» در آن دیده نمی‌شود.

اما انتساب به سوزن دیده می‌شود. سوزن در سانسکریت سوزنی *sUcini* सूचिनी می‌شود که با سوزن فارسی از یک ریشه است. هنرهای دوختنی و بافتنی سوزیوان کرمن *sUclvAnakarman* सूचीवानकर्मन् می‌شود. که معنای تحت‌اللفظی آن کارهای سوزنی است.

با توجه به شواهد بالا می‌توان دید که «کار» در سانسکریت معادل «گر» در فارسی شده است. اما آن جایی که صیغه شغلی با پسوند «ی» نسبی در فارسی ساخته می‌شود در سانسکریت هم به همان صورت می‌آید. در واقع یک منطق واحد در این رابطه بر هر دو زبان به یکسان حکومت می‌کند. اما این شامل موسیقی نمی‌شود.

علاوه بر آن وقتی موضوع کار کردن در حیطه کلام، ذهنیات و غیر ملموسات است افزودن پسوند «گر» معنای صیغه مبالغه می‌دهد از این شمار است: خواهشگر، ستایشگر، آمرزشگر، نوازشگر، که اگر هرکدام از این اسامی مصدر شینی با کار جمع بسته شود معنایی کاملاً منفی می‌تواند از آن افاده شود. دیگر این که گر و کار هر دو می‌توانند به یک معنا بیان شغل باشند و کاربرد داشته باشند:

کیمیاکاری جهان دورنگ لعل آتش نهفته در دل سنگ

(هفت پیکر ۱۳۶)

که این به معنای نیرنگ و افسون است و با کیمیگری که بدل فلز بی ارزش به زر است می‌تواند فرق داشته باشد.

۲.۲. پسوند «گر» و صیغه مبالغه

خواهشگر که به معنای شفیع است و امروزه کاربردش را از دست داده است:

ندارم من شفیع از ایزدم بیش نه خواهشگر فزون از نامه خویش

(ویس و رامین ۲۷۸)

که با افزودن «ی» بر سر آن به صورت اسم مصدر یایی در آمده است:

و بیرهیزید از روزی که [نه] پاداش دهد را از تنی چیزی، و نه پذیرفته آید از آن برابر، و نه سود کند آن [را]

خواهشگری، و نه ایشان را یاری کنند (ترجمه تفسیر طبری جلد اول ۱۱۰).

در جای دیگر می‌آید:

هیچ می چشم دارند مگر خبر آن؟ روزی که بیاید خبر آن گویند آن کسها که فراموش کردند از پیش آن

که: آمدند پیغامبران خداوند ما به حق هست ما را از خواهش کنان که خواهشگری کنند (ترجمه تفسیر

طبری جلد دوم ۵۰۵).

چو چاره نبد شهری و لشکری گرفتند زنهار و خواهشگری

(گرشاسب‌نامه ۴۱۲)

در این گونه موارد فعل معین یا کمکی با اسم مصدر همراه می‌شود.

از همین شمار است سگالش گر که تا قرن ششم کاربرد آن بسیار رایج بوده و تدریجاً متروک شده است:

«این مثال که یاد کردی در باب دو دوست یگانه که در میان ایشان بدگوی سگالش گر به بدگویی جدایی افکند معلوم ما گشت» (داستانهای بیدپای ۱۵۳). دانشگر هم متروک شده است: «دانش گر دانشمند باشد. طیان گفت [بیت]

که دانش گر این قول ها بشنود پس آنگه زمانی فرو آمد»

(صحاح الفریس ۱۰۴)

۳. پسوند «گر» و تبدیل به «کار»، «گار»، «کاره» و «گاره»

پسوند «گر» برای بیان مبالغه در گذشته کاربرد بسیار داشته است. اما تدریجاً ترکیبات گذشته که بیان مبالغه بوده کاربرد خود را از دست داده، صورتهای ترکیبی جدیدتری پیدا کرده است. از این شمار است مواردی که در گذشته برای بیان مبالغه استفاده شده و امروز هیچ کاربردی ندارد. مثل:

«سپه هر کجا کشته شان بد دگر همه شب بدند از برش مویه گر»

(گرشاسب نامه ۲۳۹)

مویه اسم مصدر هایی ست که در پهلوی مویک بوده است. این اسم مصدر به صورت بسیط به معنای اسم به کار می رود، با فعل معین کردن تا امروز در ادبیات و کلام شفاهی مردم وجود دارد، اما مویه گری تنها در کتابهای ادبیات خوانده می شود. و معنای نهایت ضجه و ناله و تداوم در آن کار را می دهد. یا:

آنگاه بفرمود که شو به سوی فرعون پیغام بر، اگر خدای موسی را نفرمودی که این عصا بیفکن و مار نگردانیدی و موسی را بدان خوگر نکرده بودی، چون پیش فرعون بیفکندی و مار گشتی موسی از آن بیش بترسیدی (تاریخ بلعمی جلد اول ۳۸۳).

خو کردن مصدر مرکب لازم است و خویگر کردن از مصدر مرکب متعدی ساخته می شود. که عادت دادن، مأنوس کردن معنا می دهد. غزلی منسوب به باباطاهر می گوید:

چرم دایم در این مرز و در این کشت که مرغ خوگر باغ و برستم

برخی موارد است که کاربرد پسوند «گر» برای بیان مبالغت بسیار بوده اما امروزه کاربردش را به عنوان مبالغه از دست داده:

گفت مرا یاریگر خدای تعالی بسندست (تاریخ بلعمی جلد اول ۱۱۷)

به صورت ترکیب جدید مثل امدادگری و مددکاری، بیان شغل شده است.

برخی از مواردی که در آن قصد مبالغه است و از گذشته تا امروز در آن ترکیبها هیچ تغییری ایجاد نشده است از این قرار است: «بهترین توانگران آن بود که زیر لگد آرز کوفته نگردد» (دستانهای بیدپای ۹۹) یا «هر توانگری که یاران را در وی مشارکت نبود، عین درویشی باشد» (دستانهای بیدپای ۱۶۹). دیگری دادگر و بیدادگر «کوش از فرزندان حام بن نوح و اقلیم ایران همه به دست او شد. و بت پرستید و چهل سال پادشاهی کرد. و بیدادگر بود و ستمگر» (تاریخ بلعمی جلد اول ۱۵۰). امروزه همان طور کاربرد دارد که در فارسی میانه. موارد تازه ساخته شده مثل استعمارگر، استثمارگر، سلطه‌گر، که امروزه در زبان فارسی کاربرد بسیار دارند. اما در متون کهن هرگز دیده نشده‌اند.

در پاره‌ای موارد پسوند «گر» در بیان مبالغه جای خود را به پسوند «کار» داده است.
گر نخواهی رنج گر، از گرگان پرهیز کن جل گر است ای پسر پرهیز کن زین زشت‌گر

(دیوان/شعار ناصر خسرو ۱۶۲)

در ادبیات فارسی جدیدتر زشت‌کار جای زشت‌گر را گرفته است. که صیغه مبالغه است.

نظامی می‌گوید:

روزکی چند چون قرار گرفت کرد با خویشتن سگالش کار

(هفت پیکر ۲۲۵)

یعنی چاره‌اندیش خود شد، که سگالش‌گر نیز بسیار کاربرد داشته است. یا:

و از پس او یزدگرد بزه‌گر بود، و جور و ظلم و فساد، کار او بود (نصیحه‌الملوک ۹۴).

در متون پهلوی *bazakkar* آمده که از ریشه *bazag* پهلوی آمده است. که امروز بزهکار کاربرد دارد اما بزه‌گر دیگر به کار نمی‌رود. اگرچه نظامی بسیار آن را به کار برده است: «بزه‌گر مقابل کرفه‌گر و کرفه‌کار *kirbakkar* است که با شد دو «ک» «گ» تلفظ می‌شود. امروزه در فارسی هر گاه بخواهند «یک» غلیظ بگویند می‌شود: «یگ».

در پاره‌ای موارد پسوند «گر» در بیان شغل جای خود را به پسوند «کار» داده است. مثل خدمتگر که جای خود را به خدمتکار و خدمتگار داده است: خدمتگر و یاری‌ده باشد. فردوسی گفت:

بهارش تویی غمگسارش تو باش بدین تنگ‌زندان زوارش تو باش

(نعت فرس ۴۸)

گویا خدمتگری مرتبه‌ای یا شغلی بوده مانند چاکری که بعد از غزنویان به آخر رسیده است. و به دلیل از دست رفتن موضوع و کاربرد خود کلمه هم از بین رفته است.

در پاره‌ای موارد پسوند «گر» جای خود را به ادوات فاعلی دیگر که از بن مضارع ساخته می‌شوند و هم‌معنا با «گر» هستند داده است:

مرد چاره‌گر چون بر رفق و آهستگی کاری بر دست گیرد، از تمام کردن آن کار در نماید (داستانهای بیدپای ۱۱۸) که چاره‌ساز و چاره‌اندیش کاربرد یافته است.

یا: «بوزرجمهر را پرسیدند سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان بیران گشت و تو تدبیرگر آن پادشاه بودی و امروز ترا به رای و تدبیر و خرد و دانش در جهان همتا نیست» (سیرالملوک ۲۴۶).

یا: مردم از ترکیب نیکو خود جهان دیگر است مختصر لیکن سخنگوی است و هم تدبیرگر

(دیوان اشعار ناصر خسرو ۱۶۴)

تدبیرگر کاربردش را تدریجاً از دست داده، اما مواردی هم هست که به معنای تدبیرگر است و بدون تغییر مانده:

گر انبازی بدین اندرز حیل‌تگر جدا گرد وگر نی مر مرابا تو بدین در نیست انبازی

(دیوان اشعار ناصر خسرو ۴۴۶)

وقتی موضوع فعالیت مغزی برای یافتن راهی به قصد ستیز و آسیب است، و حیل، چاره، نیرنگ، داستان، حتی در مواردی تدبیر می‌آید افعال کردن، ساختن، اندیشیدن، باختن به یکسان کاربرد می‌یابد اما «گر» کم استفاده تر می‌شود و ادوات فاعلی دیگری مثل ساز، باز، جانشین می‌شوند:

«پس روزی آن زاغ داستان باز حیل‌ت‌ساز، در میان جماعتی از بومان نشسته بود» (داستانهای بیدپای ۱۹۴).

یا:

«خزینة راز یزدان این که فرقان است از آن خوار است» به سوی تو که تو با دیو حیل‌ت‌ساز در سازی» (دیوان اشعار ناصر خسرو ۴۴۶).

«باز» نیز پسوندی است که گاه معادل «گر» و گاه نقطهٔ مقابل آن استفاده می‌شود. اما همواره اشاره به فعلی دارد که جنبهٔ غیر جدی یا تفریحی آن غلبه دارد. از این رو فعل دهر، روزگار، چرخ محسوب می‌شود. گاه بر سر اسم ذات می‌آید و اشاره به یک فعل ورزشی دارد مانند چوگان‌بازی، دوال‌بازی، توپ‌بازی، سوزنی می‌گوید:

بخواه گوی زرخ لعبتان چوگان زلف گهی به گوی گرای و گهی به چوگان باز

(صحاح الفرس ۱۲۲)

بازی وقتی در ایجاد وهم و شعبده و از این دست به کار می‌رود اغلب معادل عمل دیو است.

در صحاح/الفرس از حکیم انوری می‌آید:

مهروه و حقه است ماه و سپهر که به شاگرد حقه‌باز رسید

و از عراقی نقل می‌شود:

مرا مسخر عقل مجاز نتوان کرد که زنده را به ستم توبه‌باز نتوان کرد

(صحاح الفرس ۱۲۲)

مورد دیگر شامل استفاده از پسوند «گر» برای مبالغه می‌شود که هم‌زمان با پسوندهای «گار»، «کار» و «کاره» به کار رفته و به زندگی خود تا امروز همچنان ادامه می‌دهد:

جوان را جوانی فلک باز خواهد ستاند توان از توانا ستمگر

(دیوان/اشعار ناصر خسرو ۱۶۸)

در دنباله همان شعر می‌آید:

به چیزی دگر نیست داننده دانا ستمگاری او یکی‌اند و داور

(دیوان/اشعار ناصر خسرو ۱۶۸)

که نشان می‌دهد هر چهار شکل رواج داشته است. و این در متون پهلوی نیز دیده می‌شود. یکی از مثالهای آوردن هر دو صورت کار و گار بر سر یک اسم معنای واحد در اشعار ناصر خسرو به تصحیح نصرالله تقوی است:

ز حجت پند بشنو کاگهست او ز رسم چرخ دوار ستمگار

(دیوان/اشعار ناصر خسرو ۱۴۵)

گر سوی در آیی و بدین خانه در آیی بیرون شوی از قافله دیو ستمگار

(دیوان/اشعار ناصر خسرو ۱۹۴)

اما در همان دیوان اشعار می‌آید:

ور ندهی داد کردگار به طاعت بر تو کسی نیست جز که هم تو ستمکار

(دیوان/اشعار ناصر خسرو ۱۶۶)

که روشن نیست آیا مصحح در انتخاب کار و گار بلا تکلیف بوده؟ یا فقط یک بی توجهی صورت گرفته است. مثال دیگری که با پسوند کاره می‌آید:

همه گیتی از دیو پر لشکرند ستمگاره تر هر یک از دیگرند

(گرشاسب‌نامه ۴)

و نظامی می‌گوید:

خواند شه را که دادگر داند کز ستمگاره داد بستاند

(هفت پیکر ۷۴)

مرحوم بهار نیز شیوه به خصوصی در انتخاب کار و گار ندارد:

و این نمود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح بود و بت پرست بود و ستم کار بود (تاریخ بلعمی جلد اول ۱۵۰).

یا: گناه تو را بوده است از خدای آمرزش خواه و استغفار کن که تو از گناه کاران بودی (ترجمه تاریخ بلعمی جلد اول ۲۸۳).

و همین صفت فاعلی در تاریخ بلعمی به تصحیح زنده یاد نفیسی آمده:

تورا بکشنتی بکشم که هیچ گناه گار را نکشته اند (تاریخ بیهقی جلد اول ۴۰۳).

۱.۳. بی گار، بی کار، بی غار، بی غاره

پسوند «کار» در لهجه‌ها و زمانهای مختلف به اقتضای شرایط دستوری در زبان علاوه بر تبدیل به «گر» و «گار» و «کاره» به «غاره»، «غار» نیز تبدیل شده است. این در مورد بیگار به خوبی دیده می‌شود:

بی گار و بی کار که در بسیاری موارد بی غار هم آمده است، در ادبیات فارسی به سه معناست یکی صفت فاعلی به معنای کسی که شغلی ندارد و آن امروزه بیش از گذشته کاربرد دارد و از ترکیب بی و کار درست می‌شود. دیگر اسم مرکب است به معنای کار بی مزد توأم با شلاق و زجر که اغلب مجرمین، زندانیان و اسرا را به قصد تحقیر و شکنجه به آن وامی داشته‌اند. در میان این محکومین از بزرگانی مثل امپراطور روم یا افراد خانواده شاهی، تا محکومین عادی نیز دیده شده‌اند.

در تاریخ بلعمی درباره رفتاری که با بنی اسرائیل در مصر می‌شده می‌آید:

و بفرمود که یک گروه را به دیه‌ها بیرون فرستند تا کشت کنند [و سرگین کشند] و گروهی اندر شهر بنا نهند و کارها [ی] بی‌گار کنند و هر سرهنگی را از آن خویش بفرمود و هر مهتری را که اندر مصر بودند که [از] ایشان چندان که باید بکار خویش بگیرند. و کار فرمایند به شهرها و دیه‌ها و [خوار دارند] و بفرمود که هر که از ایشان از کار خویش وز کار من و کار شما افزون آید بر وی جزیت نهید (تاریخ بلعمی جلد اول ۳۶۱).

برای بیگار معنی سومی هم هست که در لغت فرس اسدی طوسی چنین می‌آید: مجرگ بیگار و سُخره باشد و رودکی گفت:

چون فراز آمد بدو آغاز مرگ دیدنش بیکار گرداند و مَجْرگ
که به معنای مسخره و لغو است:

کردی تدبیر تو ولیک همه بد گفتی لیکن سرود و یافه و بی کار
(دیوان اشعار ناصر خسرو ۱۶۵)

در سخره و بیگار تنی از خور و از خواب روزی برهد جان تو زین سخره و بیگار
(دیوان اشعار ناصر خسرو ۱۶۲)

بیهقی می آورد: «باید که جوابی جزم قاطع دهید، نه عشوهِ و بیکار» (تاریخ بیهقی جلد اول ۲۰).

۳.۱.۱. شاهکار

شاهکار در زبان فارسی دو معنای کاملاً متفاوت دارد در عین حال که می تواند به یک معنا باشد و آن کار شاه فرموده است، یا کاری ست که شاه صاحب آن محسوب می شود. یک معنای آن بیگار است که معادل شایگان نیز آمده است:

«کاری باشد که فرمایند بی مزد. شهید گفت: اگر بگروی تو به روز حساب افرمای درویش را شایگان» (نفت
فرس ۱۴۵).

در صحاح الفرس برای شایگان معانی دیگر می آید:

«شایگان چند معنی دارد: اول کاری باشد که بی مزد فرمایند. دوم گنج خسرو پرویز را گویند. سیوم شایگان قوافی باشد و آن چنان بود که قوافی شعر مفرد آورند و ناگاه به جای مفرد جمع آورند» (صحاح
الفرس ۲۴۶).

شاکار یا شی کار نیز به همین معنا آمده است «و به روایتی شاه کار (بی گار) باشد و مجرک نیز خوانند و آن کاری باشد (نه بر مراد مردم و) بی مزد (یا از شرم یا به قهر، ایشان را بر آن دارد و شاه کار بدین سبب گویند). کسائی گفت:

نکنی طاعت و آنکه که کنی سست و ضعیف راست گویی که، همه سُخره و شاکار کنی»

(صحاح الفرس ۱۰۹)

و آن کاری ست که شاه دستور می داده و بی مزد و گاه به صورت مجازات و تعزیر صورت می گرفته است:

خسرو از زندانیان و گنه کاران هزار مرد بگزید و سلیح پوشانید. دیگر روز آن هزار مرد با کنارنگ به هامونی فرستاد (بیست مقاله، جزء دوم مقدمه شاهنامه ابومنصوری ۵۹).

بی گار، بی غار، بی کار، شاکار، شیء کار که معادل مَجْرگ می آمده و امروز کاربردی ندارد از

زبان فارسی میانه به زبان فارسی جدید رسیده است. این اسم مرکب از دو کلمه بی و پسوند گار یا کار است. بی اگر همان یغ باشد هم می‌تواند معنای شاه، خدا و بت بدهد و هم معنای گودال. و هم معنای بخت و سهم. اما در زبان فارسی بی معمولاً معادل کلمه یغ می‌آید که هم ریشه در زبان اوستایی دارد و هم فارسی میانه. از این رو در پاره‌ای متون شاکار یا شی کار آمده و در برخی بیکار یا بیگار.

اما معنای دیگر آن که در اوستایی خشثروکرت می‌شود معنای کارشاهانه، و ساخته شده برای شاه را دارد که با این شیکار و شاکار از جهاتی متفاوت است و از جهاتی یکسان. تفاوتش از این جهت است که اثری بزرگ آفریده می‌شود که چه بسا پاداش و نامی بزرگ برای آفریننده به دنبال داشته است، و معادل *masterpiece* انگلیسی باشد و با بیگار که با زجر و تحقیر همراه بوده فرق داشته باشد، یکسانی شامل کار معماران و هنرمندان بیگانه می‌شود که ناچار بوده‌اند برای شاه کار کنند.

می‌توان دید که در نوشتن و خواندن کلمه در متون متفاوت کار و گار هر دو به یکسان به کار رفته است:

ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست به هر وجه، که راز مه چاره نیست

(اسدی طوسی)

که در این جا بیغاره معنای سرشکستگی می‌دهد و با بی‌کاره که به معنای فرد بسیار نالایق است فرق دارد.

۴. مصححین و پسوندهای «گار» و «کار»

در متونی که از فارسی میانه به جا مانده بسیار اتفاق افتاده است که پسوند «گار» و «کار» به عنوان ادات فاعلی برای صیغه مبالغه و اسم شغل هر دو ضبط شده است. در متونی که از فارسی جدید مانده و امروزه تصحیح شده آنها به دست ما رسیده است، مصححین اغلب نتوانسته‌اند بین انتخاب یکی از این دو پسوند تصمیم بگیرند، در این جا نمونه‌هایی ارائه خواهد شد که گواه یکسان بودن معنای کار و گار در زبان فارسی ست و هیچ مصححی نتوانسته است با دلیلی روشن به تصمیمی بکدست در انتخاب یکی از این دو پسوند دست بزند:

و در خدمت او گردد دهر خائن راست‌کار و چرخ ظالم دادگر (کلیات کلیله و دمنه ۲۰۳؛ کلیله و دمنه

اما در متن تصحیح شده استاد قریب راستگار آمده است (کلیله و دمنه ۱۸۶) بی آن که دلیلی برای «گار» به جای «کار» بیاید. و در متنی دیگر می‌آید:

«نکوکار با چهره زشت و تار فراوان به از نیکوی راست‌کار»

(گرشاسب‌نامه ۴۶۲)

این سؤال می‌ماند که بر اساس چه منطقی مرحوم مینوی راست‌کار آورده وقتی زنده یاد قریب راست‌گار آورده است.

یا اسدی طوسی که می‌گوید «رست‌گار: خلاص یافته باشد از عذاب و زحمت. حکیم انوری گفت: [بیت]

راستکاری پیشه کرده ست از برای آن که نیست در قیامت هیچ کس جز راست‌کاران رست‌گار

(صحاح الفرس ۱۰۵)

از این شمار است انتخاب کلمه «خدمت‌گار» در

بدین استشارت که ملک فرمود و خدمت‌گاران را در این مهم محرم داشت دلیل حزم و ثبات و برهان خرد وقار او هر چه ظاهرتر گشت (کلیله و دمنه بهرام‌شاهی ۱۹۸).

در حالی که شادروان قریب در تصحیح همان متن خدمت‌کار را گزیده است:

بدین استشارت که ملک فرموده است و خدمتکاران را در این محرم داشته دلیل حزم و ثبات و برهان خرد و وقار او هرچه ظاهرتر گشت (کلیله و دمنه ۱۸۴).

مرحوم وحید دستگردی نیز در تصحیح آثار نظامی نتوانسته به تصمیم واحد برسد:

چون که نعمان بدین طلبکاری گرم دل شد ز نار سمناری

(هفت پیکر ۵۹)

یا

اول از بهر آن طلبگاری خواست از تیزهتمان یاری

(هفت پیکر ۲۲۵)

میل هر یک به گور صحرایی او طلبکار گور تنهایی

(هفت پیکر ۳۵۰)

حتی در یک مصرع واحد نیز نتوانسته است به تصمیم واحد برسد:

کرد با دادپروران یاری با ستمگاران ستمکاری

(هفت پیکر ۱۰۱)

این شامل کام کار و کام گار نیز می شود:

ترا رفت باید سرانجام کار کنی رزم و ز اختر شوی کامکار

(گرشاسب نامه ۲۴۳)

در حالی که در دیوان ناصر خسرو می آید:

بنگر که پس از نیستی چگونه با جاه شدستی و کامگاری

(دیوان اشعار ناصر خسرو ۴۰۷)

ترا بند کردند تا دیو بر تو نیابد دگر قدرت کامگاری

(دیوان اشعار ناصر خسرو ۴۲۶)

مرحوم مینوی در بسیاری موارد و زنده یاد نفیسی در عموم موارد پسوند «گار» را به «کار» ترجیح داده اند. در *کارنامه* / *اردشیر بابکان* مثالهای متعددی از کاربرد کامگ و کامگاری وجود دارد.^۲

اما در ترجمه فارسی متن که به وسیله زنده یاد فرهوشی صورت گرفته، کام کارتر آمده است.^۳ در متون پهلوی کام به معنای آرزو و دهان آمده است. کامگ *kAmag* و کام *kAm*، کام و کامک هنجام به معنای موفق و به کام رسیده آمده است. در ترجمه فارسی لغات پهلوی کامکار، کامکاری، کامگار و کامگاری همه آمده است. کامک هنجام، کامکار ترجمه شده، کامگار به همان صورت مانده است (فرهنگ کوچک زبان پهلوی ۹۶-۹۷). مکنزی کامگار را در انگلیسی به *powerful* برگردانده است.^۴ خانم میرفخرایی «هنجام» فارسی میانه را معادل «کار» گذاشته، اما در ترجمه کام گار فارسی میانه به فارسی جدید تغییری نداده است. علاوه بر آن می توان دید که در ترجمه آثار پهلوی به فارسی و انگلیسی بین هیچ کدام از مترجمین توافقی بر سر چرایی انتخاب کار یا گار وجود ندارد. افزون بر آن در خود متون پهلوی هم گاه این و گاه آن آمده است:

بنابراین در هیچ موردی حتی متون فارسی میانه نمی توان فرقی بین کاربرد «گار» با «کار» دید. همین در مورد ساختن صیغه مبالغه شامل گر و کار نیز می شود. در یک متن واحد مثل *کارنامه* / *اردشیر بابکان* کلمه گناه کار هم *winahgar* ثبت شده و هم *vinaskAr*. گاه پسوند گر به کار افزوده می شوند و معنای موثر بودن می دهد:

2) PApak min zak chFigUn ArdavAn mas kAmgArtar yehevUnt.

- ۲

[http://dl.irpdf.com/ebooks/Part17/www.irpdf.com\(6062\).pdf](http://dl.irpdf.com/ebooks/Part17/www.irpdf.com(6062).pdf)

- ۳

<http://www.rabbinics.org/pahlavi/MacKenzie-PahlDict.pdf>

- ۴

از او هر پیشیزه چو گیلی سپر نه آهن نه آتش بر او کارگر
(گرشاسب‌نامه ۵۴)

یا: چندان بگفت که شیر را سخن او در دل کارگر آمد (داستانهای بیدپای ۱۰۱)
بدان شاخها برگها سبز و تر نه آهن نه آتش بر او کارگر
(گرشاسب‌نامه ۴۵۲)

از کارگر صیغه شغلی هم ساخته شده است. در شاهنامه کاری گر نیز آمده است:
«برفتند کاری گران سه هزار ز هر کشوری آن که بد نامدار
(شاهنامه جلد نهم ۲۳۰)

که اشاره به کسانی دارند که در ساختمان تیسفون نقش عملی داشته‌اند.
در واقع ناتوانی در انتخاب بین گار و کار از طبیعت این پسوند بر می‌خیزد.
مثال دیگرش گرشاسب‌نامه به تصحیح مرحوم یغمایی ست که مصحح هم آشکار و هم
آشکار را آورده است. و این شامل کلمات دیگر هم می‌شود. به عبارت دیگر مصحح نتوانسته
به یکدستی واحد برسد یا انتخابی یگانه برای کل متن داشته باشد. که این در تصحیح
نصرالله تقوی از دیوان اشعار ناصر خسرو نیز دیده می‌شود. اما در تاریخ بیهقی به تصحیح
سعید نفیسی تقریباً سعی شده که همه جا «گار» به عنوان پسوند برای صفات فاعلی
انتخاب شود: مثل خدمتگار، گناهگار، ستمگار، فریفته‌گار، رستگار، مددگار: (تاریخ بیهقی
جلد اول ۶۰ و ۲ و ۱۰۵ و ۳۷۵ و..).

و هر که مرا عاصی شود از فرزندان من، و راه مرا دست باز دارد تو خود آمرزکاری و بخشاینده گفت هر که
عاصی شود او را عذاب کن تا [بر] فرزندان خود دعای بد کردی، و نیک [گفت] تو آمرزکاری و مر
عاصیان را بخشاینده (تاریخ بلعمی جلد اول ۲۴۳).

یا «هابیل گفت خدای تعالی ترسکاران بپذیرد» (تاریخ بلعمی جلد اول ۱۰۱). و ترسکار
به عنوان ترجمه متقی در آیه قرآن آمده است. و در همان متن کلمه متقی به پرهیزگار نیز
ترجمه شده است. با این پرهیزگار متفاوت ثبت شده اما ترسکار به معنی متقی از آن مواردی
است که در اغلب موارد به یک صورت ثبت شده است. اما این شامل حال آشکار یا سازگار
نمی‌شود. چرا که در بسیاری موارد سازکار ثبت شده است.

ز دستان زن هر که ناترس کار روان با خرد نیستش سازگار
(گرشاسب‌نامه ۲۶۰)

مرا این روزگار آموزگاری ست کزین به نیست‌مان آموزگاری

(دیوان اشعار ناصر خسرو ۴۴۳)

اما آموزگار نیز به صورت آموزگار و آموچکار هم در متون پهلوی و هم فارسی جدید آمده است.

در موردی دیگر می‌آید:

بگیرد خط و نامه کردگار کند راز پیغمبران آشکار

(گرشاسب‌نامه ۴)

اما در جای دیگر

خداوند دانای پروردگار ز دیده نهان وز خرد آشکار

(گرشاسب‌نامه ۳۶۵)

می‌آید. یا:

میان درختان به روز شکار بگیرند بر پیل راه آشکار

(گرشاسب‌نامه ۱۳۰)

سپهدار گفت از نهان و آشکار گوا چیست بر هستی کردگار

(گرشاسب‌نامه ۱۳۲)

همان نکته در مورد کردگار هم می‌آید:

ز گردش شود گردکی آشکار نشان است پس کرده بر کردگار

(گرشاسب‌نامه ۱۳۳)

این جا از «کردگار» منظور آفریدگار است. اما در شعری دیگر می‌آید:

دگر گفت کای گمره از کردگار چه طمع است کاندردلت کرد کار

(گرشاسب‌نامه ۴۳۹)

که در این بیت در مصرع اول منظور خداوند است و در مصرع دوم از «کرد کار» منظور کارگر شدن و اثر کردن است.

فرستاده‌ام گوید از کردگار همی گفته‌ او کنم آشکار

(گرشاسب‌نامه ۱۳۹)

کردگار و آفریدگار اگر چه به عنوان صفت فاعلی هر دو از بن ماضی ساخته شده‌اند و در متون متفاوت گاه پسوند «گار» ثبت شده و گاه کار «چون مقرر آمد که آفریدگار خدای است» (تاریخ بلعمی جلد اول ۷۶). در عین حال که کرد و آفرید به یک معنا هستند.

و این بهتر از هر متنی در سخن سجستانی که یکی از کهن‌ترین و دست‌نخورده‌ترین متون فارسی است دیده می‌شود: «پس ایزد آفریدگار است» (کشف/المحجوب سجستانی ۵). و در جایی دیگر «کرد» را معادل آفرینش می‌آورد. به عبارت دیگر آفرینش را صنعت و کرد ایزد یا آفریدگار می‌داند:

«یا صفاتِ کرد بوذ و آن را کردگار بوذ تا صفات ایزد نیز کرده باشد» (کشف/المحجوب سجستانی ۸). در جای دیگر می‌گوید: «پس واجب آمد دور کردن هستی از هست کن و آفریدگار» (کشف/المحجوب سجستانی ۱۴).

در ادبیات فارسی همواره کردگار، آفریدگار به یک معنا آمده است:

زمین جای آرام هر آدمی ست همان خانه کردگار از زمی ست

(گرشاسب‌نامه ۸)

کردگار در این جا ترجمه فعال مایشاء و صانع کل هستی است. یعنی کسی که صنعتش کار است و کارش آفرینش جهان است. بنابراین دشوار است که بین معنای گر، گار و کار تفاوت قائل شد غیر از آن که کردن به معنای ساختن، آفریدن، شکل دادن ریشه مصدری هر سه پسوند است. این را به وضوح در ترجمه تفسیر طبری که از قدیمی‌ترین متون فارسی ست مشاهده کرد.

اوست آنک بیافرید شما را از تنی یگانه و کرد از آن جفت آن تا آرام گیرد بدو (ترجمه فارسی تفسیر طبری

جلد سوم ۵۵۴).

فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی فردات چه فریاد رسد پیش گروگر

(دیوان اشعار ناصر خسرو ۱۷۳)

گروگر به صورت کرکر هم آمده است. در صحاح الفرس می‌آید: «کامکار باشد» در پانوش «کامگر» آمده است. در ادامه می‌آید: «کرکر و گروگر هر دو به لفظ پهلوی نام حق تعالی است جل جلاله. دقیقی گفت:

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند بر ایشان ببخشود یزدان کرکر

(صحاح الفرس ۱۱۳)

ناصر خسرو هم کرگر را به عنوان صفت یزدان آورده است. در واقع این صفت است که در آن می‌توان کردگار و کارگر و گرگر و کرکر را دید. صناعی که آفرینش از نفس او که کلمه شود آغاز می‌شود و هر کس در کار آفرینش و صنع باشد در فعل به او می‌ماند. این صفت در کارنامه ارشیر بابکان چنین می‌آید: مگر از برگر (پروردگار) برهینیده (بهره) نباشد

که ایرانشهر به یک خدایی بشاید و بنارستن (مرمت کردن). که در متن پهلوی *Avargar* آمده است.

دانشگاه ايسالا، سوند

فهرست مراجع

- الأبنیه عن الحقایق الأدویه، موفق الدین ابومنصور الهروی به خط اسدی طوسی، سلسله عکس نسخه های خطی ۲ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۴.
- اسم مصدر، حاصل مصدر، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی، به تصحیح سید نصرالله تقوی، به کوشش مهدی سهیلی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۲۵۳۵.
- اوستا، به گزارش جلیل دوستخواه، دو جلد، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۷۰.
- بن دهش، گزارش مهرداد بهار، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۹.
- تاریخ بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، تألیف ابو جعفر محمد بن حریر طبری، به تصحیح محمد تقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۵۳.
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی، تصحیح و حواشی سعید نفیسی، سه جلد، انتشارات سنایی، تهران... تاریخ انتشار ندارد.
- ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح حبیب یغمائی، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۷.
- تفسیر سورة یوسف والستین الجامع للطائف البساتین، املاى احمد بن محمد بن زید طوسی، به اهتمام محمد روشن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۲۵۳۶.
- تفسیر قرآن پاک، به اهتمام علی رواقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۸.
- جامع الحکمتین، ابومعین ناصر خسرو قبادیانی مروزی یمکانی، به تصحیح و مقدمه هانری کرین، دکتر محمد معین، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۳.
- جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان و فاطمیان...، حواجه رشیدالدین فضل الله همدانی، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی زنجانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۲۵۳۶.
- جوامع الحکایات و لوامع الروایات، سدیدالدین محمد عوفی، به تصحیح و اهتمام دکتر محمد معین. بخش اول، به سرمایه کتابخانه ابن سینا، تهران ۱۳۴۰.
- داستانهای بیدایی، ترجمه بخاری، به تصحیح خانلری و روشن، شرکت انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۹.
- زین الاخبار، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، به سعی و اهتمام محمد ناطم، مطبعة ایران شهر، برلین ۱۹۲۸ میلادی.
- دستور زبان اوستایی، ویلیام جکسن، ترجمه رقیه بهزادی، انتشارات فرزین، تهران ۱۳۷۶.
- سفرنامه ناصر خسرو، حکیم ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی، به کوشش نادر وزین پور، انتشارات جیبی، تهران ۱۳۵۸.
- سیرالملوک (سیاستنامه) حواجه نظام الملک، به اهتمام هیوبرت دارک، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۸.
- صاحح الفریس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی
- فرهنگ واژه‌های اوستا، چهار جلد، به کوشش احسان بهرامی، تهران ۱۳۶۹.
- فرهنگ کوچک زبان پهلوی، دیوید نیل مکنزی، ترجمه دکتر مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات

فرهنگی، تهران ۱۳۷۹.

کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

کشف‌المحجوب سجستانی، ابویعقوب سجستانی، انجمن ایرانشناسی فرانسه، تهران ۱۳۵۸.

کشف‌المحجوب هجویری، تصنیف ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی، تصحیح ژوکوفسکی با مقدمه قاسم انصاری، ناشر کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۸.

گرشاسب‌نامه، حکیم ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی به اهتمام حبیب یغمایی، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۴.

لغت فرس اسدی طوسی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، از انتشارات طهوری، تهران ۱۳۳۶ خورشیدی.

مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین البلخی ثم الرومی، تصحیح نیکلسون، نشر مولی، تهران ۱۳۶۰.

مجموعه التواریخ و التخصص، به تصحیح ملک‌الشعراى بهار، چاپخانه خاور، تهران ۱۳۱۸.

مقدمه شاهنامه ابومنصوری در بیست مقاله قزوینی، به اهتمام پورداد، دو جزء، انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی، تاریخ انتشار ندارد.

منتخب قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیاد، به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۷.

نصیحة‌الملوک، امام محمد غزالی طوسی، به تصحیح جلال‌الدین همایی، انتشارات بابک، تهران ۱۳۶۱.

ویس و رامین، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن، فخرالدین اسعد گرگانی، انتشارات صدای معاصر، تهران ۱۳۸۱.

هفت پیکر، نظامی گنجوی، یادگار و ارمغان وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران سال انتشار ندارد.

احتمالی در معنی

مَثَلِ «شاهنامه آخرش خوش است»*

یکی از مثل‌هایی که شاید به واسطهٔ ارتباطش با شاهنامه بسیار مورد توجه اهل فن بوده است مثل معروفِ «شاهنامه آخرش خوشه» است. به قول مرحوم محیط طباطبائی، این مثل معمولاً در مواردی به کار می‌رود که انسان بخواهد به مخاطب خودش بگوید که در کاری شتاب نکند و پیش از قضاوت در باب آن، ببیند آخر کار چه خواهد شد. ایشان اضافه می‌کند که «از مفاد ضمنی مثل چنین برداشت می‌شود که نتیجه هم شاید بر وفق منظور مخاطب نباشد» (محیط طباطبائی ۱۳۶۹ ب، ص ۲۵۳). مرحوم جمالزاده که احاطه اش بر امثال و اصطلاحات عامیانه بر همگان روشن است، در یکی از نوشته‌هایش این مثل را صریحاً به معنی درخواست صبر و حوصله از مخاطب به کار گرفته است: «گفتم بابا این مرد شاعر است و شماها نفهمیده اید. گفت: شاهنامه آخرش خوش است حرفم را قطع مکن و درست تا آخر گوش بده» (جمالزاده، ص ۵). مرحوم محمد علی فروغی عبارت را به معنی از حشو و زوائد گذشتن و به آخر چیزی رسیدن و نتیجه را بیان کردن به کار برده:

شما آقایان که امروز (یعنی در سال ۱۳۱۵) در دانشکدهٔ حقوق درس می‌خوانید - و هر روز می‌شنوید یا در روزنامه می‌خوانید که دولت فلان قانون را پیشنهاد کرده، و مجلس فلان قانون را تصویب نموده، و گاهی می‌شنوید که چقدر در تکمیل قوانین کشوری و محترم بودن آن اهتمام می‌شود؛ نمی‌توانید تصور زمانی را بکنید که اگر کسی اسم قانون می‌برد گرفتار حس و تبعید و آزار می‌گردید، ولیکن گواه عاشق صادق در آستین باشد چه همین پیشامد برای پدر خودم و

جمعی از دوستان و هم مشربان او واقع شد و آن داستان دراز است و اگر بخواهم برای شما نقل کنم وقت می گذرد، و چون به قول معروف «شاهنامه آخرش خوش است» چندین ورق از این تاریخ را برمی گردانم و به آخرش می رسم (فروغی ۱۳۳۰، صص ۶۴-۶۵).

مرحوم آیت الله سید محمد باقر همدانی (۱۳۰۴-۱۳۷۹ ش) در ترجمه تفسیر *المیزان* مرحوم علامه طباطبائی (۱۳۲۱-۱۳۸۲ ق) که آن را تحت نظر خود علامه فراهم آورده، این مثل را در بیان این که جنبه مثلی عبارات و جملات مستلزم وجوه تشابه است، به کار گرفته و می نویسد:

بیانات لفظی قرآن، مثللهایی ست برای معارف حَقّه الهیه، و خدای تعالی برای این که آن معارف را بیان کند، آنها را تا سطح افکار عامه مردم تنزل داده، و چاره‌ای هم جز این نیست، چون عامه مردم جز حسیّات را درک نمی کنند، ناگزیر معانی کلیه را هم باید در قالب حسیّات و جسمانیات به خورد آنان داد. و از سوی دیگر دو محذور بزرگ در این میان پیش می آید یعنی در جایی که سر و کار گوینده با کودک است، اگر بخواهد زبان کودکی بگشاید، و مطابق فهم او سخن بگوید، یکی از دو محذور هست، برای این که شنونده یا به ظاهر کلام گوینده اکتفا نموده و تنها همان جنبه محسوس آن را می گیرد، در این صورت غرض گوینده حاصل نمی شود... و اگر شنونده به ظاهر کلام اکتفا نکرده، و بخواهد خصوصیات ظاهر کلام را... رها نموده، به معانی مجرد منتقل شود، ترس این هست که عین مقصود او را نفهمد، بلکه یا زیاده تر و یا کمتر آن را بفهمد. مثلاً وقتی گوینده‌ای به شنونده خود می گوید: شاهنامه آخرش خوش است، و یا می گوید آفرین شبروان در صبح است... شنونده اش با سابقه ذهنی‌ای که با این مثلها و با معنای مُمَثَل آن دارد (اگر داشته باشد) مثل را از همه خصوصیات که همراه دارد لخت و مجرد می کند، و می فهمد که منظور گوینده این است که حُسن تأثیر هر عملی بعد از فراغت از آن عمل و پیدا شدن آثارش معلوم می شود نه در حین سرگرمی به عمل، چون در حین عمل و تحمّل مشقّت آن، قدر و اندازه عمل خود را تشخیص نمی دهد (ترجمه فارسی *المیزان*، ج ۳، ص ۹۶)

ناگفته نماند که مثل شاهنامه آخرش خوش است در متن عربی *المیزان* وجود ندارد و مترجم آن را به جای مثل عربی که در اصل هست و به علت همانندی آن با امثال مورد استفاده علامه امینی و تفهیم مراد ایشان به خوانندگان آورده است (ناصحیان، ص ۳۷، زیرنویس ۱۱). اما چون ترجمه *المیزان* تحت نظارت مرحوم علامه صورت گرفته است، باید قبول کرد که آن مرحوم به استفاده مترجم از این مثل برای تفهیم آرای خودش به خواننده اعتراضی نداشته است.

در مصاحبه ای که تحت عنوان «مقام عشق و عرفان» منتشر شده است، آقای دکتر

علی مدرسی نقل کرده است که به مرحوم شیخ رجبعلی خیاط (نکو گویان) می گویند که فلان شخص در مجالس وعظ خودش سخنان قابل توجهی می گوید. مرحوم شیخ، دکتر مدرسی و چند تن دیگر از شاگردان خودش را به مجالس آن شخص می فرستد و ایشان یک سالی به آن مجلس می رفته اند و صحبت‌های او را می شنیده، و به مرحوم شیخ گزارش می داده اند که سخنان فلانی ایرادی ندارد اما شیخ به ایشان پاسخ می دهد که «شاهنامه آخرش خوش است. بروید تا ببینیم آخرش به کجا می رسد» (مقام عشق و عرفان، صص ۱۱-۱۲). این سخن مرحوم نکوگویان هم دال بر این است که پیام این مثل احتراز از شتابکاری و موکول کردن قضاوت به آخر کار، و پس از بررسی عاقبت امر است. این مفهوم از امثال و حکم دهخدا نیز به دست می آید. مرحوم دهخدا ذیل این بیت زیر از «ادیب» به شاهد می آورد:

دریدی تو ناکرده گز جامه را نخواندی تو پایان شهنامه را

اما من نمی دانم که منظور مرحوم دهخدا از ادیب کدام ادیب است.^۱ این بیت در دیوان ادیب پیشاوری که به آن دسترسی دارم موجود نیست و دهخدا هم منبع بیت را معین نکرده است. ظاهراً مضمون این بیت نکوهش کسی ست که بدون در نظر گرفتن عواقب کار عملی را انجام بدهد.

دوست فاضلم، دکتر سجّاد آیدنلو، کثر الله امثاله، در مقالهٔ کوتاه و بسیار مفیدی که با عنوان «چرا شاهنامه آخرش خوش است» در مجلهٔ بخارا منتشر کرده، از فرهنگ زبانزندهای فارسی نصّ مثل را به صورت «شانومه آخرش خوشه» نقل می کند و می نویسد «مفهوم آن اشارهٔ طنز آمیز به کاری ست که پایان ناخوشی دارد یا نتیجهٔ آن کار برخلاف خواست و انتظار و مغایر با مقصود خواهد بود» و اضافه می کند که «معادل عامیانهٔ این مثل «جوجه را آخر پائیز می شمرن» است» (آیدنلو ۱۳۹۰، ص ۸۵۳). دکتر آیدنلو در مقالهٔ خود خلاصه ای از اهمّ آرای متخصصین را در باب این مثل به دست داده و از فتح نامهٔ نایبی، سرودهٔ منتخب السادات یغمایی، یعنی پدر مرحوم حبیب یغمائی، هم این دو بیت را نقل کرده است (همان، ص ۸۵۳):

مگر این سخن را نداری به یاد که گفتند پیران دانان نهاد

که شهنامه را فصل آخر خوش است دل انگیز و شیرین و بس دلکش است

البته به گمان فقیر، مصراع دوم بیت ثانی حشوی ست که تحت تأثیر قافیه و ردیف مصراع اول پدید آمده و مضمون اصلی مورد بحث ما فقط در مصراع اول موجود است.

چنان که از شواهدی که دهخدا و آیدنلو به دست داده اند بر می آید، این مثل در ادبیات فارسی قدیم کاربردی نداشته است و بنده به یاد نمی آورد که هیچ گاه نص آن را در کتب نثر یا نظم کلاسیک فارسی دیده باشد. در این مورد مرحوم محیط طباطبائی هم نظری مشابه با نظر فقیر دارد چنان که در مقاله مهم «اعتقاد مذهبی فردوسی» در باب این مثل نوشته است «به یادندارم آن را حتی در «مجمع الامثال» حبله رودی عصر صفویه هم دیده باشم» (محیط طباطبائی ۱۳۶۹، ص ۸۶) همین قضیه که این مثل در هزار سال ادب رسمی فارسی و هزاران کتاب نثر و نظم این زبان هیچ نمونه ای ندارد و فقط در شعر متأخرین دیده می شود، محل تأمل است و ذهن را به سوی این احتمال سوق می دهد که مثل «شاهنامه آخرش خوشه» نسبتاً جدید است و احتمالاً مضمون آن از فرهنگ دیگری، آن هم شاید شاید شاید (به قید هر سه شاید) در همین یکی دو قرن اخیر وارد زبان فارسی شده است.

به نظر می رسد که صرف وجود کلمه شاهنامه در متن مثل باعث شده است که آن را قدیمی تر از آنچه که هست تصور کنند و آن را با شاهنامه فردوسی مرتبط بدانند. همین که این مثل در ذهن کسی با شاهنامه مرتبط انگاشته شود، این سؤال پیش می آید که آیا «درمیان خاتمه یا آخر شاهنامه و این حالت انتظار آمیخته به تردید و ابهام [که در این مثل دیده می شود] چه مناسبتی وجود دارد؟» (محیط طباطبائی ۱۳۶۹، ب، ص ۲۵۳). هرکس در این باب حدسی زده است. مثلاً در سال ۱۳۳۰ شمسی، خانم زینبده مفتاح در مقاله ای که در مجله آموزش و پرورش (تعلیم و تربیت) به چاپ رسید، نوشت:

همه اقوام ایرانی نژاد، شاهنامه فردوسی را می خواندند. همه از آن لذت می بردند و همه در ضمن خواندن آن حس می کردند که [داستانهای آن] داستان بزرگیهای اجداد آنهاست و از این حیث به خود می بالیدند. رستم در همه جا پهلوان ملی ایران شمرده می شد. همه از پیشرفتهای سپاه ایران شاد و از تذکر تعدیات افراسیات یا شکست یزدگرد غمگین می شدند. این مثل با کنایه تلخ و دردناکی که در آن پنهان است همه جا سائر بود که «شاهنامه آخرش خوش است» (مفتاح، ص ۳۵).

چهل سال بعد، استاد خالقی مطلق، مستقلاً به نتیجه مشابهی می رسد و در یک سخنرانی که در سال ۱۳۶۹ در لندن ایراد شد و متن آن بعداً در یکی از مجموعه مقالات ایشان به چاپ رسید، می نویسد که شاهنامه هم شرح پیروزیهای ایرانیان و هم سرگذشت شکستهای آنان است «و اصطلاحی که به طعنه می گویند «شاهنامه آخرش خوش است» از همین جا برخاسته است» (خالقی، ص ۹۷). مرحوم محیط طباطبائی نیز همین سر نخ را

دنبال می کند و چون می بیند شاهنامه با شکست ایران به پایان می رسد و از این نظر خوشی خاصی در آن دیده نمی شود. حدس می زند که در این مثل کلمه «خوش» مدلول «ناخوش» است و بر سبیل تداعی معانی، به یاد می آورد که در قدیم الایام وقتی دوره نقل شاهنامه در قهوه خانه ها به پایان می رسید، جلسه شادباش و صرف شربت و شیرینی برپا می شد تا از نقال سپاسگزاری شده باشد. اما هیچ کدام از این توجیحات خاطر او را ارضاء نمی کند و از این جهت، برای کشف حقیقت امر به سراغ متن شاهنامه می رود و خاتمه کتاب را مورد بررسی قرار می دهد (محیط طباطبائی ۱۳۶۹ ب، ص ۲۵۴). از این روی، برای دست یافتن به معنی این عبارت از استاد توفیق سبحانی می خواهد که با دوستانی که در کتابخانه ها و موزه های ترکیه دارد تماس بگیرد و سیزده چهارده مورد از اواخر نسخه های خطی شاهنامه را برای او تهیه فرماید و استاد سبحانی هم این خدمت را به انجام می رساند (خاتمی، ص ۸). پس از بررسی خاتمه شاهنامه در نسخ مختلف، مرحوم محیط طباطبائی به این نتیجه می رسد که منظور از این مثل لزوم صبر و دیدن و چشیدن عاقبت امر است و مضمون مثل را با ابیات هجو آمیزی که با اندک اختلافی در آخر برخی از نسخه های شاهنامه آمده اند، مرتبط می انگارد. آن ابیات اینهاست:

اگر شاه را شاه بودی پدر	به سر بر نهادی مرا تاج زر
اگر مادر شاه بانو بدی	مرا سیم و زر تا به زانو بدی
یقینم که شه ناناو زاده است	به جای طلا نقره ام داده است ^۲

به زعم کسانی که میان مثل مورد بحث با این ابیات ارتباطی می بینند، شاهنامه که با مدح محمود آغاز می شود، با نکوهش او پایان می گیرد بنابراین انسان باید صبر کند تا ببیند که عاقبت کار چه می شود. در این تأویل منظور از ناخوشایندی آخر شاهنامه قضیه شکست ایران از اعراب نیست بلکه قدرناشناسی سلطان محمود از فردوسی و ناکامی شاعر است. در تأویلی کاملاً مغایر با تفسیر محیط طباطبائی، می نویسد:

می گویند شاهنامه آخرش خوش است، برخی نیز خواندندش را تا آخر موجب در به دری می دانند.^۳ اما مصداقی که شاهنامه برای چنین برداشتها در پایان آن دارد، این تعبیرها نیست، چیز دیگری ست، [که] این است:

چو این نامور نامه آمد به بن	ز من روی کشور شود پر سخن
از آن پس نمیرم که من زنده ام	که تخم سخن را پراکنده ام

هر آن کس که دارد هوش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

(همان، ص ۱۷)

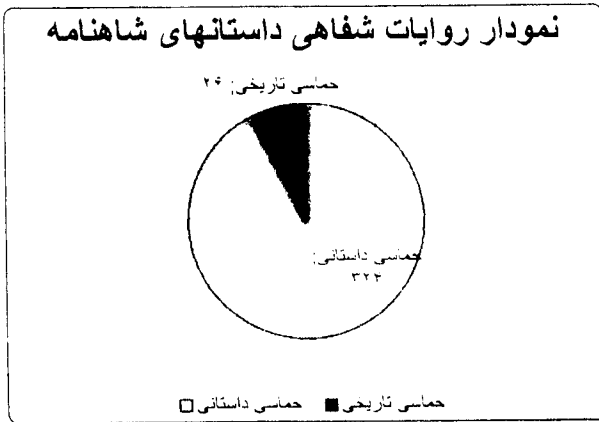
به عبارت دیگر، به زعم عبادیان، جاودانه شدن نام فردوسی به خاطر سرودن شاهنامه، توجیه این است که پایان کتاب را «خوش» دانسته اند.

دکتر آیدنلو در مقاله کوتاه و مفید خود خلاصه نظریات مربوط به تأویل این مثل را در میان اهل فن به دست داده است. به گزارش او پذیرفته ترین این تأویلات این است که چون بخش پایانی شاهنامه روایت شکست ایرانیان از اعراب و انقراض سلسله ساسانی و سرنگون شدن سیادت ایرانیان است در این مثل از کلمه «خوش» عکس آن که «ناخوش» باشد اراده شده است (آیدنلو ۱۳۹۰، ص ۸۵۳). در پایان مقاله، آیدنلو دو احتمالی را که در تأویل این مثل از احتمالات دیگر معقول تر می یابد ذکر می کنند:

به نظر نگارنده از میان این تفاسیر... پایان اندوه بار بزرگیها و پیروزی ایرانیان باستان با هجوم اعراب و کشته شدن یزدگرد در آخر داستانهای شاهنامه و ... با احتمالی کمتر، بی مهری محمود به فردوسی و شاهنامه و آزرده‌گی و هجوبه سرایی شاعر در آخر کار نظم شاهنامه مقبول تر است و محتملاً گذشتگان ما به یکی از این دو دلیل یا شاید هر دو سبب آخر شاهنامه را به تعریض و تهکم «خوش» می نامیده اند (آیدنلو ۱۳۹۰، ص ۸۵۵)

درست است که شاهنامه فردوسی با فرهنگ مردم ما عجین شده است، اما واقعیت این است که قصص و روایاتی که هم در شاهنامه موجودند و هم در فرهنگ عوام، بیشتر به بخشهای داستانی حماسه ملی ایران مربوطند. فی الواقع از بخش تاریخی شاهنامه که گزارش شاهنشاهی ساسانیان و سرگذشت یزدگرد سوم و سقوط سلسله ساسانی را شامل است، یعنی درست همان بخشی که برخی می پندارند با مثل مورد بحث مربوط می شود، داستانهای بسیار معدودی وارد فرهنگ عوام ایران شده است. مرحوم سید ابوالقاسم انجوی شیرازی در مجلدات سه گانه فردوسی نامه سیصد و پنجاه روایت از داستانهای شاهنامه را گرد آورده است.^۴ که از این روایات، سیصد و بیست و چهار (۳۲۴) روایت مربوط به شاهان داستانی و بیست و شش (۲۶) روایت مربوط به شاهان تاریخی ست. از این سیصد و پنجاه داستان، فقط در یک روایت به مثل «شاهنامه آخرش خوشه» اشاره شده است (انجوی ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۳ حواشی داستان). از این نظر ارتباط این مثل با «آخر شاهنامه» تضعیف می شود زیرا در تحقیقات مربوط به فولکلور روایت واحد همیشه مشکوک است، مگر این که مضمون آن از طریق شواهد دیگری تأیید شود. در هر حال نمودار زیر رابطه

نسیی داستانهای حماسی روایات شفاهی شاهنامه را با داستانهای تاریخی این روایات به دست می دهد:



با توجه به آنچه گفته آمد، به نظر نگارنده مثل شاهنامه آخرش خوشه، اصلاً مثلی عامیانه است و بعید است که کلمه «شاهنامه» در این مثل با شاهنامه فردوسی مربوط باشد. آنچه این ظن را تقویت می کند این است که هیچ نشانی از این مثل در ادب قدیم فارسی به دست نیامده است و مواردی که برای کاربرد این مثل در شعر یا نثر فارسی موجود است همه به آثار بسیار متأخر تعلق دارد. بنابراین باید دو احتمال را در نظر گرفت: اول این که این مثل در فرهنگ فارسی دخیل باشد و از فرهنگ دیگری اخذ و به علت بومی شدن، اندکی تغییر یافته باشد. دوم این که مضمون آن از روی مضمون امثالی که ساختار و مضمون آنها با ساختار و مضمون این مثل مشابهت دارد ساخته شده باشد.

داد و ستد امثال، در میان اقوامی که در جوار یکدیگر زندگی می کنند و با هم روابط فرهنگی دارند، بسیار دیده می شود. اگر روایت‌های گوناگون امثله را در اروپا در نظر بگیریم، می بینیم که بده و بستان در مورد آنها بسیار زیاد است. برای نمونه، مثل «هرجا که دود باشد آتش هم هست [where there's smoke, there's fire]» در ۵۴ زبان و لهجه مختلف اروپایی موجود است. مثل معروف دیگری که می گوید «از یک پرستو تابستان نمی شود [One Swallow does not make a summer]» که مضمون آن را به صورت «از یک گل بهار همیشه» در فارسی هم وجود دارد، در اروپا در ۴۹ زبان و لهجه یافت شده است. مثل «دیوار گوش داره [Walls have ears]» در ۴۶ زبان و لهجه اروپایی، «حرف راست را باید از دهن بچه شنید [Children and fools tell the truth]» در ۴۱، «عشق کور است [Love is blind]»

در ۳۷، و بالاخره مثل «ماهی از سر گنده گردد نی ز دم [Fish always begin to stink at the head]» در ۳۳ زبان و لهجه اروپایی موجودند (نگاه کنید به Mieder 2004, p. 11). شاید اشاعه وسیع برخی از ضرب المثلهای به این علت باشد که مدون شدن امثله بسیار زود صورت گرفت. قدیمترین مجموعه امثالی که در دست داریم، به قوم سومر متعلق است و در هزاره دوم قبل از میلاد تألیف شده است (Mieder 2004, p. xii نیز نگاه کنید به Gordon 1959). حتی در میان اقوام هند و اروپایی هم امثال نسبتاً زود در متون رسمی نفوذ پیدا کردند چنان که در یکی از متون هیتی که شامل نیایش یکی از شهبانوان هیتی‌ها (۱۶۶ - ۱۷۸ ق. م.) به الهه خورشید است، اشاره صریحی به ضرب المثلهای آن دوران وجود دارد (Beckman, p. 20).

چون کشور ما در منطقه‌ای که امروز آن را «خاورمیانه» می‌نامند قرار دارد و این منطقه از قدیم‌الایام خاستگاه تمدن بشری و صحنه اختلاط اقوام و تمدنهای گوناگون بوده است، بعید نیست که مضمون مثل «شاهنامه آخرش خوشه» هم از یکی از اقوام و تمدنهایی که از دیرباز با ما آمیزش فرهنگی داشته‌اند اخذ شده باشد. این که می‌گوییم مضمون مثل از دیگران اخذ شده است بدین سبب است که وجود لغت «شاهنامه» - که فقط متعلق به ایران و ایرانیان است - در نص مثل، این امکان را که این مثل به عینه از دیگران قرض شده باشد مرتفع می‌سازد. پس استقراض باید در مضمون صورت گرفته و نص مثل مطابق با شرایط و نمادهای بومی فرهنگ ایران، تغییر یافته باشد.

منظور من از اخذ مضمون این است که پیام و حال و هوای مثلی اخذ و در ساختن مثل دیگری به کار گرفته شود. برای مثال، همه ما مثل «در شهر کوران یک چشم پادشاه است» را شنیده و احتمالاً در گفتار و کتابت به کار برده ایم. مضمون این مثل، در امثال سومری به صورت «در شهر افلیجها، آدم شل پیک [سریع‌السير] است» ["In the city of the lame, the cripple is a courier "] وارد شده است.^۵ اما امروزه دیگر کسی مثل «در شهر کوران یک چشم پادشاه است» را مثل سومری نمی‌داند بلکه آن را یک مثل ایرانی به شمار می‌آورد.^۶ همچنین مضمون مثل «مرغی به سر کوه نشست و برخاست» که هم در متون ادبی و هم در فرهنگ عامه موجود است به صورت دیگری در مجموعه‌های امثال سومری آمده و آن این است که: «روباهی می‌گذشت و [تصادفاً] پای بر سم نره گاوی وحشی نهاد. از نره گاو پرسید: «دردت آمد؟» [A fox trod on the hoof of a wild bull: It didn't hurt?].^۷ علامه فروزانفر می‌نویسد: که این مثل را از زمخشری (۴۶۵ - ۵۳۸) به این صورت نقل کرده

که: فما مثل هذا الانسان في تعرضه لي و تمرسه بي الامثل بعوضه وقعت على نخلة باسقه. فلما ارادت الطيران قالت استمسكي. فقالت والله ما احسست بوقوعك فكيف احسن بطيرانك» (مولانا، ص ۲۴۴).^۸

اگر آنچه که گفتیم صحیح باشد، یعنی کلمه شاهنامه در مثل «شاهنامه آخرش خوشه» نه به معنی شاهنامه فردوسی، بلکه به کنایه از یک کتاب یا کار عظیم به کار رفته باشد و این مثل ارتباط مستقیمی با شاهنامه فردوسی نداشته باشد بلکه مفهوم و مضمونش از امثله قدیم خاورمیانه اخذ و مطابق نیاز بومی شده باشد. باید دید چه مضمون مشابهی با این مثل در فرهنگ اقوامی که با ایرانیان داد و ستد فرهنگی داشته اند یافت می شود.

اگر چنان که گفتیم، لفظ «شاهنامه» را در این مثل کنایه از کار یا کتاب عظیم بگیریم، مضمون مثل در یکی از کتب تورات موجود است و بعید نیست که از همین منبع به فرهنگ ایران راه یافته باشد. در کتاب جامعه تورات (باب هفتم، فقرة ۸) آمده است که: «انتهای امر از ابتدایش بهتر است و دل حلیم از دل مغرور نیکوتر». مضمون این جمله حکمت آمیز به صورت Finis coronat opus «انتهای امر، بر آن تاج است» در لاتین آمده و در تراژدی تریولوس و کرسید (Troilus & Cressida) اثر شکسپیر (پرده ۴، صحنه ۵، خط ۲۸۵۰) نیز به نص "the end crowns all" وارد شده است. آنچه که در این رابطه، یعنی در تبدیل «امر» یا «کار» به «کتاب» و بعداً به «شاهنامه» در معنی مطلق «کتاب بزرگ» یا «کار خطیر»، قابل توجه است. این است که صورت فرانسوی این مثل، یعنی: "La fin couronne l'oeuvre" کلمه فرانسوی oeuvre را شامل است. در این صورت، عبارت l'oeuvre را هم به معنی «کار، عمل» و هم به معنی «کتاب» می توان تأویل کرد.

مطلب آخر این که اخذ برخی از مضامین داستانی یا ادبی از تمدنهای قدیم سامی و ادغام آنها در زبان و ادب فارسی بر محققینی که با متون قدیم خاورمیانه سر و کار دارند روشن است. این داد و ستد فرهنگی میان ما و سامیان شاید تنها بر «آریائی» دوآتشه و نژاد پرستان میراث خوار تمدن فاسد غربی گران آید، وگرنه اهل فن می دانند که این گونه داد و ستدهای فرهنگی شایع تر از آن است که نیاز به اثبات و اقامه سند داشته باشد. اما تحقیق در مضامینی که بین شاهنامه و متون باستانی بین النهرین مشترکند، از پژوهشهایی است که متأسفانه چنان که باید مورد توجه نبوده است و محققین ما خیالپردازی در مورد بقایای آیین مهر را در این کتاب به تحقیقات مفید، از قبیل آنچه که ذکر شد، ترجیح داده اند. واقعیت امر این است که مضمون برخی از ابیات و امثال فردوسی یادآور مضامینی است که

قرنها پیش از او در ادب قدیم سامیان به کار رفته است. مثلاً مصراع «سر خامه را کرد پیکان تیر» (دفتر یکم، ص ۴۹ ب ۶۶۸ از داستان جنگ مازندران) که در پادشاهی خسرو پرویز (دفتر هشتم، ص ۱۸۴ ب ۲۴۱۱) مکرر شده است. فحوای عبارت «گناه یهودا به قلم آهنین و نوک الماس مرقوم است» (تورات، کتاب ارمیاء، باب هفدهم، فقره ۱) را به یاد می آورد اما این که آیا میان این دو مضمون رابطه ای هست یا نه، موقوف به تحقیق دقیق تر در این باب است. این قضیه را بر سبیل مثال ذکر کردم اما در این مقال سخن ما به نصّ شاهنامه مربوط نیست بلکه به امثله و حکمی مربوط است که در میان ایرانیان و اقوام مجاور با ایشان نظایری دارد. اگر آنچه که تاکنون گفته ایم صحیح باشد، احتمال این که حداقل مضمون مثل «شاهنامه آخرش خوشه» از امثله موجود در کتاب جامعه اخذ شده باشد احتمال نامعقولی نیست.

چنان که گفتیم، جملات قصار و امثله چون معمولاً حکمتی کلی را بیان می کنند که در فرهنگهای گوناگون مورد قبول تواند بود، به آسانی از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر وارد می شوند. تقریباً تمام متن کتاب جامعه را امثله و جملات حکمت آمیز تشکیل می دهد و به همین خاطر مضمون بسیاری از مطالب آن به صورت وسیعی در فرهنگهایی که با فرهنگ یهود تماس مستقیم یا غیر مستقیم داشته اند پخش شده است. برای این که حال و هوای محتوای کتاب جامعه به دست آید و کلی بودن مطالب آن عیان گردد، برخی فقرات آن را از ابواب هفتم و دوازدهم به ترجمه فارسی نقل می کنم:

(باب هفتم): فقره (۱) نیکنامی از روغن معطر بهتر است و روز ممت از روز ولادت. (۲) رفتن به خانه ماتم از رفتن به خانه ضیافت بهتر است زیرا که این عاقبت بنی آدم است و زندگان این [پند] را به دل می گیرند. (۳) عم از شادمانی بهتر است زیرا که چهره غمگین دل را به صلاح می آورد. (۴) دل حکیمان در خانه ماتم است و دل احمقان در خانه شادمانی.... (۸) آخر امر از ابتدایش بهتر است و آن که حلیم است از آن که گرفتار غرور است نیکوتر. (۹) خشم را در دل خود به آسانی جای مده زیرا خشم در سینه نادانان مستقر می شود. (۱۰) مگو چرا روزهای قدیم بهتر از این روزها بود زیرا که این پرسش نه از روی حکمت است.

(باب دوازدهم): فقره (۱) پس آفریننده خود را در روزهای جوانیت به یاد آور قبل از آن که روزهای بلا برسد و سالهایی برسد که بگویی مرا از اینها خوشی نیست... (۱۲) و علاوه بر اینها ای پسر من، پند بگیر! ساختن کتابهای بسیار را پایانی نیست و مطالعه بسیار رنج تن است (۱۳) پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و اوامر او را نگاه دار چون که تمامی تکلیف انسان این است (۱۴) زیرا خدا هر عمل را با هر کار مخفی، خواه نیکو و خواه بد باشد، به محاکمه خواهد آورد.

در پایان این مقال خوب است که اندکی از آرای مفسران مسیحی و یهودی در باب کتاب جامعه گفته آید تا مشخص شود که این کتاب یکی از منابع بسیار ارزشمند مطالعات مربوط به امثال تواند بود. Hengstenberger (ارنست ویلهلم تنودور هرمان هنگشتنبرگ ۱۸۰۲ - ۱۸۶۹) استاد ممتاز الهیات در دانشگاه برلن و مؤلف بیش از سی کتاب در علوم دینی و تفسیر تورات و انجیل در تفسیر خود بر کتاب جامعه تورات باب هفت، فقره هشت (یعنی: آخر امر از ابتدای آن بهتر است) می گوید: منظور از آخر امر، عاقبت خیر کار با قضیه این است و اضافه می کند که آغاز دنیا به کافران و عاقبت خیر آن به مؤمنین تعلق دارد (Hengstenberger, p. 165)، جرج آرون بارتون (George Aaron Barton 1859 - 1942) استاد تاریخ ادیان و السنه سامی دانشگاه پنسیلوانیا که به واسطه آشنائیش با متون باستانی سامی، تفاسیری که بر کتب مختلف تورات نوشته است از اهمیت ویژه ای برخوردار است، در تفسیر خود بر کتاب جامعه، این فقره از ضرب المثلهایی با مضمون صبوری از تفرعن بهتر است (better is patience than pride) کتاب امثال باب ۵ فقره ۴ و باب ۲۳ فقره ۳۲) می داند (Barton 1909، ص ۱۴۰؛ قس Stuart, p. 211) و یکی دیگر از روحانیون انگلیسی که بر این کتاب تفسیری دارد، این فقره را از جمله کلمات قصار و از نوع پند و اندرز به شمار می آورد (Dale, p. 48 n.8). طبیعی ست که این گونه جملات که جنبه های دینی و عقیدتی آنها نسبتاً کمرنگتر، و جنبه های حکمت و اندرز آنها قویتر است، اسانتر از جملات قصاری که جنبه های دینی پررنگی دارند از میان پیروان یک آیین به جمع پیروان یک دیانت دیگر نفوذ می کنند زیرا محتوای آنها موجب برانگیخته شدن تعصبات دینی نیست و به قدری کلیت دارد که پیروان هر مذهب و دیانتی ممکن است آنها را قبول کنند و در فرهنگ خود ادغام نمایند.

فرهنگ عوام ماهیه پویا و زنده است و از این روی، با الهام از محیط و شرایط زمان و مکان امثله جدیدی می سازد. مثلاً جمله «دوزاریش دیر می افتد» با الهام از تلفنهای عمومی قدیم که با سکه دو ریالی کار می کرد ساخته شده است، و با این که این تلفنها، یا لاقلاً بخش دو ریالی بودن مخارج استفاده از آنها سالهاست که از دور خارج شده اند، این مثل هنوز در ایران جاری ست. با توجه به این که مثل «شاهنامه آخرش خوشه» در ادب قدیم فارسی شواهدی ندارد، شاید بتوان احتمال داد که مضمون این مثل که ریشه در امثله مسیحیان و کلیمیان دارد، در حدود زمان صفویه که تماس با خارجیها زیاد شد، یا شاید در زمان قاجاریه و نفوذ روز افزون مبلغین مسیحی در ایران، وارد فولکلور فارسی شده باشد. طبعاً فرهنگ زنده و پویای ایرانی عین مثل را اخذ و تقلید نکرده بلکه مضمون آن را گرفته و

آن مضمون را با اضافه کردن کلمه «شاهنامه» بومی کرده است. اگر همه این فرضیات را بتوان معقول، یا ممکن شمرد، لغت «شاهنامه» رادر عبارت «شاهنامه آخرش خوشه» باید توسعاً به معنی امر مهم، یا کار بزرگ و خطیر گرفت. به عبارت دیگر، ممکن است که این مثل صورت ایرانی شده همان مثلی باشد که در کتاب جامعه دیده می شود و تفسیر آن گذشت.

بر سبیل مؤخره متذکر می شوم که به نظر بنده، یکی از بی فایده ترین کارها از نظر علمی این است که انسان به دنبال کشف اصل و نقطه ابداع یک قصه یا مثل، یا رسم و آیین فولکلوری برود. اما تلاش برای یافتن رابطه های احتمالی میان مواد فولکلور، به خصوص برای مطالعات تطبیقی و تحقیقات مربوط به تاریخ داد و ستدهای فرهنگی، از فایده خالی نیست. امیدوارم که این سوء تفاهم برای هیچ یک از خوانندگان محترم این یادنامه پیش نیامده باشد که نگارنده در صدد کشف اصل مثل «شاهنامه آخرش خوشه» بوده است. قصد من تنها این است که احتمالی را درمورد اخذ یک مضمون فولکلوری در این مثل در هزار لیت و لعل بیچم و به خواننده عرضه کنم و لاغیر.

فولکلوریست به نام امریکایی، الن داندس (Alan Dundes 1934-2005) در کلاسهای خود در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی به کرات، بی فایده بودن به قول امروزها «ریشه یابی» مواد فولکلور را متذکر می شد و می گفت بررسی تاریخ قصص یا دیگر مطالب از جنس فولکلور می تواند فقط بخشی از تاریخ تکامل و انتشار آنها را روشن کند اما باید به خاطر داشت که چون مواد فولکلور اساساً کتبی نیستند، ردیابی آنها تا نقطه اختراع ممکن نیست زیرا حتماً این مواد قرنها و شاید هزاران سال پیش از این که در متون ادبی تجلی کند شفاهاً شایع بوده اند. به عبارت دیگر، مطالب شفاهی به خاطر شفاهی بودنشان رد پای از خود بر جای نمی نهند. بنابراین بهتر است که محققین پس از معین کردن طرق تقریبی انتشار مواد مربوط به فرهنگ عامه، تلاش خود را بر مطالعات تحلیلی این مواد بگمارند و در پی کشف این نباشند که فلان قصه یا مثل را اول بار کدام قوم اختراع کرده است. بسیاری از مواد فولکلور در میان اقوامی که با یکدیگر تماسهای نزدیک فرهنگی یا تاریخی داشته اند مشترک است. این قضیه مخصوصاً در مناطقی مانند منطقه خاورمیانه که در واقع خاستگاه تمدن بشری ست به وضوح دیده می شود. کسانی که با ادبیات سومری و بابلی آشنا هستند می دانند که مضمون تعداد قابل توجهی از امثله و اصطلاحاتی که در میان بسیاری از فرهنگهای مختلف شایع است. در این ادبیات موجود است. علی رغم این واقعیت باید

توجه داشت که روایات سومری و بابلی این نوع مواد الزاماً قدیمترین صورت آنها نیستند، بلکه تنها قدیمترین صورت کتبی ای هستند که تا کنون فراچنگ آمده است. همین مضامین ممکن است که قرن‌ها پیش از این که مدون شوند در فرهنگ عامه هزاره‌های پیش از دوران تدوین ادب سومری و بابلی موجود بوده باشد.^۹ با توجه به آنچه که گفتیم، بیشتر تألیفاتی که می‌کوشند تا «ریشه‌های» امثال و حکم را به دست دهند، خالی از اشکال نیستند. در این دوران که هر روز موتورهای جستجوگر نیرومندتر می‌شوند و نهادهای تحقیقاتی متون قابل جستجوی بیشتری را در معرض استفادهٔ عموم قرار می‌دهند، تحقیقات «ریشه‌یابانه» به فاصلهٔ اندکی پس از تألیف، قدیمی می‌شوند و از حیز انتفاع ساقط می‌گردند. البته منظور من این نیست که طبقه بندی امثال و حکم یا قصص و دیگر مواد فرهنگی نباید صورت بگیرد. این نوع تألیفات هم مهم است و هم راهگشا. اما به شرط این که در عرضهٔ مطالب جنبهٔ تحلیلی هم در نظر گرفته شود و خواننده صرفاً در مقابل مجموعه‌ای از امثال و حکم یا قصص و آیینها که مانند آتش در هم جوشی به هم ریخته شده اند قرار نگیرد و حداقل تلاشی در جهت معین کردن رابطهٔ میان این مواد یا طرق انتشار آنها صورت بگیرد.

این مختصر را با درود به روان پاک دانشمند فقید، استاد دکتر باستانی پاریزی که نوشته‌هایش نه تنها مشحون از فواید تاریخی، بلکه آکنده از مواد مهم فرهنگ عامه نیز هست به پایان می‌آورم و از خدای تبارک و تعالی برای آن دانشی مرد آموزش مسألت می‌کنم.

دانشگاه دولتی کالیفرنیا، لوس آنجلس

* به نقل از کتاب *شاعر تاریخ [The Rhapsodist of History]*، یادگارنامه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، به خواستاری و اشراف حمید و حمیده باستانی پاریزی، ۱۳۹۴، تهران، نشر علم، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهیدی ژاندارمری، بن بست گرانفر، پلاک ۴.

یادداشتها:

۱ - اشکالاتی در کاربرد این مثل در *امثال و حکم* مرحوم دهخدا هست که برخی از آنها را دکتر منصوره زرکوب متذکر شده است. مثلاً در توضیح مثل «کل اسری» بطوال العیش مکذوب» از قول دهخدا در *امثال و حکم*، ص ۲۹۳ زرکوب می‌نویسد که این مثل معادل با امثالی از قبیل «اندر پس هر خنده دو صد گریه مهبیاست» و «شاهنامه آخرش خوش است» است (زرکوب، ص ۹۹)، اما اضافه می‌کند: «مثل‌های معادلی که دهخدا آورده است، دگرگونی و عدم ثبات روزگار را می‌رساند نه عدم جاودانگی انسان را، از این رو هیچ مناسبت و تناظری بین آنها و مثل عربی نیست.

- ۲ - حکایت اشعار الحاقی مربوط به جفای سلطان محمود به فردوسی و «نانوا زاده» خواندن شاعر سلطان را، از حکایات بسیار قدیمی ست که در ادب لاتین هم نظایری دارد (امید سالار، ۱۳۶۶)
- ۳ - این مطلب را نگارنده در باب کتاب/میر/رسلان شنیده بود نه در مورد شاهنامه.
- ۴ - در این شمارش روایاتی را که در حواشی داستانهای این مجلدات آمده به حساب نیاورده ایم و رقم ۳۵۰ تقریبی و در عین حال، به طور کلی صحیح است.
- ۵ - نگاه کنید به مجموعه متون سومری که در دانشگاه آکسفورد تهیه و در اینترنت در معرض استفاده عمومی گذاشته شده است تحت شماره 1:c.6.1.01. در مجموعه امثال (Proverbs) در این آدرس:
<http://etcst.orinst.ox.ac.uk/cgi-bin/etcs1.cgi>
- ۶ - این مثل هم ممکن است که از امثله اروپایی وارد فرهنگ ایرانی شده باشد. بنده معادل آن را در متون قدیم ادبی فارسی نیافته است و اگر کسی دیده است، خوب است که یادداشتی در این باب منتشر کند.
- ۷ - همان مثل شماره 2-C.C.6.1.02.
- ۸ - این مضمون در شعر نظامی هم به صورت «یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست» وارد شده است. صورتی که در متن آورده ایم از *اسرار التوحید* نقل شده است (ابوسعید مهنی، ج ۱، ت ۱۴۸) و نگاه کنید به تعلیقات شفیع کدکنی بر این بیت.
- ۹ - البته شکی نیست که برخی از این کلمات قصار ساخته و پرداخته کاتبین و روحانیون سومر و بابل بوده است. اما تشخیص این که کدام اصل کتبی دارند و کدام از فرهنگ شفاهی به ادب مدون وارد شده اند با امکانات فعلی مقدور نیست.

سه ضلع مثلث خیانتی که در جنگهای ایران و روسیه کمر ایران را شکست

اشاره:

در ماه جاری در نشست معرفی کتاب یادداشت‌های علم در انتشارات کتابسرا، اشاره ای هم به دروغ ۱۸۱ ساله در زمینه باورهای نادرست، اما نهادینه شده در مورد دلایل شکست ایران در آخرین جنگهای ایران و روس که منتهی به بستن قرارداد ننگین و کمرشکن ترکمانچای شد، کردم. پس از آن، گروهی از دوستان از من خواستند شرحی روشنگر در این زمینه بنویسم و حتی چند تن از آنان انجام این کار را یک وظیفه دانستند.

چهار شب پیش یک سخنرانی در «انجمن فرهنگی مهرگان» ایراد کردم که موضوع آن همین ماجرای جنگهای ایران و روس، نقش سرگوز اوزلی (سفیر و جاسوس قهار انگلیس)، خیانت عباس میرزا و میرفتح مجتهد برای تبدیل پیروزیهای ایران به شکستی نابود کننده و... بود. مطلبی که در زیر می خوانید، متن بازنویسی شده این سخنرانی در زمینه ریشه یابی عوامل شکست ایران در جنگهای ایران و روسیه است.

۱۸۱ سال در زمینه دلایل شکست ایران در آخرین جنگهای ایران و روس به ما دروغ گفته شده است :
« گفته شده است ایران ضعیف بود...»

سه ضلع مثلث خیانتی که در جنگهای ایران و روسیه کمر ایران را شکست ۲۲۳

گفته شده است فتحعلی شاه فرد عشرت طلبی بود...
گفته شده است فتحعلی شاه خسیس بود و پول به جبهه ها نمی رساند...
گفته شده است ایرانیان از لحاظ شجاعت، پایمردی و دلآوری در نقطه ضعف قرار داشته اند...

و خیلی چیزهای دیگری که باورهای کنونی ما را تشکیل می دهند. «
این دروغهای تاریخی طی ۱۸۱ سال گذشته، جزئی از باورهای مردم ایران شده است
و مصیبتهایی که بعداً بر سر ایران آمد ناشی از امتداد همین دروغهای تاریخی ست. ایران
در جنگهای آخر با روسیه شکست نخورد؛ کمر ایران را با نیرنگ و خیانت شکستند.
این روزها من در شبکه های اجتماعی جوانان تحصیل کرده، میانسالان تحصیل کرده
و حتی استادان دانشگاه را می بینیم که مسائلی دروغ آلودی را تکرار می کنند که در
گذشته رواج داشت؛ برای نمونه:

قائم مقام فراهانی در یک جلسه ای [که] دیگران موافق جنگ بودند و او مخالف
جنگ، سوال کرد: «تو چقدر درآمد داری، آقای فتحعلی شاه؟»
فتحعلی شاه گفت: «۶۰ کرور.»

گفت: «روس چقدر؟ تزار چقدر درآمد دارد؟»

گفت: «۶۰۰ کرور.»

گفت: «پس عقل حکم می کند که ۶۰ کرور با ۶۰۰ کرور نجنگد.»
همه اینها دروغ است، اما این دروغ را من کشف نکردم؛ در این کشف من یک سهم
کوچک داشتم که شرح آن را می دهم:

جناب دکتر هوشنگ طالع از روی محبتی که به من داشتند و دارند، کتابهایشان را
قبل از چاپ به من می دادند و می دهند تا من نگاه بکنم و اگر نظری دارم، بدهم. به هر
حال نوعی بزرگواری [است] که نسبت به بنده دارند و مواردی اتفاق افتاد که من نظر و
توصیه هایی داشتم که مهمترینش مربوط به جلد چهارم کتاب *تاریخ تجزیه ایران*^۱ است.
من همیشه کارها را با وسواس می خوانم؛ ولی این کتاب را با وسواس بسیار خواندم و
شگفتی من میزان منابع، مأخذ و اسنادی بود که ایشان در این کتاب خواننده را بدانها
ارجاع داده بودند و من می رفتم و به این کتابها هم نگاهی می انداختم. این فراوانی منابع و
مأخذ، دید تازه ای نسبت به قضیه قرارداد ترکمنچای و جنگهای ایران و روس در من پدید
آورد. به فصل آخر کتاب که رسیدم، ناگهان مواجه شدم با یک حفره اطلاعاتی به ژرفای
فاصله بین دو کهکشان.

دوباره کتاب را و پی نوشته ها و مآخذ را خواندم. زیرا به خودم اجازه نمی دادم که نسنجیده، نظری به آقای دکتر طالع بدهم. سرانجام به ایشان نظرم را گفتم ...
گفتم: «جناب آقای دکتر طالع! این جا یک حفره اطلاعاتی عمیق وجود دارد. در پی این پیروزیها، در پی این موفقیتها، چطور می شود یکدفعه چنین فاجعه ای رخ دهد - حتی آتش فشان هم نمی تواند چنین اثری تخریبی داشته باشد!»

از آن جایی که آقای دکتر طالع (نیازی نیست من بگویم و خودتان می دانید) فرد بسیار مسؤولیت شناس و آزاداندیشی هستند، نظر من را تأیید کردند و انتشار این جلد کتاب را دو سال به تأخیر انداختند و من می دانم چه رنجی کشیدند در این دو سال که این حداقل اطلاعات را گردآوری کنند تا دیگر هر فرد، با اندک سواد و اندک دقت، بفهمد که در ماجرای جنگهای آخر روس و ایران چه گذشت و چگونه در حالی که این امکان وجود داشت که همان کاری که نادر کرد، تکرار بشود و روس ها بروند پشت دروازه های سنت پترزبورگ، این جنگ تبدیل به شکستی شد که هنوز هم داریم تاوان آن را می دهیم. چون هنوز باور داریم که در آن دوره ایران ضعیف بود، ایران ناتوان بود، فتحعلی شاه بی غیرت بود و قهرمان قهرمانان عباس میرزا بود؛ ولی حالا خواهید دید که خائن خائنین، عباس میرزا بود. مدتها امیدوار بودم این کشف و این اثر سترگ و کار پر زحمت آقای دکتر طالع توجه کسی را جلب کند و مبحثی عمومی بشود؛ جوانها مطلع بشوند؛ خود ما اشتباهاتمان را تصحیح کنیم، و با تصحیح این اشتباهات، اشتباهات دیگری را که ناشی از این اشتباهات هستند، تصحیح کنیم. اما شوربختانه در شرایط پرغوغای کنونی چنین اتفاقی رخ نداد.

من برای این که زیاد وقت جلسه را نگیرم، به طور گذرا عرض می کنم: وقتی فتحعلی شاه با رایزنی خردمندانه و هوشمندانه با اطرافیان هوشمندش (که البته کسانی هم متأسفانه خائن شدند) تصمیم می گیرد که با قلدریها و زیاده طلبیهای روسیه بجنگد، در ایران حرکت بی نظیری ایجاد می شود. در برابر یک روحانی خائن و تعدادی روحانی محافظه کار که عده ایشان نیز زیاد نبوده است، روحانیت آن زمان به اتفاق، فتوای جهاد صادر می کنند. قائم مقام فراهانی این فتواها را با زبانی همگان فهم و با آن نثر زیبای خودش، برای این که قابل فهم باشد، در رساله ای به نام رساله جهادیه جمع آوری و منتشر می کند. در سراسر ایران بسیج نیرو می شود. چنان ارتش بزرگی گرد می آید که حتی زعمای آن زمان نیز باور نمی کرده اند. تجهیزات، آذوقه، توپخانه، همه چیز مهیا می شود و یک شورای جنگی تشکیل می شود. در این شورای جنگی، شاید بهتر از اروپاییهای آن زمان، نقشه های نبرد در جبهه های مختلف کشیده می شود. اینها همه اش مآخذش در

کتاب دکتر طالع وجود دارد.

جنگ آغاز می شود. ایرانی که همه ما فکر می کنیم آن موقع بدبخت، عقب مانده و شکست خورده بود با ارتش روسیه قدر قدرت رو در رو می شود. در اولین نبردها، دقیقاً یکی از نبردهایش که به آن اشاره خواهیم کرد، در روزی چون فردا - یعنی چهارم خرداد ۱۸۱۱ سال پیش - رخ داد... در اولین برخورد نیروهای ایران با یک ستون عظیم ارتش روسیه، ۲۰۰۰ نفر نظامی روس از بین می روند، بقیه تار و مار می شوند و هزار اسیر هم از آنان گرفته می شود.

یک نکته را یادم رفت این جا بگویم - زیرا که رقم را فراموش کرده ام - ولی بودجه ای که فتحعلی شاه برای آن جنگ تعیین کرده بود هیچ بهانه ای [به دست نمی داد] - رقمش در کتاب هست، فراموش کرده ام رقمش را بنویسم - اما بودجه آن قدر بود که این جنگ اگر هم ایرانی ها غنیمت نمی گرفتند، آن بودجه، حداقل یک سال جبهه ها را تأمین می کرد.

حال به وضعیت جبهه های مهم آن نبرد نگاهی بیندازیم :

روز چهارم تیر ۱۲۰۵ نیروهای تحت امر محمدخان قوای روس را به سختی در هم کوبید و تار و مار کرد (در حوالی تالش) و تالش را آزاد کرد. بعد از این پیروزی روس ها از ترس تلفات، شکی را خودشان تخلیه کردند. حسین قلی خان، یکی دیگر از سرداران ایرانی، ولایت بادکوبه را آزاد کرد و دژ آن را به محاصره درآورد. همزمان سلطان احمدخان، یک سردار دیگر ایران، تمامی ولایت قبه را آزاد کرد. پشت سرش داغستان آزاد شد و قوای ایران به سبک ارتشهای مهاجم چنان پیش می رفتند که ژنرال یرمولوف، از سرداران بسیار مشهور و مغرور ارتش تزار، پا به فرار گذاشت. همزمان، یعنی در حین جنگ، نیروهای دولتی ایران همراه با پشتیبانی و شورش مردم محلی، گنجه را آزاد کردند. حسین خان، سردار نامدار ایران، در قره کلیسا با ارتش بسیار بزرگ و مجهزی از روسیه می جنگد و تمام آنان را تار و مار... می کند. فرماندهان این ارتش بزرگ فرار می کنند و به دژ لری پناه می برند. متعاقبش، ارتش ایران، سراسر گرجستان را آزاد می کند و به تصرف درمی آورد و....

خوب چطور می شود که ارتشی که این چنین برق آسا ارتش تزاری را نه در یک جبهه، نه در دو جبهه، بلکه در جبهه های مختلف شکست می دهد و پس از هر شکست مقادیر زیادی غنائم، اعم از اسلحه سرد، تفنگ و توپ، آذوقه، مهمات و نقدینگی به دست می آورد و قویتر می شود، دچار سستی و هزیمت می گردد؟ چگونه می شود که ما ناگهان با قرارداد ترکمنچای روبه رو می شویم؟ این همان نکته حفره اطلاعاتی بود که با فضولی من و زحمت

جناب دکتر طالع برطرف شد.

این جمله را هم در پرائتر بگویم که چون کتاب بر اساس تخصص و دانش تاریخ نوشته شده است. خواننده اگر بخواهد به کنه آن پی ببرد، می باید این اجزاء را، همان طور که من بیرون کشیدم، بکشد بیرون و بفهمد که مصیبتی که در ۱۸۱ سال پیش غرور ملی ایرانیان را شکست، کمر ایرانیان را شکست، موجب تجزیه های بعدی شد و تا کنون هم اثراتش را ما داریم تحمل می کنیم، عواملش چه کسانی بودند؟

اشاره کرده اند که ستون اصلی ارتش به فرماندهی ولیعهد پس از یک پیروزی (که البته ولیعهد نمی توانست جلوی این پیروزی را بگیرد و الا همان جا می گرفت)، می رسد پای دژ بی دفاع شوشی یا شیشه. مشخصات این محل را من عیناً از کتاب نقل می کنم :

«دژ شیشه یا شوشی استوارترین قلعه دفاعی قفقاز بود و با آزادسازی آن روسیان می بایست برای یورش دوباره به قفقاز ماهها نیروی جدید گرد آورند و وارد نبردی شوند که می توانست سالها به درازا بکشد و شاید هم به نتیجه نرسد.»

آقای عباس میرزا، کسی که به دروغ و با برنامه او را قهرمان این جنگها معرفی کردند، وقتی می رسد پای [قلعه] - از این جا دیگر دم خروس می آید بیرون - قلعه بی دفاع بوده است. معدود روسی های آن جا هم اگر یورش می برده و قلعه را تسخیر می کرده است، اینها پا به فرار می گذاشته اند یا یکی دو ساعت مقاومت می کردند. ولی ایشان (عباس میرزا) وارد قلعه نمی شود! چرا نمی شود؟ دلیلش بعد و در وقایع تبریز معلوم می شود. عباس میرزا به جای این کار، یعنی تصرف شوشی و سنگربندی آن، می رود [در] خانه ای [در] یک ده و میهمان ارباب آن جا می شود.

از لحاظ نظامی و امنیتی، اگر عباس میرزا مطمئن نبود که مورد حمله غافلگیرانه روس ها قرار نمی گیرد، چطور پا می شود برود خانه یک روستائی به جای این که برود توی قلعه شوشی سنگر بگیرد؟ این کار او یعنی این که مطمئن بوده که تهدیدی متوجهش نیست. لذا برای وقت کشی، می رود به مهمانی حاجی لربیک در قریه گرسی. به جای این که این دژ مهم و سرنوشت ساز را بگیرد، می رود در خانه کدخدای یک ده، یک رعیت و نتیجه چه می شود؟ بگذارید من عین مطلب را بخوانم :

«دو نفر قزاق روس که از صحنه جنگ گریخته بودند خود را به فرماندهان ستادی روسیه رساندند و ماجرا را باز گفتند.»

بعد چه می شود؟...

در اثر رفتن ولیعهد به قریه گرسی یک فرصت طلایی چهارروزه در اختیار روس ها قرار

سه ضلع مثلث خیانتی که در جنگهای ایران و روسیه کمر ایران را شکست ۲۲۷

گرفت! و در این چهار روز که فرجه برای ایشان شده بود (از روی سند نقل می شود) دست و پا کرده، جمیع اهالی و مال و وحوش را کوچانیده و آذوقه به قدر دسترسی جمع کرده و به قلعه برده (منظور قلعه شوشی)، درهای قلعه را بستند و آماده جنگ شدند».

این اولین خیانت آشکار عباس میرزا است. از همین جا ورق جنگ بر می گردد. در جبهه های دیگر سربازان و سرداران دلاور و با انگیزه ایران در حال فتح سنگر به سنگر، شهر به شهر و منطقه به منطقه بودند. با این شکست - طبیعتاً اخبار می رسد به جبهه های دیگر، و دودلی و سپس ضعف و آشفتگی در دیگر جبهه ها حاکم می شود.

آقای عباس میرزا حتی زحمت مقاومت [به خود] نمی دهد؛ شروع می کند به عقب نشینی. طبیعی است که روحیه ارتش شکسته می شود. روسیه آن روز حتی روسیه زمان جنگ جهانی اول هم نبود. یادتان باشد در این دوره روسیه آن قدر درگیر جنگها و بحرانهای اروپایی ناشی از زیاده طلبی ناپلئون بود که نمی توانست بیش از حد معینی قوا و نیرو صرف جبهه جنگ با ایران بکند.

خواهیم دید که چه کسی این نقشه شوم را ریخت و به تزار روس چه گفت.

باری... پیروزیها یکی یکی تبدیل به شکست می شود. ولیعهد می آید به طرف تبریز. نیروی اصلی ارتش ایران در اختیار این فرد بوده است. از طرفی برنامه می ریزند که زن و بچه اش که در تبریز بوده اند، به موقع از تبریز بروند بیرون. از طرفی، عباس میرزا به جای این که نیروی عظیم تحت امر خود را بیاورد در تبریز متمرکز بکند، می رود این نیرو را در دشت خوی متمرکز می کند. خودش هم با یک عده معدودی می آید نزدیکیهای تبریز اردو می زند تا سقوط تبریز را نظاره کند!

در نتیجه، یک سردار عادی روس فقط با سه هزار سوار و بیست عراده توپ به سمت تبریز حرکت می کند. در تبریز چه وجود داشته است؟ حالا در تبریزی که ولیعهد هم در نزدیکی اش است، هشت هزار سرباز و ۱۲۰ عراده توپ مستقر است. این هم یعنی این که این شهر اگر به آن خیانت نمی شد، با این ۸۰۰۰ جنگجوی تحت امر سپاه (غیر از جنگجویان محلی که می توانستند از اهالی شهر هم باشند) و ۱۲۰ عراده توپ با ده برابر نیروی آن افسر روس هم قابل تسخیر نبود.

اما این جا خائن دوم وارد عرصه کارزار می شود. خائن دوم کیست؟ شخصی است به نام میرفتاح مجتهد. کافی بود اگر تا این جا به راستی هم شکست خورده بودند، اخبار درست به فتحعلی شاه می رسید. فتحعلی شاهی که تا نزدیکی جبهه جنگ آمده بود، حاضر بود و حتی عزم کرده بود که برود خودش در رأس نیرو بایستد، اما اطرافیان

نگذاشتند. در عوض، در این مرحله خطیر فردی به نام میرفتاح مجتهد یک عده اراذل و اوباش را جمع می کند، فتوا می دهد و دروازه تبریز را با این نیروی عظیم که می توانستند با آن همه آذوقه و مهمات، ماهها مقاومت کنند تا کمک برسد و حتی می توانستند حمله تهاجمی متقابل بکنند [را به روی قوای دشمن باز می کنند].

یادتان باشد که این جا تبریز است. ولیعهد (و فرمانده کل قوای ایران) در نزدیکی آن اردو زده است و سپاه اصلی نیز در دشت خوی عاطل و باطل ایستاده اند. در واقع عمداً عاطل و باطل نگهداشته شده اند.

سردار روس بی برخورد با مقاومتی وارد تبریز می شود. تبریز را می گیرد و ستون فقرات ایران با این خیانت شکسته می شود. حال حق بدهید بگویم ایران از خیانت و توطئه شکست خورد، نه از قدرت نظامی روسیه. اگر این خیانت نبود، ایران سرنوشت دیگری داشت. آسیا سرنوشت دیگری داشت.

[دیگر بار] تقاضا می کنم هر کس از باشندگان محترم این جلسه و چه کسانی که صدای من را ممکن است بشنوند، بروند این جلد چهارم کتاب *تاریخ تجزیه ایران* را بارها و بارها بخوانند. حتی در ماجرای ۲۸ مرداد یک نشانه ای از قرارداد ترکمنچای هست و خیلی وقایع دیگر.

و اما بقیه ماجرا به طور خلاصه :

تاریخ این نیست که به صورت داستان نوشته شود. تاریخ نگاران اسناد را کنار هم می گذارند و از اسناد حقیقت را درمی آورند. در آن موقع سفیر انگلستان در ایران شخصی به نام سر گور اوزلی بود. بی تردید این فرد بزرگترین جاسوس در تاریخ انگلستان است. به راحتی با خواندن این کتاب و منابع دیگر و منابعی که در پایان کتاب یا زیر نویسه‌هاست، مشخص می شود آقای اوزلی ولیعهد را می خرد. یک عده ای دیگر از درباریان (که مشخص نیست و هنوز مبهم است) را می خرد. میرفتاح مجتهد را می خرد و اینها ایران را با خیانت به بزرگترین شکست پس از حمله مغول و اعراب می کشانند.

من سخن زیاد دارم برای گفتن، ولی فکر می کنم در همین حد در شما شنوندگان عزیز این انگیزه پیدا بشود [که] بروید دنبال این دروغ تاریخی را بگیرید و خودتان نقاط جدید کشف کنید. پیام به مورخین نسل جدید نیز این است که به رویدادهای آن دوره با نگاهی مستقل از دروغهای القاء شده بنگرید و یافته هایتان را در کتابهایی که خواننده را به گمراهی نکشد، به دست مردم برسانید.

در این مجال اندک باقی مانده، برای اثبات این که این توطئه به وسیله گور اوزلی و

سه ضلع مثلث خیانتی که در جنگ‌های ایران و روسیه کمر ایران را شکست ۲۲۹

خیانت دو ضلع [دیگر] مثلث رخ داد - فعلاً مثلث است و انشاءالله مربع بشود و ضلع چهارم که خائن پست پرده و ناشناس هستند امیدوارم روشن شود - به نکاتی اشاره می‌کنم:

قرارداد ترکمنچای چرا باید یک ماده اش تضمین سلطنت عباس میرزا باشد؟ (در حالی که اگر هدف تضمین سلطنت در خاندان فتحعلی شاه بود باید از خاندان نام برده می‌شد نه فرد مشخصی به نام عباس میرزا). پس این نام آوردن، دادن پاداش خیانت به آقای عباس میرزا است.

خانم هما ارزنگی دو سال پیش یادداشتهای پدر گرامی شان را به من دادند تا نظر خود را برای انتشار آنها بدهم. پدر ایشان که روانشان شاد، قبل از انقلاب بلشویکی، برای فرا گرفتن نقاشی مدرن ابتدا به اران و آن طرفها و بعد به روسیه می‌روند. [ایشان] در جایی می‌نویسند که در بادکوبه باغ و قصر بزرگی را دیدم که تفرجگاه عمومی بود. تحقیق کردم که این باغ و این قصر چه است و مال کی است؟ گفتند: این قصر را و این باغ را تزار در ازای خدمات میرفتاح مجتهد به او هدیه کرده است. حالا که او مرده چون ورثه ندارد، [آن را] تبدیل به تفرجگاه عمومی کرده‌اند. این هم پاداش میرفتاح مجتهد!

اما نکته اصلی این است که سفیر انگلیس (گور اوزلی) وقتی بنیاد ملت ایران را چنان برپاد می‌دهد که در جنگ جهانی اول از هر دو ایرانی، یکی اش در اثر گرسنگی می‌میرد، افغانستان جدا می‌شود، فرارود جدا می‌شود و این جدا شدنها تا بحرین ادامه می‌یابد و می‌رسد به شرایطی که فعلاً همه مان شاهد آن هستیم، از ایران می‌رود. خوب! این آقا طبیعتاً باید در برگشت به انگلستان یا از بوشهر سوار کشتی می‌شده است و یا از مسیر عثمانی می‌رفته، ولی ایشان می‌رود به دیدار تزار روسیه. در آن جا تزار عالی‌ترین نشان امپراتوری روسیه را به ایشان هدیه می‌کند و می‌گوید: «به پاس خدماتی که شما در ایران به دولت روسیه تزاری کردید، این عالی‌ترین نشان دولت روسیه را به شما تقدیم می‌کنیم.» آقای گور اوزلی در جواب با آن غرور انگلیسی قرن نوزدهمی می‌گوید: «آنچه من در ایران کردم، در راستای تحکیم منافع دولت پادشاهی انگلستان بوده است.» در واقع این مرد مغرور (آقای گور اوزلی) مدالش را از تزار می‌گیرد و در انگلستان هم به لقب «سر» مفتخر می‌شود. در برابر، ایرانی می‌ماند با مردمی ۱۸۱ سال به این اصل باورمند می‌شوند که ما از دنیا عقب افتاده ایم. ما محکوم به شکست خوردن هستیم و....

آن فسادی که آقای اوزلی در بین رجال ایران نهادینه کرد به جایی رسید که می‌خواستند با بستن قرارداد ۱۹۱۹ به دست وثوق الدوله، ایران را بفروشند.

حرف و سخن زیاد است. من امیدوارم هستم که عده ای از فرهیختگان ، وقتشان را به جای صرف کردن بر روی مسائلی که دیگران هم می توانند آنها را حل کنند، همت و دانش خود را صرف روشن کردن این قبیل ابهامات تاریخی بکنند.

کشور ایران در جنگهای ایران و روس شکست نخورد ؛ ایران و ملت ایران قربانی دسیسه های نماینده انگلستان و خیانت نزدیکترین افراد به قدرت و حاکمیت خود شد.

۹ تیرماه ۱۳۹۴

پی نوشت:

۱ - طالع ، هوشنگ، تاریخ تجزیه ایران، جلد چهارم: تجزیه قفقاز، لنگرود، انتشارات سمرقند، ۱۳۸۸.

خسرو پرویز و پایان کار او بازسازی یک محاکمه تاریخی

(۱)

دشمن طاووس آمد، پز او

ای بسا شه را که کشته، فر او

پیشگفتار: شاهنشاهی ساسانی در ایام خسرو پرویز به اوج شکوه و اقتدار رسید. به گفته پاره ای پژوهشگران وسعت قلمرو پرویز از دوران هخامنشیان نیز فراتر رفت.^۱ علاقه وی به تجمل و شکوه هر چه تمامتر، خزانه های وی را پر از سکه های نقره کرده بود و او، چنان که بیاید، در دفاع از سیاست خویش بدان استناد می گرد،^۲ در بزمهای خویش «زرین تره» می گسترد،^۳ و در پایان بزم از آن سبزیهای زرین به ندیمان خویش می بخشید. کف ایوان مداین به موزائیک زینت یافته بود^۴ و «فرش بهارستان»^۵ بر جلال درگاه خسروی می افزود. دیوارهای بلند ایوان را نقاشیها و گچ بریهای هنرمندانه جلوه خاص می بخشید.^۶ و حضور «پرده دار» (خرم باش) میان او و بزرگان قوم که به حضور می رسیدند از هر سوی ده ذراع فاصله می انداخت. از پس پرده با بزرگان صحبت می کرد تا به او چشم زخمی نرسد و نیز ابهت دارنده فره ایزدی کاستی نگیرد. حاضران مجلس او به چپ و راست نمی نگرستند و سر فرو افکنده می داشتند.^۷ «ریدک» خوانسالار بهترین خوراکیها را فراهم می آورد و حاضران مجلس پس از پذیراییها شادخواری می کردند. در مجلس او باربد و نکیسا به اشاره پرده دار خسروانی ساز می کردند و خاطر او را شاد می داشتند.^۸

عده زنان این شاه را سه هزار نفر نوشته اند.^۹ عظمت کاخهای مداین را از همین نکته می توان دریافت. «مُهرداران» نه گانه پرویز بر سازمان اداری (وزارتخانه ها) نظارت داشتند و

ملوک عصر دست بر سینه در بارگاه حضور داشتند.^{۱۱} و از حضور در مجلس وی سرافراز و شادمان بودند. مرزداران «حیره» و بحرین با برخورداری از پشتیبانیهای ارتش شاهنشاهی و کمکهای مالی خسرو، هر یک برای خویش مجلس می آراستند و یاد «شاپور ذوالاکتاف» سودای هرگونه نافرمانی را از سر آنان به در می کرد.

پرویز مردی بود تنومند و برای هر مجلسی به مناسبت پوشاکی دیگر داشت.^{۱۱} تاج کیانی از زنجیری آویخته از طاق کسری به دستور وی پایین می آمد و برابر سر او قرار می گرفت.^{۱۲} افزون بر تنومندی، پرویز جنگاوری بی باک بود و در مقابله با بهرام چوبین به تن خویش با وی درآویخت و او را از پای درآورده مجبور به فرار کرد.^{۱۳} و این همه بر غرور او می افزود و از سرداران خویش جز پیروزی نمی پذیرفت. فره ایزدی از فراز آسمانها نگهبان او بود. پرویز سی و هشت سال با اقتدار سلطنت کرد. گفته شده است که او «پادشاهی بود خودپسند، ستمکار، شهوتران و حق ناشناس»^{۱۴} و نیز آمده است که او «مردی بود ضعیف، کم عقل، با قساوت و مایل به دبدبه و جلال و خودستایی».^{۱۵} در پایان کار پرویز، عوامل متعددی به سقوط او - و لامحاله به سقوط شاهنشاهی ساسانی - انجامید. اینک با اختصار تمام به پاره ای از این عوامل اشارت می کنیم.

بخش نخست: عوامل تاریخی - زیربنایی سقوط اقتدار خسرو پرویز

۱ - جنبش مانویان. از زمان اردشیر بابکان دین زردشت آیین رسمی کشور شد و «اردشیر نخستین پادشاه مجوسی پارس، به پادشاهی رسید» و «دین و شاهی قرین یکدیگر شد».^{۱۶} در زمان شاپور، پسر اردشیر، مانی ظهور کرد. شاپور نخست از او حمایت کرد، اما پس از تضعیف موبدان و بزرگان دست از او بشست و تصمیم به کشتن مانی گرفت. مانی فرار کرد، پس از مرگ شاپور، مانی به دعوت شاگردانش به ایران بازگشت و کارش بالا گرفت بهرام به حيله دعوتش را پذیرفت تا دعوتگران و یاران او را... احضار کرد و مانی را بکشت و بزرگان اصحاب او را نیز بکشت.^{۱۷} پس از شکنجه و مرگ مانی، مانویان پراکنده شدند و به خراسان رفتند و در «ایغورستان» به قدرت رسیدند و مانویت حدود یک صد سال آیین رسمی آن دیار شد. عوامل ناراضی مانوی بی هیچ شکی جسته و گریخته، ناخرسندی خود از شاهان و دین رسمی کشور را تبلیغ می کردند، هرچند موبدان به قدرت کامل رسیدند و در بدنه اقتدار پادشاه رخنه کردند. اما با ثروت اندوزی و فساد، تا حدی اعتبار خود را در

* برای بررسی تفصیلی این قسمت، نک: «یک قرن شکوه» (کتابی چاپ نشده از نگارنده)، بخش دوم، بررسی تطبیقی

اوضاع اجتماعی ایران ساسانی و عربستان در قرن ششم میلادی.

میان مردم از دست دادند.

۲ - جنبش مزدکیان. ناخرسندی پنهانی پیروان مانی همچنان ادامه داشت تا در زمان قباد (۴۸۸ - ۵۳۱ میلادی)، پدر انوشیروان، آیین مزدکی با کمک قباد - که در صدد بود از نفوذ موبدان و اشراف بکاهد - و تکیه بر شورشهای دهقانی - رونق یافت. ظاهراً مزدک از پیروان زردشت خرگان بوده است که موبد شهر فسا بود؛ در این صورت وی می باید بر آیین زردشتی بوده باشد. و این زردشت خرگان شاید همان است که ابن ندیم او را «مزدک القدیم» می نامد و در مقابل «مزدک الاخیر» که در عصر قباد ظاهر شد. در منابع بیزانسی از شخصی به نام بوندوس یاد می کنند که گویا در اصل مانوی بوده - و به روم هم رفته - ولی آیینی نو آورده بوده است به نام «درست دینان» که قباد بدان گروید. او به دو اصل روشنی و تاریکی اعتقاد داشته و در مسایل دنیوی به برابری افراد معتقد بوده است. استاد مهرداد بهار معتقد است که «دین مزدکی در عمل تلفیقی از دین زردشتی عهد ساسانی، دین مانوی و آداب و عقاید جوامع روستایی ایران است».^{۱۸}

به هر حال مزدکیان در مسأله تساوی ثروت و اعتقاد به برابری در ازدواج در میان طبقات آشفنگیها به بار آوردند و صاحبان ثروت و حرمرسراهای بزرگ - یعنی موبدان و اشراف - را علیه خود برانگیختند و خسرو انوشیروان با همدستی موبدان سرانجام بر آنان غالب آمد و مزدک را بکشت و کشتاری عظیم از مزدکیان کرد و به روایتی هشتاد هزار نفر از آنان را از دم تیغ گذرانید.^{۱۹} بسیاری از محققان - و نیز نویسنده این سطور - بر این باورند که «یکی از علل سقوط دولت ساسانی همین تأثیر انقلاب مزدکی در ایران بود».^{۲۰} افزون بر این خسرو انوشیروان مردم مملکت خود را بر دین مجوس هم سخن کرد و تأمل و اختلاف و مباحثه درباره ادیان (غیر زردشتی) را ممنوع داشت و این بر قدرت و ثروت و انحصار طلبی موبدان - که میغوض مردم شده بودند - افزود و حرمت آنان را از میان برداشت.^{۲۱}

۳ - جنگهای دراز مدت میان ایران و بیزنطه. خسرو انوشیروان به مسایل فلسفی و دینی علاقه داشت و در زمان او و پادشاهی پسرش هرمزد چهارم مباحثه دینی در میان رهبران ادیان مختلف در دربار او رونق داشت.^{۲۲} و این با وجود گروه کثیری از بازرگانان و پیشه وران مسیحی - در شهرهای نصیبین، اربیل، تیسفون، گندی شاپور، و کلیساهای متعدد، به ویژه در غرب کشور، و انتخاب اسقفهای مسیحی - و تساهل دینی، که در یک امپراطوری وسیع امری طبیعی ست - سازگار می نمود.

پس از آن که خسرو پرویز با کمک موریقس (موریق - موریکیوس)، امپراطور روم شرقی، بر بهرام چوبین غلبه یافت روابط میان ایران و بیزنطه بهبود بسیار یافت. اما پس از آن که

موریقس به دست فوکاس کشته شد، روابط بین دو امپراطوری رو به وخامت و مخاصمه نهاد و خسرو پرویز به انتقام خون موریقس جنگهای هزینه آور و درازمدت با بیزنطه را آغاز کرد. این جنگها به روایتی حدود ۲۵ سال به درازا کشید.^{۲۳} این جنگها دو اثر منفی و دیرپای بر جای نهاد. نخست آن که هر چند خزانه خسرو پرویز پر از نقدینه بود^{۲۴} - که بسیاری از آن را هدایای ملوک همسایه، غنایم جنگی و گنج «باد آورد» تشکیل می داد - با وجود این سنگینی مالیات مردم عادی را ناخشنود می داشت؛^{۲۵} زیرا که طبقات عالیة کشور از پرداخت مالیات معاف بودند. دیگر آن که این جنگها به کشتن بسیاری از سربازان انجامید که اکثراً فرزندان کشاورزان و پیشه وران بودند و این هم کار رعیت را نا به سامان می کرد و هم بر ناخرسندی آنان از این جنگهای بیهوده می افزود. افزون بر این، بیهودگی این جنگها سبب کاستن از اعتبار ارتستاران می شد که پایه های قدرت امپراطوری بر دوش آنها استوار بود.^{۲۶}

عوامل و مشکلات تاریخی - زیربنایی سقوط اقتدار شاهنشاهی ساسانی را خسرو پرویز - به جز جنگهای او با بیزنطه - نیافریده بود؛ نیای او انوشیروان - با کشتن هشتاد هزار نفر از مزدکیان - و پدر او، هرمزد چهارم - که به طبقات عامه روی آورده بود^{۲۷} - این مشکلات را برای او به ارث نهاده بودند.

بخش دوم - عوامل شخصیتی سقوط اقتدار خسرو پرویز

۱ - ازدواجهای خسرو پرویز و هوسرانیهایی او. پس از آن که خسرو پرویز به کمک موریقس به قدرت بازگشت با دختر او ماریا (مریم) ازدواج کرد. پاره ای پژوهشگران مریم را دختر موریقس ندانسته و او را از شاهزادگان دربار بیزنطه دانسته اند. این که مریم دختر موریقس بود یا یکی از بستگان او در اصل موضوع اثر چندانی ندارد و آن این که ناگزیر این ملکه مسیحی - که به گفته فردوسی زنی صاحب رأی و نفوذ بوده و در مناسبات میان خسرو و مسیحیان ایران نقشی داشته و روش او را موبدان خوش نمی داشتند.^{۲۸} و با وجود آن که قانون مجازات ارتداد (از آیین زردشت) همچنان برقرار بود و مسیحیان حق تبلیغ در میان زردشتیان نداشتند، موبدان (به رسم همه اربابان ادیان که درکار خود تعصب می ورزیدند) در روش مسالمت آمیز خسرو با مسیحیان به دیده شک و تردید می نگریستند و او را متهم به مسیحیت می کردند و این به گوش خسرو رسید و مجبور به رد این اتهام شد.^{۲۹} به هر حال، مریم در دربار خسرو از اعتبار فراوانی برخوردار بود به ویژه که در سال پنجم برای او پسری آورد که او را شیرویه نامیدند.^{۳۰}

هر چند نفوذ این ملکه در دربار، متولیان دین رسمی کشور را آشفته داشته مشکل

آفرین بود - خسرو به این مشکل هم بسنده نکرد و طبع هوسران او، با داشتن صدها معشوقه و همسر،^{۳۱} دل به شیرین سپرد. فردوسی بر آن است که شیرین با مریم حسادت می ورزیدند و او رامسموم ساخت.^{۳۲} شیرین کلیسای مسیحی را از نظر مادی مورد حمایت قرار داد و خسرو را به احداث کلیسا و صومعه ای برای عبادت خود واداشت.^{۳۳} گابریل، پزشک خاص خسرو و شیرین (یعنی: درستبد دربار) نیز که از نفوذ بسیاری برخوردار بود و در برکناری و جانشینی اسقفهای مسیحی اعمال نفوذ می کرد.^{۳۴} این هر دو پیرو کلیسای «یعقوبی» بودند و کلیسای یعقوبی، افزون بر رقابت با کلیسای نسطوری، یا کلیسای کالسدون (بالکانی - کلیسای رسمی بیزنطه) نیز در رقابت بود زیرا پس از مرگ موریقس، فوکاس، امپراطور بیزنطه از امتیازهای یعقوبیان کاست و خسرو پرویز بر حمایت خود از آنان افزود. و هر چند خسرو پرویز آتشکده های نو برپا داشت و هیروندان به خدمت آنها واداشت،^{۳۵} حفظ تعادل میان دین رسمی کشور و پیروان مسیحیت - که لامحاله به سود مسیحیان تمام می شد، و این همه به سبب نفوذ همسران مسیحی پرویز بود - خسرو را از حمایت موبدان در برخورد با مشکلات سیاسی پایان کار وی محروم داشت.

۲ - اعتقاد خسرو پرویز به ستاره شناسی و تأثیر افلاک در کار کشورداری. پادشاهان ساسانی همیشه منجمانی داشتند که آنها را به هنگام تصمیم گیریهای مهم از گردش افلاک و سعد و نحس تقارن ستارگان باخبر می کردند.^{۳۶} اعتقاد پرویز به ستاره شناسان تا بدان جا بود که در امور جزئی نیز از آنان مدد می گرفت و به پیش بینی آنان بیش از حد بها می داد.^{۳۷} یکی از این پیش بینیهای خرافه آلود او را بر آن داشت تا فرزندان را از معاشرت با زنان منع کند. ظاهراً منجمین به پرویز گفته بودند که یکی از پسران تو پسری بیارد که ویرانی و انقراض ملک به دست وی باشد و نشان وی آن است که نقصی در پیکر دارد. این پیشگویی خرافه خسرو را بر آن داشت تا فرزندان خود را در قصری به رفاه تمام نگهداشته اما آنان را از معاشرت با زنان برحذر دارد تا فرزند نیابند و این موجب ناخرسندی پسران وی بود. نتیجه این کار برای شاهزادگان جوان این بود که نه تنها زندگی معمولی نداشتند، بلکه با وجود پرویز آن را دائمی می دیدند و در دل آرزوی مرگ او را داشتند، به ویژه شیرویه، که به عنوان فرزند مریم - ملکه ایران - در این حصر خانگی هم از مصحبتی زنان محروم بود و هم از سیدن به تاج و تخت^{۳۸} و در ادعانامه وی علیه پدر به این موضوع اشارت رفته است.

این که گفته شده است اعتقاد او به ستاره شناسی در حد خرافه پرستی بود از آن روست که پرویزمی اندیشید که اگر نواده ای از او که نقص عضوی داشته باشد سبب زوال دولت آل ساسان می شود، این زوال به ناچار نه در زمان او و نه در زمان فرزند او بلکه در

زمان فرزند زاده (نواده) او خواهد بود و این همه پس از مرگ او اتفاق خواهد افتاد و زوال از پس دو نسل نمی باید او را تا به حد وسواس نگران کرده و فرزندان را از زندگی معمولی محروم سازد؛ و به هر حال او می توانست با تغییر روش و تدبیر صحیح جلوی زوال پیش بینی شده آل ساسان را بگیرد یا آن را به تأخیر اندازد.

۳ - بدگمانیهای پرویز. خسرو پرویز بدگمانی را از پدر به ارث برده بود که با بدگمانی خویش - و گوش دادن به وسوسه های وزیر خود - موجب طغیان بهرام چوبین شده بود.^{۳۹} بدگمانی خسرو نسبت به شهربراز - فرماندهی که مدتی قسطنطنیه را در محاصره داشت و آن جا بوده بود - سبب شد که کسی از افسران زیردست او را مأمور قتل او نماید. این توطئه فاش شد و شهر براز از حمایت خسرو پرویز دست برداشت. همچنین، بدگمانی پرویز سبب احضار مردانشاه، فادوسیان خسرو بر ولایت نیمروز و قطع دست و سپس کشتن او شد و پسر همین شخص سرانجام خسرو را کشت.^{۴۰}

۴ - تمایل پرویز به انتخاب مردانشاه. به ولایتعهدی. خسرو بر اثر علاقه بسیار به شیرین درصدد آمده بود مردانشاه پسر او را به ولایتعهدی انتخاب کند در حالی که فرزند ارشد او، شیرویه پسر مریم دختر قیصر، بر او مقدم بود. ظاهراً شیرویه از این موضوع با خبر شد و با کمک اسپادگشنسب، فرمانده کل قوا - که به قولی برادر رضاعی او بود - با هرقل وارد مذاکره صلح شد. پاره ای از بزرگان نیز به شیرویه پیوستند و زندانیان «قلعه فراموشی»^{۴۱} را آزاد کردند و آنها نیز هواخواه شیرویه شدند و کار پرویز به پایان آمد.

پایان کار خسرو پرویز و محاکمه او

شبی خسرو با ملکه خود، شیرین، در کاخ پادشاهی به استراحت بود. بامدادان، همه مه ای شنید و فریادها که اعلام می داشتند «قباد شاهنشاه». پرویز بدانست که کار او به پایان رسیده است، به ویژه که به هنگام سرکشی نگهبانان کاخ دریافت که آنان ایستگاه نگهبانی خود را ترک کرده اند. پس پرویز به «باغ هندوان» شده در آن جا پنهان گردید. غوغاییان که در بیرون کاخ گرد آمده بودند به جستجو پرداخته او را بگرفتند و در پایتخت زندانی کردند.^{۴۲}

فراهم آمدن مخالفان پرویز ناگهانی نبود. پرویز که در کار بهرام چوبین دسیسه کرده و او را در دستگاه خاقان ترک به قتل آورده و سر او را به پایتخت آورده بود با شهربراز نیز بدرفتاری کرده و نسبت به شاهین و همن زادگان نیز بی احترامی کرده بود و اعتبار قدسی و فره ایزدی خود را از دست داده بود.^{۴۳} از سوی دیگر پرویز فرمان داده بود همه زندانیان را

بکشند و نیز دستور داده بود که «همه فراریان را که از مقابلهٔ هرقل و رومیان بازگشته بودند» بکشند.^{۴۴} با در نظر گرفتن این که شهربراز و شاهین و همن زادگان از سرداران کشورگشای ایران بوده^{۴۵} و در میان سربازان از محبوبیت بسیار برخوردار بودند و با توجه به این که بازگشتگان از جنگ همه سرباز بودند، واکنش بدنهٔ نیروهای نظامی کشور را از این تصمیم گیریه‌ها می‌توان حدس زد.

در این هنگام هرقل که از قسطنطنیه به دور افتاده بود و نگران پایتخت خود، درخواست صلح کرد و پرویز از سر غرور پیشنهاد او را رد کرد و به ویه اردشیر (سلوکیه) رفت و چون مریض شد فرمود تا او را به تیسفون بازگردانیدند تا ترتیبی برای جانشینی خود بدهد. در این سفر شیرین و فرزندش، مردانشاه، با او بودند و پرویز بر اثر پافشاری شیرین بر آن بود تا او را ولیعهد خویش کند.^{۴۶} شیرویه، که پسر مریم، دختر موریکس امپراطور بیزنطه و ارشد پسران پرویز بود این بدانتست. پس با سرداران و افسران ناراضی به جنگ شد.^{۴۷} و چنان شد که گروهی از بزرگان سوی بابل شدند که شیرویه پسر پرویز و برادران وی آن جا بودند... و پرویز چابکسواران گماشته بود که نگذارند از آن جا بیرون شوند... و شیرویه را بیاوردند که شبانگاه به شهر بردسیر درآمد و همه زندانیان را رها کرد و همهٔ فراریان جنگ - که خسرو قصد کشتن آنها را داشت - بدو پیوستند و بانگ برداشتند «قباد شاهنشاه»... و شیرویه به پایتخت درآمد و بزرگان بر او فراهم شدند و پادشاهی بدو دادند.^{۴۸}

از فحوای کلام طبری چنین بر می‌آید که شیرویه پس از برآمدن به تخت پادشاهی به کمک افسران و سربازان ناراضی^{۴۹} کار خود را یکسره می‌دانست و به حصر خانگی پرویز و بازداشتن او از دخالت در کارهای کشور خرسند بود و این از پیام او به بزرگان و سران خاندانها که «بر سر آنیم که کس پیش پادشاه پدر خویش فرستیم و سوء تدبیر وی را بگوییم» روشن است.^{۵۰} و نیز از نگرانی شیرویه دربارهٔ پدر، که بگفت «تا خسرو را از پایتخت ببرند و در خانهٔ مردی به نام مارسفند جای دهند»^{۵۱} ظاهراً، مارسفند نام مردی بود ساکن (نگهبان!؟) «خانه بندو» که انبار گنج (خزانه!؟) محسوب می‌شد.^{۵۲}

افزون بر آنچه که در بالا آمد، از گزارش طبری دربارهٔ انتقال خسرو به خانهٔ مارسفند و طرز بردن او بدان جا نیز چنین بر می‌آید که شیرویه درصدد کشتن پدر نبود زیرا بگفت تا: «او را بر تابوتی (ظاهراً تخت روانی که چهار یا هشت مرد بر دوش می‌بردند و بر آن جایگاهی برای نشستن بوده است) نشانند و سر و صورت بپوشانیدند (که شاهان ساسانی از پس پرده با بزرگان صحبت می‌کردند) و گروهی از سپاه با وی بودند.» از این جمله بر می‌آید که افسرانی از سپاه در معیت خسرو به همراه «تابوت» می‌رفته‌اند و احترام

می نهاده اند. طبری در ادامه گزارش می نویسد: «و در راه بر کفشگری گذشتند که بر دکان کنار راه نشسته بود و چون سواران را بدید که مردی روی بسته همراه دارند بدانست که روی بسته خسرو پرویز است و قالبی سوی او انداخت و یکی از آن کسان (سپاهیان) که همراه خسرو بود شمشیر کشید و گردن کفشگر بزد و به یاران خویش پیوست.»^{۵۳} واکنش افسر همراه پرویز نشان می دهد که پرویز را به احترام می برده اند و حرمت پادشاه محفوظ بوده است.

و باز طبری گزارش می کند که از خسرو در خانه مارسفند به عزتی تمام نگهداری می شده است زیرا که «خسرو بر سه روکش دیبای خسروانی زربفت که بر (روی) فرش ابریشم کشیده (نهاده) بود (نشسته بود) و بر سه بالش زربفت تکیه داده بود» که نماینده شیرویه به خدمت او رسید و او یکی از خادمان را که همراه داشت بخواست و روپوش خویش را بدو سپرد (یعنی که روپوش کوی و برزن از تن به در آورد) و دستمال سفید پاکیزه ای از آستین درآورده به چهره خویش مالید (یعنی که گرد و خاک از روی بگرفت) و به نزد خسرو درآمد و چون او را بدید به خاک افتاد و سجده برد و خسرو بدو گفت «برخیز» و او برخاست و دست بر سینه ایستاد.^{۵۴} و همین مفهوم از گفتار جیلینوس - سالار سپاهیان مؤکل خسرو - مستفاد است زیرا به گفته طبری: «جیلینوس بیامد و پرده از مقابل خسرو برگرفت (که خسرو در خانه مارسفند نیز از پس پرده با گماشتگان خود صحبت می کرد) و به نزد وی رفت و گفت «خدایت عمر دهاد. اسفاذ جشنس»^{۵۵} (نماینده و پیک شیرویه) بر در است و می گوید که شیرویه شاه وی را با پیامی پیش تو فرستاده و اجازه می خواهد»، و خسرو به مزاح گفت «اگر پیامی که گویی از شیرویه شاه است، باشاهی وی ما را اجازه نیست و اگر ما را اجازه و حاجب هست، پس شیرویه شاه نیست؛ و این گفتگوها و «پیام» حکایت از آن دارد که خسرو خود را کشتنی نمی دیده است و غرور وی کسی دیگر را به پادشاهی نمی شناسد و روی هم رفته، همه گزارشهایی که در بالا آمد مؤید آن است که در این مرحله از کار پرویز، شیرویه عزم کشتن وی را نداشته است.

به هر حال، صحنه پیش از ابلاغ اتهامات شیرویه به پرویز نیز حکایتی ست از اعتقاد خسرو به گردش روزگار و باور او به فال و سرنوشت و این که خرافه پرستی او تا ساعات آخر عمر با وی بود. طبری گزارش می کند که پس از آن که (پرویز) به زندان افتاد و پیام شیرویه (در واقع ادعای نامه) او در آن جا بدو ابلاغ شد. خسرو «یک گلابی زرد و کاملاً گرد به دست داشت (یعنی که در زندان هم از او به میوه ها پذیرایی می کرده اند) و چون اسفاذ جشنس را بدید چهار زانو نشست و گلابی را بر بالش نهاد که از روی آن بگشت، که سخت گرد بود و

بالش سخت نرم، و از روکشها به فرش افتاد و از فرش بگشت و بر زمین افتاد و به خاک آلود. اسفاذ جشنس آن را برگرفت و به آستین خویش پاک کرد و که پیش خسرو نهد و او اشاره کرد که گلابی را دور کند و گفت «به یک سو بنه.» و اسفاذ جشنس آن را به کنار فرش بر زمین نهاد و به جای خویش رفت و دست بر سینه بایستاد. خسرو لختی بیندیشید و آن گاه به تحلیل کار سخن آورد که «وقتی رو به ادبار دارد به تدبیر، مقبل نشود و چون رو به اقبال دارد به تدبیر مدبر نشود و این به روزگار روان باشد» و چنین گفت: «گشتن و افتادن و خاک آلود شدن این گلابی که به نزد ما بود از پیام تو و آنچه می کنی و سرانجام کار خبر می دهد. گلابی که نشان خیر است از بالا بزیر افتاد و بر فرش ما نماند و به زمین افتاد و دور شد و به خاک بیالود و این از روی فال (!) دلیل است که شوکت شاهان به دست عوام افتاد و پادشاهی از ما برفت و به دست اخلاف ما نیز نماند و به کسی رسد که از مردم مملکت (من) نباشد.» اینک از پیامی که داری سخن آر.^{۵۶}

شیرویه، چنان که آمد، بر سر آن بود که شورشیان را با فرستادن کسی به نزد پرویز و اعلام «سوء تدبیر وی» آرام سازد «پس مردی را بخواست که اسفاذ جشنس نام داشت و از مردم اردشیر خرّه بود و سالار گروهی از سپاهیان بود و به تدبیر امور ملک می پرداخت (یعنی که از سران شورشیان بود) و گفت پیش پدر ما (نه پادشاه!) شو و با وی بگوی که نه ما و نه هیچ کس از رعیت ما (که او اکنون خود شاه بود) سبب این بلیّه که بدان دچار شده ای نبوده ایم. این قضای (!؟) خدا بود که به کیفر اعمال بد به تو رسید... اگر در این کار حجتی داری که با ما و رعیت بگویی، بگو و اگر حجت نداری توبه کن و از خدای بخشش بخواه تا فرمان خویش را درباره تو بگوییم.»^{۵۷} و این بدان معنی ست که شیرویه در مقابل شورشیان احياناً به توبه پدر راضی بوده و آن را کافی برای نجات دادن جان او می دانسته است و هنوز تصمیم قطعی نگرفته و منتظر واکنش خسرو و عکس العمل سرداران شورشی درباره اوست. از این پس گزارشی مفصل از «اتهامات» وارده به خسرو (از جانب شورشیان و شیرویه) است، یعنی «ادعانا» علیه پرویز. به نظر می رسد که باتوجه به تفصیل ادعانا (یا، پیام!) و این که «اسفاذ جشنس پیام شیرویه را بگفت و کلمه ای را نگذاشت و نسق آن را دیگر نکرد.»^{۵۸} این پیام (یا ادعانا) نمی تواند شفاهی بوده باشد.^{۵۹} به هر حال، طبری گزارشی می دهد به تفصیل از پاسخهای پرویز (دفاع متهم). اکنون برای بازسازی این محاکمه ضروری ست که به اتهامات و پاسخها جداگانه بپردازیم.

یادداشتها:

۱ - سیاست دینی خسرو دؤم (پرویز - ابرویز)، نوشته: دکتر عنایت الله رضا، فصلنامه ایران شناسی، سال چهاردهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۱، صفحه ۷۷۴؛ «در روزگار پادشاهی خسرو دؤم وسعت اراضی تابع دولت ساسانی از متصرفات امپراطوری هخامنشی فراتر رفته بود.»؛ طبری، جلد دؤم، صفحه ۷۶۶: «سپاه وی تا قسطنطنیه و افریقیه رسید.» (ظاهرأ سپاه ایران تا شهر بنغازی - در لیبی کنونی - پیشرفت کرده بود).

۲ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۶: «خسرو چندان مال فراهم آورد که هیچ یک از شاهان نداشته بود.»؛ نیز/ایران قدیم، ص ۱۸ - ۲۱۷.

۳ - خاقانی، قصیده ایوان مداین: «پرویز به هر بزمی زرین تره گستردی - کردی ز بساط زر، زرین تره را بستان.»

۴ - مروج الذهب، مسعودی، جلد اول، ص ۶۰ - ۲۵۹: «انوشیروان، شهر سلوکیه، بر ساحل انطاکیه، بگشود... از شام مرمر و سنگ سپید و موزائیک آورد... و موزائیک چیزی ست که از شیشه و سنگ پرند و رنگهای بهجت انگیز دارد و چون نگین در فرش زمین و تزیین بناها به کار رود... این چیزها را به عراق آورد... در حدود مداین شهری بساخت... بناها و داخل حصار را از سنگهای مذکور کرد.»

۵ - نک: فرش بهارستان. از نگارنده این سطور، فصلنامه ایران شناسی، سال بیست و چهارم، شماره ۴، زمستان ۱۳۹۱.

۶ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۸۱۶: «سعد (وقاص) در قصر سپید منزل گرفت و ایوان (مداین) را نمازگاه کرد. تصویرهای گچی که در آن جا بود به جای نهاد.»

۷ - فردوسی، به نقل از مقاله «یک گشتگی بسیار زشت در چاپهای شاهنامه»، از استاد جلال خالقی مطلق، فصلنامه ایران شناسی، سال بیست و سوم، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۰، صفحه ۲۰۷، درباره اعلام تشریفات به حاضران از سوی «خرم-باش»:

که «ای زبردستان شاه جهان	مباشید تیـره دل و بسد نهان
هر آن کس که او سوی بالا نگاه	کنند، گـردد اندیشه از او تباه
ز تخت کیان دورتر بنگرید	هر آن کس که کـهتر بود بشمرید

۸ - حافظ، «ساقی نامه»:

روان بزرگان ز خود شاد کن	ز پرویز و از باربند ییاد کن
--------------------------	-----------------------------

مغنی نوایی به گلبنانگ رود	بگوی و بسزن خسروانی سرود
---------------------------	--------------------------

مغنی کجایی؟ به آواز رود	به ییاد آور آن خسروانی سرود
-------------------------	-----------------------------

۹ - ایران قدیم، حسن پیرنیا، انتشارات اساطیر، چاپ ۱۳۷۳. صفحه ۲۱۹: «عده زنان شاه را مورخین سه هزار نفر

نوشته اند و علاوه بر آنها چند هزار کنیزک برای سرودن و نواختن جزو حرمسرای او بودند.» (به نقل از طبری و دیگران)

۱۰ - خاقانی، قصیده ایوان مداین: «این است همان درگه کاو را ز شهان بودی - دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان» نگارنده این سطور احتمال می دهد که دست بر سینه ایستادن اهل سنت و جماعت در نماز برگرفته از همس رسم ملوک ساسان باشد.

۱۱ - طبری، جلد پنجم، ص ۲۶ - ۱۸۲۵: «هنگامی که زیور (لباس زریفت مخصوص شاه) و لباس بار و دیگر لباسهای خسرو پرویز را پیش عمر آوردند گفت: «محلّم را پیش من آرید. و محلّم تنومندترین عرب مدینه بود...» و باز چنان دیدند تا همه (لباسهای خسرو) را به نوبت ببودند. آنگاه سلاح خسرو را به وی پوشانید و شمشر وی را بدو آویخت که وی را تماشا کردند.»

۱۲ - طبری، جلد دؤم، صفحه ۷۴۱.

۱۳- تاریخ ساسانیان، دکتر مشکور، صفحه ۱۰۲: «خسرو از تیراندازان زمان خود به شمار بود... در نبرد با بهرام چوبین پیشانی اسب بهرام را هدف تیر قرار داد... تیر به هدف اصابت کرد و اسب در غلتید و بهرام پیاده ماند.»

۱۴- ایران قدیم، ص ۲۱۸.

۱۵- از پرویز تا چنگیز، سید حسن تقی زاده، انتشارات فروغی، سال ۱۳۴۹، صفحه ۶.

۱۶- یعقوبی، جلد اول، صفحه ۱۹۴؛ میراث ایران باستان، نگاشته پرفسور فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، صفحه ۳۵۷: «آیین زردشت، که حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح می زیست، در ایران رواج داشت ولی جمع آوری نشده بود تا به روزگار اشکانیان...»؛ اسطوره زندگی زردشت، نگاشته ژاله آموزگار - احمد تفضلی، نشر چشمه، چاپ چهارم، سال ۱۳۸۰، صفحه ۱۵: «دورترین زمانی که برای زردشت قائل شده اند سده هجدهم پیش از میلاد و نزدیکترین آنها سده ششم پیش از میلاد است...»؛ «دیان آسیایی، از مهرداد بهار، نشر چشمه، چاپ ششم، سال ۱۳۸۸: «گاتا، به معنی سرودها که در ادبیات دوره ساسانی «گهان» خوانده می شود سروده های زردشت است (صفحه ۴۰) دوره گاهان از نهد تا ششصد پیش از میلاد است.»

۱۷- مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۲۴۵.

۱۸- ادیان آسیایی، بخش هفتم، آیین مزدک، ص ۹۳-۹۶.

۱۹- مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۲۵۸.

۲۰- ادیان آسیایی، صفحه ۱۵ تا ۱۰۲؛ از پرویز تا چنگیز، صفحه ۵.

۲۱- ایران در زمان ساسانیان، آرثور کریستن سن، صفحه ۶۳۸.

۲۲- «سیاست دینی خسرو پرویز»، دکتر عنایت الله رضا، فصلنامه ایران شناسی، سال چهارم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۱.

۲۳- ایران قدیم، صفحه ۲۱۸: «سلطنت او تماماً به جنگ گذشت. جنگهای او نه فقط چیزی به ایران نداد، بلکه آن را بی اندازه ضعیف نموده با سرعت خیرت آوری به طرف انحطاط برد.»

۲۴- طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۶: «در سال هجدهم پادشاهی خسرو خراج و منابع مال را شمار کردند، چهارصد هزار هزار و بیست هزار مئقال نقره به دست آمد که هموزن سیصد هزار هزار درهم باشد.»

۲۵- از پرویز تا چنگیز، صفحه ۳: «خسرو دوم (پرویز) در وصول بقایای مالیاتی که بدو بخشیده بود به حدی سختگیری کرد که قاطبه رعایا را در زجر و زحمت انداخت و بسیاری را بی پا ساخت...»

۲۶- ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۶۴۰: «سرداران ایرانی که از لجاج خسرو در ادامه جنگ (و رد پیشنهاد صلح هرقل) به جان آمده بودند، سرکشی آغاز کردند.»

۲۷- مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۲۶۵: «وی با خواص مردم ستم پیش گرفت و به عوام متمایل شد و آنها را تقرب افزود. وی احکام موبدان را از میان برداشته بود... و یاعی وی بسیار شد... به سال دوازدهم (سلطنت او) کار ملک پراکنده شد.»؛ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۲۰۴؛ طبری، جلد دوم، صفحه ۷۲۵: «روحانیون زردشتی از او رنجیدند.»

۲۸- ظاهراً موریشس جامه ای صلیب نشان برای خسرو فرستاده بود و نیاطوس (نماینده قیصر) می کوشید که خسرو آن را بپوشد. خسرو مایل به این کار نبود زیرا می دانست موبدان او را متهم به جانبداری از مسیحیت خواهند کرد. پس خسرو بر روی جامه صلیب نشان، جامه ای با نشانی از آیین زردشت پوشید. نیاطوس به اعتراض دست از غذا خوردن بست و بدوی با پشت دست بر وی زد. نیاطوس مجلس را ترک گفت و مریم میان او و پرویز آشتی برقرار کرد. فردوسی گوید:

چو مریم برفت این سخنها بگفت نیاطوس بشنید و کینه نهفت
نیاطوس گفت ای جهان دیده شاه خردمندی از مست رومی مخواه

خردمند مردم نگردد ز کسبش

تو بس کن به دین نیاکان خویش

۲۹ - فردوسی در این باره گوید:

که کس دین یزدان نیارد بهفت
گزیسده سرافراز و پاکان خسوتس
نگیرم به خسوان واژ و ترسا شوم

چو بشنید خسرو برآشفت و گفت
مبادا که دین نیاکان خویش
گزارم به دین مسیحا شوم

۳۰ - فردوسی گوید:

به گیتی نبودش سراسر همال
یکسی پورش آمد همانند شاه

چو بر پادشاهیش شد پنج سال
ششم سال زان دخت قیصر چو ماه

۳۱ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۶: «گویند وی را دوازده هزار زن و کنیز بود... دیگری گوید که در قصر وی سه هزار زن

بود که با آنها می خفت و برای خدمت و نغمه گری هزارها کنیز داشت.»

۳۲ - سیاست دینی خسرو پرویز، صفحه ۷۶۹: «از نوشته فردوسی چنین بر می آید که مریم در دربار خسرو پرویز از

اعتبار فراوان برخوردار بوده است و چنان که در بعضی مأخذ آمده است شیرین سرانجام او را به زهر کشت و سال بعد شیرین در دربار شاهی مقام برتر یافت:

همیشه ز رشگش دو رخساره زرد
شد آن نامور دخت قیصر بژاد

ز مریم همی بود شیرین به درد
به فرجام شیرین ورا زهر داد

۳۳ - سیاست دینی خسرو پرویز، صفحه ۷۷۰، به نقل از سبوس *Sebeos: Istoria...IV, p. 88*

۳۴ - *ایران در زمان ساسانیان*، صفحه ۶۲۷.

۳۵ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۶: «و بفرمود آتشکده ها بسازند و دوازده هزار هیرید به خدمت آن گماشت.» نیز،

نک. *ایران در زمان ساسانیان*، صص ۶۲۸ تا ۶۳۳.

۳۶ - *تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی*، نگاشته دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات مجید، سال ۱۳۸۴ (چاپ اول،

۱۳۳۱، دانشگاه تهران)، صفحه های ۴۱، ۴۲، ۵۸.

۳۷ - *ایران در زمان ساسانیان*، صفحه ۶۳۳: «بنیای ایمان او بر خرافات بوده است و مؤید این قول وجود جماعت

کثیری غیبگو، جادوگر و منجم است که بنا بر قول طبری سیصد و شصت نفر بوده اند.»؛ *پرویز تا چنگیز*، صفحه ۸: «علاوه بر خرافات زردشتی به خرافات مسیحی نیز معتقد شده بود. غیب گویان و جادوگران و منجمین در دربار او بر بودند.»

۳۸ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۸: «و شگفت این که یکی از این فرزندان، شهریار نام، که بزرگتر از همه بود و به گفته

طبری، پسرخوانده شیرین بود از شیرین زنی خواست. شیرین پذیرفت ولی با توجه به نظر پرویز به او گفت که زنی به او خواهد داد که در خور اعتنا نباشد - و این زنی بود دختر یکی از بزرگان و در موردی خشم شیرین را برانگیخته بود و شیرین او را در رده

حجامتگران نهاده بود. و این زن از شهریار فرزندی بیاورد، نام او یزدگرد. و چون خسرو به هنگام پیری را کودکان مهربان شده بود، شیرین یزدگرد را نزد او برد. پرویز با او مهربان بود تا روزی پیش بینی منجمان را به یاد آورد و یزدگرد را برهنه کرد و عیبی در

تهیگاه وی بدید و سخت به خشم آمد و قصد هلاک او داشت تا شیرین او را سوگند داد. پرویز دستور داد که یزدگرد را ببرد و دیگر به او ننماید. پس یزدگرد به استخر فارس افتاد و از کشتار شیرویه برادران را در امان ماند و سالها بعد به پادشاهی رسید.

۳۹ - یعقوبی، جلد اول، صفحه ۲۰۴ تا ۲۰۸، موجب بدگمانی هرمز نسبت به بهرام چوبین را «برموده» (پسر شابه -

پادشاه ترک) می داند. هرمز بر پسر خود پرویز نیز بدگمان بود و بهرام چوبین از این موضوع استفاده کرده درمهابی به نام پرویز سکه زد و توسط تجار در پایتخت رواج داده بر بدگمانی هرمز نسبت به پرویز افزوده بود. کشته شدن آذین جستن -

فرمانده سپاه اعزامی هرمز علیه بهرام چوبین - به دست یکی از مأمورین خود نیز پرویز را نسبت به زیر دستان بدگمان کرد. کور

کردن هرمز به دست بندی و بسطام (بندوی و وستهم) خالوهای پرویز نیز عاملی دیگر بر بدگمانی پرویز بود. بدگمانی پرویز نسبت به منذر، مرزبان و شاه حیره، نیز مؤید بدگمانیهای پرویز است. (در این مورد، نک: «داستان ذوقاره از نگارنده این سطور، فصلنامه ایران شناسی، تابستان ۱۳۹۱)؛ مروج الذهب، صص ۲۶۸ - ۲۶۵؛ برای بدگمانی و دسیسه های دیگر پرویز، نک: یعقوبی؛ صفحه ۲۰۷ تا صفحه ۲۱۳؛ ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۶۴۱.

۴۰ - یعقوبی، جلد اول، صفحه ۲۱۳؛ کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۶۴۱.

۴۱ - یعقوبی، جلد اول، صفحه ۲۱۲؛ طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۷؛ ایران قدیم، صفحه ۲۱۷؛ ایران در زمان

ساسانیان، صفحه ۶۴۱ (به روایت تئوفانس، اسپاذگنسنس برادر رضاعی شیرویه بود).

۴۲ - یعقوبی، جلد اول، صفحه ۲۱۲؛ ایران قدیم، صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸؛ تاریخ ساسانیان، صفحه ۱۰۱۸.

۴۳ - ایران قدیم، صفحه ۲۱۶ و ۲۱۷؛ «فتار بد خسرو با شهر براز و توهینی که به نعش شاهین کرده بود بر تنفر مردم

افزود. شاهین، پس از آن که در قسطنطنیه به سبب تند بادی که مخالف قشون ایران وزیده و رومیان پیروز شده و شهر کالسدون را پس گرفتند، مورد غضب خسرو واقع شده و از غصه بمرد.

۴۴ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۷؛ ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۶۴۱؛ تاریخ ساسانیان، صفحه ۱۰۱۶؛ و او آن

سپاه که از هزیمت قیصر روم بازپس شده بودند... همه را به زندان کرد و سرهنگان را گفت من شما را سی سال پروردم... از بهر

این روز و شما با من وفا نکردید و با دشمن جنگ نکردید. پس هزار تن از ایشان را به زندان افکند و هر شب امیر حرس را همی گفت تا چهار پنج تن از ایشان را بکشد... و او تأخیر می کرد.

۴۵ - شهربراز مدتها قسطنطنیه را در محاصره داشت و شاهین مصر را درنور دیده بود و به لبی (ظاهراً: بنغازی فعلی)

رسیده بود. دانشمند فقید، سید حسن تقی زاده، در کتاب از پرویز تا چنگیز، به نقل از «اساس فقه اللغة ایرانی» به قلم پوستی

(F. Justi) می نویسد: «در فیوم (واحه ای ست در مشرق صحرای لبی و مغرب مصر) بسیاری از آثار حکومت ایرانیان از عهد

پرویز، و مخصوصاً درهمهای سکه آن پادشاه از سنه ۶۱۷ - ۶۱۸ مسیحی و قریب صد فقره اسناد به زبان پهلوی پیدا شده

است که حالا در موزه های برلین است. مرکز و مقر حکومت فیوم شهر آرسینوئه بوده است که به اسم «مدینه فارس» نیز نامیده

می شد؛ نیز، نک: ایران قدیم، صفحه ۲۱۷.

۴۶ - ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۶۴۱؛ خسرو قصد داشت مردانشاه را جانشین خود گرداند.

۴۷ - ایران قدیم، صص ۱۷ - ۲۱۶؛ تاریخ ساسانیان، صفحه ۱۰۱۸.

۴۸ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۷؛ ایران در زمان ساسانیان، صص ۴۳ - ۴۲؛ «در کتب ایران و عرب تفصیل (این

حکایت) بیشتر است و پس از ارجاع به طبری، نولدکه، فردوسی، ثعالبی، دینوری، صاحب نهاییه... می گوید این گزارشها

اختلافاتی با هم دارند و همه به اغلب احتمال از کتاب تاج نامگ گرفته شده که تفصیلات بسیاری راجع به مدت حبس پرویز و

روابطی که با شیرویه داشته است را جاوی بوده است؛ نیز، نک: گابریلی در رساله ابن المقفع (مجله ایتالیایی مطالعات شرقی،

۱۳) صفحه ۲۱۲ و ۱۶ - ۲۱۵ و یادداشت یک صفحه ۲۱۶.

۴۹ - تاریخ ساسانیان، صفحه ۱۰۱۸؛ پس از قتل مردانشاه - امیر بابل، که خسرو پرویز به بدگمانی و پیش بینی

منجمن - که گفته بودند مرگ تو به دست مردی بود که امیر بابل و نیمروز بود، او را کشته بود - دل همه عجم بر خسرو تباہ

شد و گرد آمدند و از پرویز خواستند که آن بیست هزار مرد محبوس (فراریان لشکر در جنگ با هرقل) را یله کند و او اجابت

نکرد... و سوگند خورد که همه را بکشد. پس لشکر و سرهنگان همه متفق شدند که ملک از وی بازستانند و یکی از پسران وی

را دهند.

۵۰ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۷ و ۷۷۰؛ ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۶۴۲ (به نقل از کتب ایرانی و عرب

می نویسند)؛ شیرویه در قتل پدر تردید داشت.

۵۱ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۹، و این از آن رو بود که «وقتی شیرویه به پادشاهی رسید و پدر را به زندان کرد بزرگان پارسی پیش وی شدند و گفتند «ما را دو شاه نماید یا کسری را بکش و ما بندگان فرمانبر تو باشیم و یا تو را برداریم و مانند پیش از او فرمان بریم». و این سخن در شیرویه اثر کرد و گفت تا خسرو را از پایتخت ببرند و در خانه مردی به نام مارسفند جای دهند».

۵۲ - *ایران در زمان ساسانیان*، صفحه ۶۴۱: «خسرو را یافتند در خانه، که موسوم به «کدگ ی بندوگ» بود و انبار گنج محسوب می شد، جای دادند. ساکن این خانه مردی مهرسیتد نام بود.

۵۳ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۹؛ مؤلف *تاریخ ساسانیان*، صفحه ۱۰۴۶، می نویسد: «سراجام به مخفیگاه او (پرویز) پی بردند و از شیرویه حکم توقیف او را گرفتند. زادان فرخ پیش پرویز رفت و پس از تعظیم گفت: ما تو را خلع و پسترت را به سلطنت انتخاب کردیم. پس پرویز را بر پیل سفیدی (تابوت؟) سوار کرده سربازان او را به نوبه خود مشایعت نمودند... تا او را به قصر مداین رسانیدند و در منزل موبد محبوس ساختند.» (به نقل از *شاهنامه تعالیمی، عمر اخبار الملوک فرس*، صص ۳۲۰ - ۵۲).

۵۴ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۱. در این جا باید نگذرم و بگویم که این که اهل سنت در ساز دست به سینه می ایستند برگرفته از همین رسم ایرانیان است که در مقابل شاهنشاه دست بر سینه می ایستادند.

۵۵ - *ایران در زمان ساسانیان*، صفحه ۶۴۳: «صورت استنطاق را کنشسب اسپاد به خسرو داد.»

۵۶ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۳ - ۷۷۱. اگرچه گزارش طبری و خرافه پرستی خسرو با روحیه او سازگاری دارد، به نظر نگارنده این سطور قسمت اخیر گزارش برداشتی ست که مورخین عصر او با نگاهی به گذشته و تأملی در رویدادهای پس از عصر پرویز فراهم آورده و به متن اصلی گزارش افزوده اند.

در مورد پیشگویی خسرو پرویز که «پادشاهی از ما برفت... و به کسی برسد که از مردم مملکت (من) نباشد؛ گمانی در اندیشه نویسنده این سطور پدیدآورده است و آن این که با توجه به چند نکته (۱) مذاکره رستم فرخزاد مسیحی با ربیعی پیش از نبرد قادسیه، طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۶۹۳، و نیز مذاکره او با مغیره، صفحه ۱۶۹۷ و ۱۶۹۸ - که در هر دو گفتار فرخزاد نوعی تأیید از آیین جدید و نوعی تمایل نهفته به قبول آن دارد، که با مخالفت سران قوم روم رو به شد، و (۲) صلح مردم سیستان با عربان در حالی که بر آنها پیروز و مسلط بودند و این که حسب گزارش *تاریخ سیستان* - تألیف ادموند کلیفورد باسورث، ترجمه حسن انوشه، چاپ امیر کبیر، سال ۱۳۷۰، صفحه ۴۳ - و آنان - یعنی مردم سیستان - پذیرفتند که رسالت الهی اعراب در کتب مقدس ایشان پیش بینی شده است، و (۳) حضور سلمان فارسی که ظاهراً زردشتی بود و سپس مسیحی شده بود و به هدایت آنان در جستجوی «موعود» بود، و (۴) حضور پاره ای یهودیان در مدینه، که اسلام آوردند، و (۵) صلح مسیحیان نجران با پیامبر اسلام و تعهد پرداخت باج سالانه) تواند بود که پرویز نیز - که متأثر از ملکه مسیحی خود و احتمالاً گابریل، درستید دربار خود بود با چنین فضای مذهبی «انتظار» آشنا بوده و اشارت به آمدن قومی غیر ایرانی کرده باشد؟

۵۷ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۹ تا ۷۷۱.

۵۸ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۲.

۵۹ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۰: «اسفاد جشنس پیغام شیرویه را به خاطر سپرد و سوی خسرو شد تا پیغام بگذارد.» *ایران در زمان ساسانیان*، صفحه ۶۴۳، نیز می نویسد: «صورت استنطاق را کنشسب اسفاد به خسرو داد.» با توجه به تفصیل اتهامات و به ویژه با در نظر گرفتن پاسخهای مفصل پرویز، به گمان نگارنده این سطور هم اتهام و هم پاسخ بدان کتبی بوده است و طبری از پیش خود چیزی نگفته است.

بازسازی این محاکمه بر پایه گزارش طبری (جلد دوم، صفحه ۷۶۷ تا ۷۸۰) با در نظر گرفتن سایر منابع و دریافتیهای

نویسنده این سطور است. نیز، نک: *ایران در زمان ساسانیان*، صفحه ۶۴۱ تا ۶۴۳.

[کفر بزرگ: در مورد آثار نیما یوشیج، ملاک اعتبار «تاریخ نشر» آنهاست و نه تاریخی که در پای آنها نهاده شده است]

خبرگزاری مهر:

کتاب گزیده اشعار پرویز ناتل خانلری به تازگی از سوی نشر مروارید منتشر و روانه بازار نشر شده است. دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه این کتاب به شرح شواهد و یافته های خود از تاثیرپذیری نیما یوشیج از پرویز ناتل خانلری پرداخته است که بحث تازه و قابل توجهی است. بخشی از این مقدمه نسبتاً بلند را که به این موضوع اختصاص یافته در ادامه می خوانیم:

«خانلری را در کنار نیما و گلچین گیلانی باید از نخستین شاعرانی به شمار آورد که مفهوم تجدد در شعر را عملاً درک کردند و برای به سامان رساندن آن کوشیدند. راستی در برابر حجم انبوه حرفه‌هایی که در برابر نیما زده شده است و عوامل سیاسی و شخصی را بعدها باید از حق آن بزرگ جدا کرد. برای خانلری هیچ حقی نباید قائل شد؟ هیچ عاقل نپسندد که چنین داوری ای داشته باشیم.

حق این است که خانلری با نمونه‌هایی از شعر نو، که از ۱۳۱۶ شعر «ماه در مرداب» و حتی پیش از آن در ۱۳۱۲ شعر «ستاره صبح» عرضه کرد و نیما، در ارزش احساسات آن شعر را در میان تجربه‌های نو معاصران، دلچسب و حساس خواند، یکی از پیشاهنگان این تحول بوده است و در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ با انتشار نمونه‌های معتدلی از شعر

غنایی نو، ذهنها را با ضرورت تجدد در شعر آشنا کرد و حق این است که جمعی از جوانان مایه‌ور آن سالها از طریق خانلری به ضرورت تجدد در شعر فارسی پی بردند و حق این است که آثار آن روز تولگی و نادریور و سایه و مشیری و جمع کثیری از جوانان نوجوی آن سالها، بیش از آن که متأثر از نیما یوشیج، باشد متأثر از نمونه های شعری خانلری و آراء انتقادی او بوده است.

سهم خانلری از تجدد شعری زبان فارسی

اینها به هیچ روی از مقام شامخ نیما در پیشاهنگی تجدد شعری زبان فارسی نمی‌کاهد. اگر به جنگی که پرویز داریوش از شعر نو فارسی در ۱۳۲۵ و با عنوان نمونه‌های شعر نو انتخاب و منتشر کرده است نگاه کنیم، می‌بینیم که سهم خانلری در این تجدد، سهم قابل ملاحظه ای است، حتی به لحاظ ارائه نمونه ها، سهم او از همه شاعران آن کتاب بیشتر است.

من تصور نمی‌کنم که داریوش در آن انتخاب پارتی بازی کرده باشد که از خانلری سه شعر بگذارد و از نیما یوشیج یکی. این فقط نشانه آن است که در نظر جوان شعر دوستی مثل پرویز داریوش که با شعر فرنگی هم بیش و کم آشنایی داشته است، خانلری نسبت به دیگران چنین موقعیتی داشته است.

قدری شجاعت لازم دارد و اندکی هم احتیاط که کسی امروز بگوید و از غوغای «عوام روشنفکر» نترسد که شاید بشود تأثیر اندکی از بعضی شعرهای خانلری را بر بعضی از شعرهای نیما، در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰، دید.

تاریخ نشر اشعار نیما ملاک است نه تاریخ پای شعرها

ظاهراً در تاریخ ادب فارسی، کفری صریح چنین که من گفتم کسی نگفته است و چنین خرق اجماعی، در حدّ جنون، هیچ کس مرتکب نشده است که دست کم، در یکی دو شعر، نیما را متأثر از خانلری بداند ولی برای من - با همه ارادتی که به نیما دارم و با همه ستایشی که نسبت به عظمت او همیشه نشان داده‌ام - یک مسأله همیشه جای بحث بوده است و من از مطرح کردن آن هیچ پرهیز و پروایی ندارم تا نسلهای آینده درباره آن به شیوه های علمی تحقیق کنند؛ آینده مطالعات ادبی و علوم انسانی از کشف این گونه حقیقتها عاجز نخواهد بود.

آن کفر بزرگ و آن ذنب لایعفر این است که «در مورد آثار نیما یوشیج» چه نظم او و چه نثر او، ملاک اعتبار «تاریخ نشر» آنهاست و نه تاریخی که در پای آنها نهاده شده است. نیما با نامه ها و یادداشتهای روزانه اش به ما ثابت کرده است که با همه مقام شامخ هنری اش،

در رعایت «حق و حقیقت» چندان هم «عادل و معصوم» نبوده است و بعضاً از تهمت زدن به دیگران، گویا در لحظه های خشم و کین، پروا و پرهیز نداشته است. به همین دلیل تاریخ آن نامه ها و تاریخ آن شعرها، فقط در حد زمان انتشارشان اعتبار دارد و لاغیر.

من جستجویی در مطبوعات آن سالها ندارم ولی تصور می کنم که نیما یوشیج شعر «با غروبش» را پس از خواندن شعر خانلری در سخن، شماره ۱۱ و ۱۲، به تاریخ مرداد ۱۳۲۳ سروده است و تاریخ قدیمی تری - فروردین ۱۳۲۳ - زیر شعر گذاشته است و تا آن جا که می دانم تاریخ نشر آن شعر نیما سالها بعد از نشر شعر خانلری بوده است.

واقعا چه قدر «بُت تراشی» و «بُت پرستی» در این مملکت رواج دارد که آدم از طرح کردن چنین مطلب ساده ای، آن هم در حد یک پرسش و احتمال باید چندین بار استغفار کند که معجزه امامزاده نیما یوشیج زبان او را لال نکند!

من می گویم نیما بزرگترین پیشاهنگ شعر فارسی و اگر شما لازم می دانید و ضروری می دانید مقامهای بالاتر و بالاتری هم برای او قائل می شوم مثلاً بزرگترین نوآور مشرق زمین، بیشتر از این هم لازم است که بنده پیشاپیش اعتراف کنم؟ بعد از این اعتراف باز بنده حرف خودم را تکرار می کنم که در مورد آثار نیما یوشیج ملاک اعتبار، «تاریخ نشر» آنهاست و نه «تاریخ نوشته شده در زیر» آنها.

نیما نگاهی به خانلری و ریلکه داشته است

احتمال این که نیما بعد از شهریور ۱۳۲۰ از کارهای خام و پخته شاگردانش مایه هایی گرفته باشد و تاریخ بعضی شعرها را به قبل از شهریور یا سالهایی قبل از تاریخ آن شعرها برده باشد، هست. روانشناسی پنهان در یادداشتهای روزانه نیما چنین کاری را متأسفانه، متأسفانه متأسفانه تأیید می کند.

با توجه به این پیشنهاد یا پرسش یا شبهه یا هر چه اسمش را می خواهید بگذارید، من می خواهم بگویم که احتمالاً نیما یوشیج شعر «با غروبش» را بعد از خواندن شعر خانلری سروده است؛ چنان که تردیدی ندارم که «حرفهای همسایه» را - با هر تاریخی که در زیر آنها نهاده - به تأثیر از «چند نامه به شاعری جوان» ریلکه و ترجمه خانلری که در ۱۳۲۰، انتشار یافته نوشته است؛ البته بنده غافل از این نیستم که نیما هم زبان فرانسه تا حدی می دانسته و ممکن است نامه های ریلکه را در زبان فارسی خوانده باشد و بگذارید این کفر دیگر را همین جا بگویم که به نظر من بخشهای اصلی و محوری «ارزش احساسات» هم ترجمه آزاد و «بفهمی نفهمی» از یک کتاب فرانسوی ست که مطالبی از کتابی نظیر «دایرة المعارف اسلام» (چاپ اول)، درباره شعر معاصر ترک و عرب بر آن افزوده شده است.

شعر خانلری و شعر نیما

برگردیم به اصل بحث که احتمال تاثیرپذیری نیما در شعر «با غروبش» از شعر «یغمای شب» خانلری ست. ابتدا این دو شعر را نقل می‌کنم:

یغمای شب (خانلری):

شب به یغما رسید و دست گشود
در ته دره هر چه بود ربود
رود دیری ست تا اسیر وی است
بشنو این‌های‌های زاری رود
گنج باغ از سپید و سرخ و بنفش
همه در چنگ شب به یغما رفت
شاخ گردو ز بیم پای نهاد
بر سر شاخ سیب و بالا رفت

شب چو دود سیه تنوره کشید
رو نهاد از نشیب سوی فراز
دست و پای درختها گم شد
بر نیامد ز هیچ یک آواز

بانگ برداشت مرغ حق: شب! شب!
برگ بر شاخ بید لرزان شد
راه فرسوده بر زمین بخزید
لای انبوه پونه پنهان شد

شب دمی گرم بر کشید و بخفت
اینک آسوده از هجوم و ستیز
یک سپیدار و چند بید کهن
بر سر تپه‌اند پا به گریز

با غروبش (نیما):

لرزش آورد و خو گرفت و برفت
روز یا در نشیب دست به کار
در سر کوههای زرد و کبود
همچنان کاروان سنگین بار
هر چه با خود به باد غارت بُرد
خنده ها، قیل و قالها در ده
بُرد این جمله را و و زو همه جا
شد غمین و خموش و دزد زده

دیدم از دستکارِ او نماند
در تهیگاهِ کوه و مانده دشت
هیکلی جز به ره شتاب که داشت
جویی آرام آمده سوی گشت

یک نهران مانند لیک و روز ندید
با غروبش که هر چه کرد غروب
وان نهران بود: داستانِ دو دل
لای انبوه پونه پنهان شد

که نیامد به دست او منکوب
پس از آبی که رخت بُرد به در
زین سرای فسوس، هیکل روز
باز آن جا به زیر آن دو درخت
آن دو دل داده آمدند به سوز

فروردین ۱۳۲۳

فقط تاریخها را نادیده بگیرید. کسی که در نامه‌های خصوصی‌اش تا بدان حد
غرض ورزانه دیگران را لجن مال می‌کند، چه مقدار تقوای هنری می‌تواند داشته باشد که

تاریخ شعر را، با چرخاندن سرِ قلمی، به مدتی قبل نبرد؟

ممکن است بگویید: «این دو شعر که مضمون چندان استثنایی و نادری ندارد. چنین توصیفی به ذهن هر کسی می‌رسیده است.» من هم با شما موافقم اما از طرح کردن پرسش خویش پروایی ندارم، بگذارید زمینه‌ای فراهم شود برای آیندگان که با روشهای آماری و تحلیلهای کامپیوتری «سبک شناختی» می‌توانند این گونه پرسشها را پاسخ بدهند.

گیرم پاسخ این پرسش منفی باشد و ثابت شود که اصلاً، خانلری از نیما، در این شعر تاثیر پذیرفته است، تازه کمکی خواهد بود به اصل بحث ما که در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ به دلیل زبان روشن و استوار خانلری، جوانان مفهوم تجدد را در شعر او بیشتر احساس می‌کرده‌اند تا در زبان پیچیده نیما یوشیج.

مقایسه این دو شعر که در یک وزن یک قالب و در یک زمان سروده شده‌اند و مضمون اصلی آنها تقریباً یکی است، میزان روشنی بیان و سلامت اسلوب خانلری را در قیاس با بیان پیچیده نیما یوشیج نشان می‌دهد.

حال ممکن است کسانی باشند - که بسیارند و شاید هم حق با آنهاست- و عقیده داشته باشند که بیان پیچیده نیما «شعرتر» است از بیان روشن و استوار خانلری. با چنان سلیقه‌هایی هرگز بحث به جایی نمی‌رسد.

شاهنامه در دیوان غزلیات حافظ شیرازی

بزرگان و مفسرانی که در باب حافظ شیرازی تحقیق کرده، سخن گفته یا نوشته اند، او را به درستی عارف و حافظ قرآن کریم نامیده اند، لیکن به نظر نگارنده آنچه در دیوان مورد غفلت قرار گرفته است، تأثیر ژرف حافظ شیرازی از شاهنامه حکیم فردوسی طوسی و انس و الفت عمیق او با شاهنامه می باشد که هم در متن دیوان غزلیات و هم در ساقی نامه آشکار است. من این مطلب را در ابعاد گوناگون در کتابی که آماده چاپ است نوشته ام.

در این نوشته کوتاه تنها به بُعدی از این ابعاد به استناد اسامی شاهان در «ساقی نامه» و چند غزل اکتفا می کنم.

اسامی شاهان در ساقی نامه و غزلیات حافظ، مانند کیومرث، کیقباد، کیکاوس، کیخسرو و، جمشید و زو طهماسب نه به استناد نام آنان (که همگان می دانند و می گویند) بلکه به استنادی بنیادین بر اساس فهم عمیق حافظ شیرازی از بن و کنه داستانهای حکیم طوس و هدف او از سرایش آنها، حکمتها و عبرت‌های نهفته در آنها به طرز بسیار بدیع و موجز به گونه ای آمده است که انگاری حافظ شیرازی در قامت شاهان و پهلوانان و عاشقان در دیوان چرخ می زند و حتی با خرقة خویش هم بازی می کند: ص ۳۹۳

مغنی کجایی به گلبنانگ رود به یاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کارسازی کنم به رقص آیم و خرقة بازی کنم

اسامی پهلوانان ایرانی نه تنها مانند سام و زال پرورنده او سیمرغ، رستم و رخس او، بلکه پیران ویسه، پهلوان با رای و خرد دشمن نیز به همان سبک و شیوه ای که حکیم طوس داستان آنان را سروده است در دیوان غزلیات حافظ شیرازی آمده است و حتی از «شیده»

فرزند افراسیاب و پهلوان تورانی هم نام برده شده است:

همان منزل است این جهان خراب که دیده ست ایوان افراسیاب
کجا «رای پیران» لشکرکشش کجا «شیده» آن ترک خنجرکشش

حافظ شیرازی داستان پادشاهی فریدون و تقسیم این پادشاهی بزرگ را بین فرزندان او، سلم و تور و ایرج به خوبی می دانسته و برای ایرج که سلم و تور با فزون خواهی قدرت او را کشتند و جسدش را نیز تسلیم کرکسان کردند، در دیوان غزلیات سوکواری کرده است.

همان مرحله ست این بیابان دور که گم شد در او لشکر «سلم و تور»
بده ساقی آن می که عککش ز جام به «کیخسرو و جم» فرستد پیام
چه خوش گفت «جمشید» باتاج و گنج که یک جو نیرزد سرای سپنج

داستان سیاوش در شاهنامه حکیم طوس خود یک کتاب است که حافظ شیرازی همه آن را در یک واژه «مظلمه» تنیده است: ص ۸۲

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از «مظلمه» خون سیاووشش باد

بر اساس شاهنامه، در سنت نیاکان ما مراسم عزاداری و دخمه ساختن برای درگذشتگان بسیار مهم بوده است و به همین دلیل سلم و تور برای شاهزاده جوان ایرج، و افراسیاب برای شاهزاده بیگناه سیاوش، اجازه مراسم عزاداری و دخمه ساختن را ندادند، سوگواری حافظ بر این بیگناهان و بی دخمه ماندن آنان در دیوان به گونه ای است که تنها با یادآوری بی دخمه ماندن سلم و تور و افراسیاب، دل دردمند خویش را آرام می بخشد:

نه تنها شد ایوان و قصرش به باد که کسی «دخمه» نیزش ندارد به یاد
همان مرحله ست این بیابان دور که گم شد در او لشکر «سلم و تور»

هم افراسیاب و هم سلم و تور گم می گردند تا هنگامی که خداوند دعای فریدون بردبار را استجاب کرده و منوچهر پس از دو نسل پای به عرصه حیات می گذارد و از سلم و تور انتقام ایرج را می گیرد و پس از آن کیخسرو انتقام سیاوش را می گیرد و حافظ می سراید که:

الای همای همایون نظر خجسته سروش مبارک خیر
(خبر تولد منوچهر)

فلک را گهر در صدف چون تو نیست فریدون و جم را خلف چون تو نیست

(زمان بسیاری سپری شده تا منوچهر چشم به جهان گشوده است.)

به جای سکندر بمان سالها به دانا دلی کشف کن حالها
 و پاسخ اجابت دعای فریدون به درگاه خداوند را این گونه می سزاید:
 مرا با عدو عاقبت فرصت است که از آسمان مژده نصرت است
 او در ساقی نامه تمامی این داستانها را به موجزترین شیوه سروده است.
 در شاهنامه «زو طهماسب» شاهی ست که در سن هشتاد سالگی به مدت پنج سال
 به تخت شاهی می نشیند و «سیامک» شاهزاده جوان فرزند کیومرث که اولین بشر و شاه
 بوده است، به دست دیوان کشته می شود.

این غزل حاکی از آگاهی حافظ شیرازی از این داستان در شاهنامه می باشد. ص

۳۱۵

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد رو
 شکل هلال هر سر مه می دهد نشان از افسر «سیامک و ترک کلاه زو»
 کیومرث بر اساس شاهنامه یک سال سوکواری می کند و سرانجام سروش بر او نازل
 شده و فرمان پروردگار بر اتمام سوکواری و جنگ با اهریمن را ابلاغ می کند. کیومرث به نماز
 می ایستد و پروردگار را به برترین نامش به یاری می طلبد و سپس به جنگ دیوان رفته و آنان
 را مطیع انسان می سازد.

غزل ص ۱۷۶ بیانگر آگاهی حافظ به این داستان است و حافظ برداشت و تلقی خود
 را از مسلمانی خویش به ما یادآوری می کند: پاک نهادی (تهی بودن از ریا و سالوس)
 سپاسگزاری و تسلیم در برابر یزدان و خدمتگزاری به مردم که ویژگیهای کیومرث در
 شاهنامه است و به دلیل همین پاک گوهری و پاک نهادی ست که پروردگار از طریق
 سروش با او ارتباط می گیرد.

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود	تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است	حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض	ور نه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود
اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش	که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود
عشق می ورزم و امید که این فن شریف	چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

این «می» مستی و بیخبری کیومرث از خویشتن است، هنگامی که سروش بر او نازل

می گردد.

حافظ در غزلیات دیگری هم به همین مفهوم که داستان سلیمان هم می تواند در ذیل آن بگنجد ارجاع داده است و عدم منافات آنها را با یکدیگر به عرصه عبان آورده است و بدین وسیله به زیباترین شیوه حکمت خسروانی و سنت قرآنی را در هم آمیخته.

این که حافظ در دیوان خویش بیش از همه شاهان از جمشید نام برده است و حتی جام کیخسرو را به او بخشیده است، به دلیل پرباری و آبادانی سرزمین نیاکانی در دوران اوست، حافظ به شیوه های گوناگون در غزلیات متفاوت این سبک و شیوه مملکتداری را بک سبک و شیوه حکام روزگاران خویش می سنجد و در این سنجش کفه روزگاران خویش را سبک می شمارد و آن را ظلمت شب یلدا می نامد. ص ۱۸۰.

صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید خواه بو که برآید

در غزل ص ۱۰ درباره پادشاهی جمشید می سراید:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده بازگردد یا بر آید چیست فرمان شما

با صبا بفرست همراه رخت گلدسته ای بو که بویی بشنوبیم از خاک بستان شما

عمرتان باد و مراد ای ساقیان (بزم <جم>) گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما

ای ساقیان بزم جمشید، بزم سپاس نور و خورشید، بزم پرستش و نیایش، بزم خود و گرز و جوشش، بزم تار و پود و تافتن، پوشاندن و پوشش! چه مبارک بزمی! ساقیان این بزم عمرتان بماناد و یافتنها و جستنهایتان مداوم و آسایش و آرامش مردمانتان برقرار باد! دریغا! سوگا! که جام حافظ از این همه خیر و برکت دردوران شما پر نگردید و افسوس که حافظ در دوران شما بخت ریستن نداشت. در این جا از (می و ساقی) معانی تازه ای به دست می آید.

در غزل ص ۳۳۴

لبش می بوسم و در می کشم می به آب زندگانی برده ام پی

نه رازش می توانم گفت با کس نه کس را می توانم دید با وی

(بده جام می و از جم مکن یاد) (که می داند که جم کی بود و کی کی!)

او با ذکر مکرر نام جمشید شاخص و مملکتداری را یادآوری و سوگواری می کند. غزل

ص ۶۴

صحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت

سخن عشق نه آن است که آید به زبان ساقی می ده و کوناه کن این گفت و شفقت
اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

این سوگواری جانگداز و این آگاهی و پیگیری شیوه نیاکانی همراه با خواندن و حفظ قرآن کریم به بیان خود او با چهارده روایت و همچنین استعداد و نبوغ بی نظیر شاعرانه و مطالعه و آگاهیهای ادیبانه اش او را به (لسان الغیب) ملقب کرده است.

آبشخور شعر حافظ، فردوسی، قرآن کریم، ادبیات عرفانی و معانی و روایاتی ست که از زمان خویش برگرفته است و شاعر خردمند در هم تنیدگی آنها را دریافته و عدم ابای خویش را هم از آنچه حکیم طوس غیر ایرانی دانسته، آشکار ساخته است، بنابراین، دیوان او آگاهی قدیمی ما را از تاریخ نیاکانی به استناد شاهنامه حکیم طوس زنده کرده است و نسبتی بین دغدغه خویش و دغدغه حکیم طوس برقرار کرده که بدان نسبت و به استناد شاهنامه فردوسی طوسی او (حافظ تاریخ نیاکان ماست)!

شاعر بزرگ ما دارای وجدان و روانی ست که باتاریخ نیاکان ما در شاهنامه برخورد کرده، آن را موشکافی و درونی کرده است و باخاطره خوانی آن تاریخ زمان خویش را به محک داوری می گذارد، لیکن به دلایلی که بسط آن منوط به بررسی مفهومی تاریخ ادبیات ایران است و از (محدوده این نوشتار بیرون) همگان دیوان حافظ شیرازی را تحت کلتی به نام عرفان آورده اند و حال آن که: او نه تنها حافظ قران، بلکه حافظ تاریخ نیاکان ماست!

نگارنده بر این نظر است که اگر حافظ شیرازی در بستر حماسه رنگارنگ، دینداریها، شاهیهها، مملکتداریها، پهلوانیهها، و عشق و عاشقیهای حکیم بی بدیل طوس نمی آرامید و از آن بهره مند نمی گردید، نمی توانست این سوکنامه طرب انگیز را بسراید. به نظر من شایسته است که بر اساس فهم عمیق شاهنامه حکیم بی بدیل طوس، دیوان حافظ شیرازی بازخوانی شود تا از واژه های عرفانی تفسیر شده، تفاسیر دیگری هم به دست آید.

کالیفرنیا

۲۵ جولای ۲۰۱۵

منابع:

دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام دکتر قاسم غنی و محمد قزوینی، ناشر کانون آگاهی ایران
نوبن، انتشارات کلهر، چاپ اول ۱۳۷۹
شاهنامه حکیم فردوسی، بر اساس چاپ مسکو، انتشارات هرمس.

حبل المتین در نجف

سالها پیش گزارشی را که دربارهٔ روزنامهٔ *حبل المتین* چاپ کلکته (۲۸ آذر ۱۲۷۲-۱۸ آذر ۱۳۰۹) و تهران و رشت (اردی بهشت ۱۲۸۶- مرداد ۱۲۸۸) نوشته بودم، برای استاد دکتر متینی فرستادم تا در *ایران شناسی* چاپ شود. سبب را هم نسبتی دانستم که استاد با سید جلال الدین کاشانی (مؤید الاسلام) ناشر *حبل المتین* دارند و نامشان نیز بر این گواهی می دهد. همان جا یادآور شدم که نمایندگی روزنامهٔ کلکته در ایران، برعهدهٔ پدر ایشان بوده است. آن مقاله، به همراه یادداشتی از استاد در شماره ای از سال پنجم مجله به چاپ رسید.^۱ مقالهٔ دیگری هم در بارهٔ روزنامه نگاری فارسی میانرودان از نگارنده در همین مجله چاپ شده است.^۲

به تازگی دریافتم که در آن دو مقاله باید به فعالیت مؤسسهٔ *حبل المتین* در سرزمین کنونی عراق هم اشاره می شد. البته به یک بخش آن که پراگندن روزنامهٔ *حبل المتین* کلکته در عتبات به نفقهٔ حیب زین العابدین تقی یف بازرگان ایرانی مقیم بادکوبه باشد، اشاره کردم؛ اما چیزی که آن موقع نمی دانستم این بود که مؤیدالاسلام یکی از برادران خود را به نجف فرستاده تا بر این پراگندن نظارت کند و به بنیاد چاپخانه ای نیز دست یازد. می دانیم که برادر دیگر، سید حسن، در کلکته دستیار مؤید الاسلام بوده، خود روزنامه های *مفتاح الظفر و آزاد* را در آن جا و *حبل المتین* روزانه را در تهران منتشر ساخته است.

آن برادر مقیم نجف، سید محمد علی نام داشت و خلاف دو برادر دیگر، به روزنامه نگاری نپرداخت. شهرتش به ویژه از آن روست که نخستین چاپخانهٔ شهر نجف را تأسیس کرده است. بد نیست همین جا یاد آور شوم که اولین چاپخانهٔ موصل را فرانسویان

(۱۲۷۶ق/۱۸۵۹م/۱۲۳۸خ)، اولین چاپخانه بغداد را ترکان (بهار ۱۸۶۹م/۱۲۴۸خ) و اولین چاپخانه های نجف و کربلا را ایرانیان بنیاد نهادند. در روزنامه نگاری - حتی روزنامه نگاری به زبان عرب- نیز عرب زبانان محلی بعدها پا به میدان گذاردند.

هنگامی که در معرفی *مجلة النجفی* و *جانشینش درة النجف* به تولید کننده اش که چاپخانه حبل المتین بوده است اشاره می کردم، از این نام تعجبی نکردم؛ زیرا نام چاپخانه با آیه هایی در قرآن ارتباط دارد. وانگهی، چاپخانه ای به همین نام اکثر پیاپیهای اصفهانی دوره احمدشاه را چاپ کرده است و صاحبانش نسبتی با مؤید الاسلام نداشته اند. برگردیم به چاپخانه حبل المتین نجف. قدیمتر کس که از این چاپخانه و مالک آن یاد کرده، آقا بزرگ طهرانی در *الندریعه* است. به زبان فارسی، جز ترجمه بخشی از کتاب الامینی در تارنمای کتابخانه مجلس شورای اسلامی، چیزی در این باره نیافتیم؛ اما شماری از منابع عربی دیگر هم به محمدعلی کاشانی و چاپخانه حبل المتین اشاره کرده اند که معرفی شان خواهم کرد. چکیده نوشتارهای آنها چنین است: محمدعلی کاشانی پیشتر در کلکته یاور برادر بود و همزمان با پخش گسترده آن روزنامه با بهره گیری از فرهنگ پروری تقی یف تبریزی، از سوی مؤیدالاسلام به نجف گسیل شد. وی، به سال ۱۳۲۷ق (۱۲۸۸خ)، دستگاه چاپی را که از کلکته با خود آورده بود، به راه انداخت و نخستین چاپخانه آن شهر را تأسیس کرد. اولین محصول چاپخانه، *مجلة فارسی النجفی* بود که سپستر نامش را به *درة النجف* گرداندند و با آن وابستگان به آخوند خراسانی، از جمله آقا بزرگ طهرانی همکاری داشتند. البته شماره های پسین این مجله در چاپخانه علوی که آن نیز از سوی یک مجاور ایرانی بنیاد یافته است، به چاپ رسید. *مجلة عربی العلم* (۱۲۸۹خ) هم که ناشرش سید هبه الدین محمدعلی شهرستانی بود و نخستین *مجلة* چاپ عراق کنونی ست، در حبل المتین تولید می شد. تولیدیهای آن چاپخانه، بیشتر عربی، شماری فارسی و همگی مذهبی اند.

باری، به زودی سید محمد علی کاشانی خود به حبل المتین شهرت یافت. وی، به سال ۱۳۵۰ق () درگذشت و خاندانش اکنون با نام «آل حبل المتین» در نجف و بغداد می زیند.

اگر چه منابعی نوشته اند که جنگ اول جهانی به فعالیت چاپخانه حبل المتین پایان بخشید؛ به نظر می رسد تعطیل همیشگی اش بیش از آن هنگامه رخ داده داده است: سال ۱۳۳۰ق (۱۲۹۰-۱۲۹۱خ) اوج فعالیت چاپخانه حبل المتین بود و چند کتاب دیگر هم به سال ۱۳۳۱ق چاپ کرد. فهرستهای بسیاری را بررسی کردم و کتابی را که پس از آن سال

در حبل المتین چاپ شده باشد، نیافتیم. بنا بر این، باید چنین انگاشت که خاموشی چاپخانه چندساله پیش از بروز جنگ جهانی - که دامنه اش چهارسال بعد به میانرودان کشید - بوده است.

اما منابعی که از چاپخانه حبل المتین نجف و دارنده اش یاد کرده اند و تاکنون شناسایی کرده ام، عبارت اند از:

- الامینی، محمد هادی. معجم المطبوعات النجفیه منذ دخول الطباعة الى النجف الآن، نجف، مطبعة الآداب، ۱۹۶۶ م، صص ۳۴ و ۲۵۷؛
- حرزالدین، محمد حسین. تاریخ النجف الاشرف، قم، ۱۳۸۵، ص ۱۱۲؛
- طهرانی، آقا بزرگ. الذریعه الى تصانیف الشیعه، بیروت، دارالاضواء، ۱۹۹۰، ج ۶، ص ۲۳۹

ژنو

پانویس:

- ۱ - پروین، ناصرالدین. «روزنامه مقدس حبل المتین - به مناسبت یک صدمین سال انتشار نخستین شماره این روزنامه»، مجله ایران شناسی، سال ۵، ش ۳، پاییز ۱۳۷۲، ص ۴۷۰-۴۸۸.
- ۲ - پروین، ناصرالدین، «پیشینه روزنامه نگاری فارسی در سرزمین کنونی عراق (۱۲۸۸ - ۱۳۰۱)»، مجله ایران شناسی، سال ۱۷، شماره ۴، ص ۶۹۶-۷۰۹.

بازنگری در جنبش استادسیس

(۱۴۱ - ۷۵۸/۱۵۱ - ۷۶۸)

خراسان از آغاز ورود اسلام به ایران، کانون کشمکشهای سیاسی بود. بیداد والیان خراسان مانند حجاج بن یوسف ثقفی (متوفی ۷۱۴/۹۵) و قتیبة بن مُسلم (متوفی ۷۱۵/۹۶) و کشتار مردم بخارا و بیکند، در ذهن مردم باقی بود.^۱ سیاست نژادی امویان بر ضد مردم غیر عرب و تازه مسلمان، به سبب بی تدبیری آنان در اداره سرزمینهای تحت فرمانشان موجب نارضایتی مردم می شد.^۲ از سوی دیگر، دوری از مرکز خلافت سبب توجه داعیان عباسی به این سرزمین شد. خلفای عباسی در سرزمینهای شرقی خلافت با مشکلات جدی تر و بیشتری از سرزمینهای غربی رو به رو شدند. بابه قدرت رسیدن عباسیان، مردم، اعم از عرب و غیر عرب، انتظار برقراری عدالت و نیک بختی داشتند. این انتظار را نمی شد فرو نشاند یا سرکوب کرد. حکومت مرکزی در ایران با مشکلی دوگانه رو به رو بود:

۱. ناآرامیهایی که پیامد قیام عباسیان بود و به نوعی نتیجه منطقی آن محسوب می شد، زیرا جنبش عباسیان توده ها را برای وصول زندگی بهتر به حرکت درآورده بود.
 ۲. برخورد حکومت مرکزی با شاهزادگان محلی در سرزمینهای اطراف دریای خزر در طبرستان و دیلمان و سرزمینهای دورتر مانند ماوراءالنهر.
- حکومت مرکزی می کوشید تا چیرگی خود را بر نواحی بسیاری که در آن دوره، حاکمان خودمختار و مستقل بر آن چیره شده بودند و بر بومیانی که اسلام برای آنان

ناشناخته بود، اعمال کند. استقرار حکومت مسلمانان با معرفی اسلام همراه بود که گسترش آن اقوام، ساکنان این سرزمینها را خشمگین می ساخت، چنان که آنان اسلام را با طبقه حاکم جدید و سپس با فشار و ظلم این طبقه یکی می گرفتند. حتی پس از پیروزی مسلمانان، طبقه بندی اجتماعی به قوت خود باقی بود. دهقانان ایران، اسلام را پذیرفته بودند و با حاکمان عرب همکاری می کردند.^۳ ابن قتیبه (متوفی ۸۸۹/۲۷۶) به روشنی این حقیقت را بیان کرده است^۴ که توده ها از طبقه عرب حاکم نفرت داشتند و نه اشراف.^۵ ایرانیان، همچون دیگر اقوام قلمرو خلافت امیدوار بودند پذیرش استیلای عباسیان به وقوع یک دگرگونی برای بهبود اوضاع اجتماعی - اقتصادی منجر شود، اما دیری نپایید که نومید شدند.^۶ در نتیجه، آنان در برابر این نظام جدید موضع گرفتند، زیرا علاوه بر این که امیدشان بر باد رفته بود، هیچ پیشرفتی هم حاصل نگردید. با مطالعه قیامهای سُنباد (متوفی ۷۵۴ / ۱۳۷)، استادسیس و دیگران در می یابیم که این قیامها تضاد میان توده های تحت فشار از هر خاستگاه قومی و نمایندگان نظام موجود (چه عرب و چه غیر عرب) بود. عموماً، قیامها تحت رهبری شورشیان محلی نظیر به آفرید (متوفی حدود ۱۳۱ / ۷۴۹)، استادسیس، اسحاق تُرک و مقنَع (متوفی ۷۸۳ / ۱۶۶) بودند یا به خوارج در سیستان و خراسان یا به علویان در دیلم می پیوستند.^۷ در اواخر خلافت منصور دوانیقی (متوفی ۷۷۵ / ۱۵۸)، دومین خلیفه عباسی جنبش سیاسی - دینی در خراسان به رهبری استادسیس در نیمه اول سده دوم هجری شکل گرفت. در این قیام مردم بادغیس، هرات، سیستان و دیگر نقاط شرکت داشتند.

استادسیس (استاسیس، اشناشیش، اسبادیس، اشنادسیس و اسناس)^۸ پیشوای جنبش سیاسی - دینی خراسان و سیستان در اواخر دوره منصور (متوفی ۷۷۵/۱۵۸) دومین خلیفه عباسی بود. «استاد» بخش نخست استادسیس، واژه ای فارسی ست که در منابع تاریخی به گونه های مختلف آمده است.^۹ اما مفهوم جزء دوم آن که از نامهای متروک ایرانی بوده، به درستی روشن نیست، ولی مُعرف دو نکته است: نخست آن که وی از ایرانیان اصیل خراسان بوده و دیگر آن که هنوز به دین اسلام نگروده بوده است. لذا به رسم اهل زمان که نام خود و گاه نام پدر خویش را بعد از پذیرش اسلام تغییر می داده اند و به نامهای عربی در می آورده اند، نام تازه ای اختیار نکرد.^{۱۰} واژه «سیس» در چند نام ایرانی دیده می شود: جانشین مانی، سیس نام داشت.^{۱۱} مانوی دیگری که معاصر محمد بن زکریا رازی (متوفی ۹۲۵/۳۱۳) بود، همین نام را داشت.^{۱۲} طبری از نامهای بهرام سیس و باریسیس در

رویدادهای دیگری یاد کرده است.^{۱۳} بنا بر آنچه در *مجمل التواریخ*^{۱۴} و *تاریخ طبرستان* مرعشی^{۱۵} در تبارنامه آل بویه آمده، یکی از نوادگان بهرام گور ساسانی، سیس نامیده می شده است.^{۱۶}

به گفته شهرستانی،^{۱۷} در میان زردشتیان گروهی وجود دارد که آنان را سیسانیه و به آفریدیه گویند. برخی محققان از این که شهرستانی این دو نام را بدون تفاوت آورده، نتیجه گرفته اند که آرای آنان یکسان یا دست کم مشابه بوده است. به گمان هوتسما^{۱۸} این واژه از کلمه استادسیس مشتق شده است. برخلاف آرای بسیاری از پژوهندگان هیچ دلیلی در دست نیست که استادسیس خود را با یاد و خاطره ابومسلم پیوند داده باشد.^{۱۹} و تنها شاهد مختصری در دست داریم که خود را همچون سرکرده فرقه ای معرفی کرده است. ولی اوضاع نابه سامان خراسان پس از کشته شدن ابومسلم در سال ۷۵۴/۱۳۷ و از بین رفتن قدرت او در خراسان باعث ایجاد محیطی آشفته و مساعد برای پیدایش جنبشهای متعدد شد.

می دانیم که اسادسیس جانشین به آفرید بود.^{۲۰} درباره زندگی استادسیس تا پیش از قیام، اطلاعات روشنی در دست نیست و گزارشهای منابع منحصر به سالهای پایانی عمر اوست. از برخی روایات می توان دریافت که وی از زردشتیان بادغیس بوده و در خراسان امارت داشت^{۲۱} و از پذیرفتن ولیعهدی مهدی عباسی خودداری کرده است. در سراسر خراسان امر ولایت عهدی مهدی پسر منصور عباسی را پذیرا شدند، جز بادغیس، اما در هیچ یک از منابع اشاره ای به انگیزه او از این کار نشده است.^{۲۲}

استادسیس در بادغیس، در ناحیه ای که به آفرید و یارانش در آن پناه بسته بودند، قیام کرد و بر پایه نوشته ثعالبی مرعنی،^{۲۳} استادسیس راه به آفرید را در پیش گرفته بود و سبب آن بود که به آفریدیان برای مهدی خلیفه عباسی نامه فرستادند که ما بر دست تو مسلمان شدیم و تو چاره ای کن و خلیفه عباسی محمد سعید را به جنگ کابل فرستاد. محمد سعید چندروز جنگید و از آن غنیمت (فیء) به آنان داد. ولی به آفریدیان به خانه های خویش بازگشتند و مرتد شدند.^{۲۴} به نظر می رسد که مرتد شدن به آفریدیان به سبب اندک بودن چیزی ست که از غنیمت (فیء) به آنان داده شده، و بعید نیست که استادسیس از این نارضایتی آنان استفاده کرده و آنان را به سوی خود جلب کرده باشد. او که زمانی حامی عباسیان بود و با سپاهیان آنان همکاری می کرد، به علت نامعلومی ارتباط خود را با آنان بر هم زد و سر به شورش برداشت.^{۲۵} این رویداد احتمالاً در خلال اقامت مهدی عباسی در نیشابور طرح ریزی شد. او در دوره حکومت خود در سالهای ۷۵۸/۱۴۱ و

۷۶۷/۱۵۰ دوبار به آن جا رفت^{۲۶} که دومین سفر او مصادف با شورش استادسیس بود، مسلمانان در سال ۷۵۸/۱۴۱ درهند جنگیدند، این نبرد به وسیله زهیر بن محمد ازدی حاکم سیستان و فرماندهی شجاع بن عطا^{۲۷} صورت گرفت و ظاهراً هدف آنان کابل بود. به نوشته میخائیل سریانی مسلمانان در آن زمان کابل را فتح کردند.^{۲۸} کسانی که در این نبرد شرکت کردند پس از بازگشت و به دست آوردن غنائم و فیلهای زیاد سر به شورش گذاشتند.^{۲۹}

شورش آنان تا سال ۷۶۱/۱۴۴ یعنی زمانی که زهیر بن محمد ازدی دوباره به عنوان فرمانده انتخاب شد ادامه داشت.^{۳۰}

این نکته با گفته گردیزی^{۳۱} نیز سازگار است. به نوشته بلعمی^{۳۲} و نویسنده *مجمل التواریخ*^{۳۳} استادسیس از سیستان بود و در خراسان قیام کرد، اما شاهد دیگری در تأیید این نکته در دست نیست. تاریخ دقیق این قیام به درستی روشن نیست. خلیفه بن خیاط^{۳۴} می نویسد این جنبش در سال ۷۶۶/۱۴۹ آغاز شد؛ اما طبق روایت طبری^{۳۵} و ابن اثیر^{۳۶} و ابن کثیر^{۳۷} استادسیس در سال ۷۶۷/۱۵۰ قیام کرد و چون جنبش پا گرفت، با سرعت گسترش یافت و مردم بادغیس، هرات و سیستان گرد او فرآمدند. شورشیان از پایگاههای خویش در بادغیس با خوارج سیستان به سرکردگی عبدالله السجوی همراه شدند و هرات و پوشنگ (بوشنج) را به تصرف درآوردند.^{۳۸} اگرچه شمار پیوستگان به این جنبش در مأخذ اغراق آمیز به نظر می رسد،^{۳۹} اما تصویری از اهمیت این جنبش به دست می دهد که نشان از روحیه عصیان در مردم ناحیه خراسان است.^{۴۰} به گزارشی، قیام کنندگان با خود بیل و تبر داشتند و این نشان می دهد که هواداران جنبش بیشتر از دهقانان بوده اند.^{۴۱} به روایتی دیگر این ابزار لوازمی برای پر کردن خندقی بود که خازم بن خزیمه برای نبرد با استادسیس حفر کرده بود.^{۴۲} آشکار نیست که همراهان زردشتی او پیروان به آفرید بودند و یا زردشتیان محلی و هیچ ذکری از ارتباط استادسیس با این رویدادها در میان نیست.^{۴۳}

در بادغیس نیز ناآرامی وجود داشت. به نوشته آگاپیوس^{۴۴} در بادغیس کوهی وجود داشته که از آن نقره استخراج می شد و ۳۰,۰۰۰ کارگر که همه آنان زردشتی بودند در این کوه مشغول به کار بودند و انحصار بهره برداری از آن را داشتند. هنگامی که معدن دیگری در آن جا کشف شد، حاکم یا سلطان که احتمالاً همان حاکم سیستان و یا خراسان بود می خواست آن جا را از کنترل زردشتیان خارج کند، اما به دلیل مقاومت زردشتیان، حاکم به دلیل سرپیچی بسیاری از آنان را به قتل رسانید.^{۴۵}

میخائیل سریانی نیز نقل کرده است که این شورشیان زردشتی بودند و برای خود

قلمروی داشتند^{۴۶} و استادسیس رهبر این شورش بود. یعقوبی نیز آن را تأیید کرده است.^{۴۷} بدین ترتیب هواداران به آفرید در دو شورش مختلفو در دو منطقه متفاوت درگیر بودند. یکی بادغیس و دیگری سیستان و بُست مناطقی که سربازان بازگشته از کابل قیام کردند.^{۴۸} طبری^{۴۹} و مقدسی^{۵۰} به صراحت بادغیس، هرات و سیستان را سه منطقه ای نوشته اند که در شورش استادسیس درگیر بودند در سال ۷۶۷/۱۵۰ بود که استادسیس شهر هرات را محاصره می کند و نیز در همین سال بود که لُغریان در بُست شورش کردند.^{۵۱} جنبش استادسیس در برخی از منابع با جنبش دیگری در بُست سیستان، ظاهراً پس از پیروزی موقت استادسیس، پیوند یافته است. رئیس شورشیان بُست مردی بود از لُغریان^{۵۲} به نام محمد بن شَداد، آذرویه مجوسی و مرزبان مجوسی بدو پیوستند. به نوشته ابوحاتم در کتاب *الاصلاح* (بر اساس نسخه ساموئیل استرن^{۵۳}) به آفرید پیش از مرگ به پیروان خود گفته بود که این لُغسری (سرتاس) رهبر شما خواهد شد، بنابراین استادسیس جانشین او شد و پیروان او لُغسری نامیده شدند.^{۵۴} اما بر اساس نسخه چاپی کتاب *الاصلاح* اُغزی آمده و پیروان آن اُغزیه نامیده می شدند.

ابوحاتم رازی^{۵۵} نام رهبر را به معنی اصلع (کسی که موهای جلوی سرش ریخته باشد) آورده است و این مفهوم با خوانش استرن مطابقت دارد.^{۵۶} مقدسی^{۵۷} نام این فرقه را الغزیه، حمزه اصفهانی^{۵۸} لغاریه، ثعالبی مرغنی^{۵۹} لُغیریه، جرجانی^{۶۰} غیاریه و معین الدین اسفزاری^{۶۱} آن را، الغریان یا لغاری خوانده است. ابجی^{۶۲} در *مواقف الغیاریه* را فرقه ای از مجوس دانسته که بدون تردید تحریف اللغساریه است.^{۶۳} این نامها گویا بازنامی اسمی واحد باشند که صورت درست آن فعلاً معلوم نیست.^{۶۴}

استادسیس بر قسمتی از شهرهای خراسان دست یافت و آنگاه متوجه مرورود شد. اجثم مرورودی^{۶۵} (اخیم بن عبدالعزیز^{۶۶} مرورودی) حاکم آن جا به مقابله با او شتافت و پس از نبردی سخت همراه بسیاری از یاران خود کشته شد.^{۶۷} و تنی پند از سرداران، از آن میان معاذ بن مسلم بن معاذ، جبرئیل ابن یحیی، حماد بن عمرو سعیدی، ابوالنجم (عمران بن اسماعیل) سیستانی (پدر زن ابومسلم) و داوود بن کرار (کرار/ کازار) باهلی حاکم هرات، ناگزیر از هزیمت شدند.^{۶۸} آگاپیوس این شکست را تأیید کرده است.^{۶۹} در همان زمان، در سیستان نیز شورشی پدید آمد.^{۷۰} چون خبر شورش خراسان و سیستان به منصور عباسی رسید، وی سپاهی را با خازم بن خُزیمه^{۷۱} به نیشابور گسیل کرد تا مهدی پسر او را در براندازی استادسیس یاری دهد.^{۷۲} مهدی عباسی نبرد با استادسیس را برعهده او گذاشت و رهبری فرماندهان را نیز به وی داد.^{۷۳} به روایت حافظ ابرو^{۷۴} خازم بن خُزیمه

(متوفی ۷۷۰/۱۵۳) را به یاری اجثم مروروذی فرستادند، اما این گزارش بامنابع دیگر سازگاری ندارد و در واقع کشته شدن اجثم و هزیمت گروهی از فرماندهان باعث شد تا منصورعباسی به فکر چاره جویی و تقویت نیروهای خود بیفتد و خازم بن خزیمه را به این منظور روانه نماید. طبری اشاره می کند که معاویه بن عبدالله در تنظیم امور لشکر، خازم بن خزیمه را از هر کاری بازداشته بود، بنابراین وی نزد مهدی رفت و موضوع را به او گزارش داد. مهدی عباسی قول داد که مانع دخالت دیگران در امور لشکر گردد. خازم بن خزیمه با اطمینان خاطر به لشکرگاه بازگشت و با تدبیر دلخواه خود لشکر را سازمان داد.^{۷۵} خازم بن خزیمه به گزارش نویسنده العیون و الحدائق^{۷۶} لشکری عظیم داشت و بسیاری از شکست خوردگان نبرد اجثم نیز به سپاه او پیوسته بودند. طبری شماره آنان را ۲۲ هزار مرد جنگی ذکر کرده است. خازم از میان آنان افراد نخبه را برگزید و بر سپاه خود افزود.^{۷۷} آنگاه لشکر بیاراست و کسانی را بر جناحهای مختلف بگماشت و با نقل و انتقال گروهها و دسته هایی از لشکر خود و جا به جایی و نمایشهای جنگی، دشمن را فریب داد و شمار لشکریان خود را بیش از آنچه بود وانمود. سپس گرداگرد لشکرگاه خندقی حفر نمود و برای آن چهار محل خروج تعبیه کرد و برای هر یک از آنها فرماندهی برگزید. از لشکر استادسیس نیز گروهی با بیل و تیشه رو به خندق آوردند تا آن را پر کنند و از آن جا که بکار بن مسلم بر آن قرار داشت به خندق درآمدند و چنان حمله کردند که یاران بکار بن مسلم هزیمت یافتند.^{۷۸} بکار بن مسلم و پنجاه تن از یارانش ناچار از مرکبهای خود فرود آمدند و با آنان به نبرد پرداختند تا از ورودشان جلوگیری نمایند و سرانجام موفق شدند آنان را برانند. بعد از عقب نشینی، دوباره حریش سیستانی از همراهان و نزدیکان استادسیس که تدبیر امور لشکر نیز با او بود، ازجایی که خازم بن خزیمه بر آن قرار داشت به خندق درآمد. خازم چون وضع را چنین دید، تدبیری اندیشید و هیثم بن شعبه که بر سمت راست لشکرش فرمانده بود، پیغام داد تا از جایی که بر آن قرار داشت، خارج شود و روانه گردد و چون از دید دشمنان بیرون شد؛ از پشت سر بر آنان حمله کند. در آن هنگام به دستور خلیفه عباسی، ابو عون و عمرو بن سلیم بن قتیبه از طخارستان به یاری خازم شتافتند. خازم بن خزیمه به بکار بن مسلم پیغام داد، چون پرچمهای گروه هیثم بن شعبه از گوشه ای نمایان شدد، تکبیر بگویند و فریاد برآورند که مردم طخارستان رسیدند. خازم همراه نیروهای قلب لشکرش به سوی حریش سیستانی رفته و شمشیرها را کشیده و با آنان به نبردی سخت پرداختند و مداومت و استقامت ورزیدند تا بکار بن مسلم و یارانش با دیدن پرچمهای هیثم فریاد برآورند، مردم طخارستان رسیدند. خازم بن خزیمه و یارانش به لشکریان حریش حمله برده و آنان را تا جایی که هیثم بن شعبه

و یارانش بودند به عقب رانند. گروه هیثم بن شعبه هم آنان را با نیزه ها زدند. خازم بن خزیمه با آن حيله توانست طرفداران استادسیس را غافلگیر کند، در این نبرد بسیاری از آنان جان باختند.^{۷۹} طبری،^{۸۰} بلعمی،^{۸۱} ابن اثیر^{۸۲} تعداد کشته شدگان را ۷۰ هزار تن، مقدسی^{۸۳} شمار کشتگان را ۹۰ هزار و ثعالبی مرغنی،^{۸۴} فامی هروی،^{۸۵} و اسفزاری^{۸۶} ۳۰ هزار تن و تعداد اسیران را بین ده تا چهارده هزار نوشته اند^{۸۷} که بعداً به قتل رسیدند. کمترین رقم تلفات، ۲۰,۰۰۰ نفر بوده است.^{۸۸} استادسیس با گروه اندکی از یاران خود به کوهی پناه برد. اما خازم بن خزیمه آنان را محاصره کرد. سرانجام استادسیس و یاران او تسلیم شدند و به فرمان ابو عون عبدالملک بن یزید (۱۴۳ - ۱۴۹ / ۷۶۰ - ۷۶۶) گردن نهادند. ابوعون عبدالملک حکم کرد که بر استادسیس و خانواده او بندهای آهنین نهند و ۳۰ هزار تن دیگر که همراه استادسیس تسلیم شده بودند را آزاد کنند.^{۸۹} خازم بن خزیمه به حکم ابوعون عبدالملک بن یزید تن داد و آنگاه پیروزی خود را به مهدی خلیفه عباسی نوشت و او هم آن را به منصور عباسی گزارش کرد.^{۹۰} به نوشته ثعالبی مرغنی^{۹۱} ابوعون عبدالملک بن یزید نیز استادسیس را بخشید. وی با شرح این ماجرا به داوری ابوعون عبدالملک بن یزید اشاره می کند که ابوعون عبدالملک بن یزید و استادسیس با هم آشنایی داشتند. از این نکته می توان استنباط کرد که احتمالاً این دو زمانی در جنبش عباسیان شرکت داشته اند.^{۹۲} فقط یعقوبی معتقد است که خازم بن خزیمه، استادسیس را به بغداد نزد منصور فرستاد و خلیفه او را کشت.^{۹۳} در منابع به سرنوشت حریش سیستانی که فرماندهی سپاهیان استادسیس را داشت، اشاره ای نشده است و مشخص نگردیده آیا او در میان کشتگان صحنه پیکار بوده و یا جزء اسیرانی که خازم بن خزیمه گردن آنان را زد و یا این که در میان کسانی که تسلیم شده و سپس به حکم ابوعون عبدالملک یزید آزاد گشتند. فرجام کار استادسیس نیز به درستی روشن نیست. از نوشته طبری چنین بر می آید که استادسیس را پس از تسلیم کشته اند.^{۹۴} جهشیاری^{۹۵} قیام استادسیس را پس از جنبشهای یوسف البرم و مقتع آورده که درست نیست. به نظر می رسد طول مدت جنبش استادسیس با توجه به ذکر آغاز و انجام آن در نوشته های طبری و ابن اثیر ضمن رویداد سال ۷۶۷/۱۵۰، بیش از یک سال نبود، اما صاحب *مجمل التواریخ*^{۹۶} زمان جنبش را دو سال نوشته است و بلعمی^{۹۷} به سال ۷۷۰/۱۵۳ اشاره کرده است.

مرگ یا دستگیری استادسیس به ناآرامی ناحیه بادغیس پایان نداد و عدم رضایت مردم کاستی نیافت و این بخش دست کم تا سال ۷۷۰/۱۵۳ ناآرام بود.^{۹۸} به نظر می رسد قیامی که استادسیس رهبری آن را به عهده داشت حداقل از سال ۱۴۷ / ۷۶۴ تا سال

۷۶۸/۱۵۱ طول کشیده است. نآرامیها در سیستان از سال ۱۴۳/۷۶۱ شروع شده بود و قیام استادسیس شاید برجسته ترین کشمکش و جنگ ممتدی بود که میان حکام خلیفه و محلی ها رخ داده بود.^{۹۹} شورشیان احتمالاً معدن نقره را در سال ۱۴۷/۷۶۴ تسخیر کرده بودند و دوباره در سال ۱۴۸/۷۶۵ از دست دادند. روشن است که آنان معدن را در سال ۱۴۹/۷۶۶ و یا ۱۵۰/۷۶۷ در کنترل خود داشتند و دوباره پس از شکست در سال ۱۵۰/۷۶۷ یا ۱۵۱/۷۶۸ در کنترل خود داشتند و دوباره پس از شکست در سال ۱۵۰/۷۶۷ یا ۱۵۱/۷۶۸ از دست دادند، اما احتمال دارد آن را دوباره به دست آورده باشند، زیرا الیاس از انجام رساندن کار بر صد زردشتیان در سال ۱۵۳/۷۷۰ سخن گفته است.^{۱۰۰} سکه ای که در جبل فضا به وسیله شخصی به اسم مولی المهدی در سال ۱۵۵/۷۷۲ ضرب شده بود تأیید می کند که در این منطقه جنگهای بیشتری اتفاق افتاده است.^{۱۰۱} در برخی منابع آمده است که استادسیس پدر مراجل، مادر مأمون خلیفه عباسی و نیز پدر غالب، دایی مأمون بود.^{۱۰۲} البته مأمون بیست سال بعد از قیام استادسیس متولد شده است و این که مادر او مراجل دختر استادسیس بوده باشد، چندان هم بعید نیست.

روایتی هم که خیزران (متوفی ۱۷۳/۷۸۹) مادر هادی (متوفی ۱۷۰/۷۸۶) و هارون الرشید (متوفی ۱۹۳/۸۰۹) خلفای عباسی را دختر استادسیس معرفی می کند،^{۱۰۳} درست به نظر نمی رسد.^{۱۰۴} فرزندان دیگری از خیزران به نامهای بانوقه و عیسی^{۱۰۵} (عبدالله) یاد کرده اند. احتمالاً این مطلب بر اساس گزارشی از مسعودی^{۱۰۶} است مبنی بر این که خیزران در خانه اشناس بود. گردیزی^{۱۰۷} نام استادسیس را اشناس ذکر کرده است، از این رو ویلیام موئینر^{۱۰۸} و به پیروی از او ادوارد براون،^{۱۰۹} اشناس یاد شده در گزارش مسعودی را یکی دانسته است.

جنبش استادسیس فقط سیاسی نبود، بلکه جنبه دینی هم داشت. برخی منابع تاریخی به این نکته اشاره دارند که استادسیس ادعای پیغمبری داشته است.^{۱۱۰} شاید استادسیس پس از اظهار مخالفت، ادعای پیغمبری کرده باشد، گرچه ممکن است ایسن جنبش یک امر سیاسی یعنی سرپیچی از بیعت با ولیعهدی مهدی عباسی بوده باشد، ولی خواه ناخواه استادسیس برای پیشبرد هدفهای خود نیاز به استفاده از شور مذهبی زردشتیان مرتد یعنی به آفریدیان داشته است. به گفته ای عمل دین قویترین محرک در ظهور استادسیس بوده است.^{۱۱۱} البته می توان گفت شاید قویترین محرک برای کسانی بوده که به او پیوسته اند نه برای خود استادسیس. نسبت کفر و فسق و راهزنی که منابع قدیمی به یاران استادسیس^{۱۱۲} داده اند در بعضی از آثار معاصر مورد تردید و رد قرار گرفته

است.^{۱۱۳} البته احتمال بروز چنین اعمالی را از بعضی از یاران استادسیس نمی توان به کلی و با قاطعیت و یقین مورد تردید قرار داد، زیرا ممکن است که بعضی از افراد برای رسیدن به هدفهای خود یابرای اقدام آزادانه به فسق و راهزنی به جمع یاران استادسیس پیوسته باشند.

قیام استادسیس اگرچه کوتاه و شکست او سخت و زیان آور بود ولیکن، چون در ادامه جنبشهای ملی ایرانیان بر ضد حکومت عرب و شکست نهایی آن تأثیر داشت و یکی از مقدمات عملی برای استقلال سیاسی و نظامی ایران بود، در نظر ایرانیان همواره محترم ماند. علت عمده شکست و پریشانی کار استادسیس، کارآزموده نبودن سپاه وی و قرار داشتن آن در برابر عده ای از نخبه ترین و ورزیده ترین سپاهیان آن روزگار است و دیگر آن که استادسیس به ظاهر در کار جنگ چندان ورزیده نبود و همه قوای خود را یکباره و به صورت دسته متراکمی وارد میدان جنگ کرد.^{۱۱۴} افزون بر این، احتمال تأثیر عوامل دیگری در شکست استادسیس وجود دارد، از آن جمله نبودن هدف مشترک و انگیزه های متفاوت برای پیوستن به لشکر استادسیس.

تقریباً هیچ چیزی در مورد موقعیت اجتماعی طرفداران استادسیس نمی دانیم.^{۱۱۵} گردیزی،^{۱۱۶} از فردی به نام قاضی نام می برد که به سبب عدم اشاره دیگر منابع درباره او ناشناخته مانده است و حتی قرینه ای نیست تا بر اساس آن احتمال بعیدی در مورد انطباق آن با حریش سیستانی داد. گردیزی^{۱۱۷} قیام استادسیس را مانند قیام به آفرید برای تجدید اصلاح آیین زردشت دانسته است. برخی معتقدند که چون جنبش استادسیس در سال ۷۶۶/۱۵۰ به تقریب مقارن هزار سال پس از تأسیس سلسله پارتیان (۲۵۰ م) روی داده و جنبش او در نزدیکی سیستان،^{۱۱۸} محل ظهور موعودهای سه گانه در سنت زردشتیان بود، احتمال می رود که او را یکی از موعودها تلقی می کردند. صحت این احتمال مورد تردید است.^{۱۱۹}

تهران

یادداشتها:

۱ - نرشخی، تاریخ بخارا، چاپ محمد تقی مدرس رضوی، ص ۶۱.

۲ - Omar, "The Nature of Revolts in the Early Islamic Period," in *Islamic Culture*, vol. 48, no. 1, pp. 1ff

برای اطلاع بیشتر درباره موالی دردوره امویان نگاه شود به:

Crone, *The Mawali in the Umayyad*, Ph.D. Dissertation University of London 1973.

- ۳ - Sadighi, Les mouvements religieux itramiens au II^e et III^e siecle, pp. 42 ff - ۳
- ۴ - ابن قتیبہ، کتاب العرب او الرد علی الشعوبیہ، در رسائل البلغاء، چاپ محمد کردعلی، قاهره ۱۹۵۴، ص ۳۴۵.
- ۵ - Omar, Ibid.
- ۶ - Lassner, *The Shaping of 'Abbasid Rule*, Princeton 1980, pp. 98-102 - ۶
- ۷ - Agha, The Revolution which troppled the Umayyads Neither Arab nor 'Abbasid, Leiden - ۷
- 2003, pp. 171, 215.
- ۸ - برای اطلاع بیشتر درباره استادسیس نگاه شود:
- ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، بیروت ۱۹۶۵ - ۱۹۶۶، ج ۵، صص ۵۹۱ - ۵۹۳؛ ابن تعزی بردی، *النجوم الزاهره*، قاهره ۱۹۶۲، ج ۲، ص ۱۲؛ ابن خلدون، *تاریخ ابن خلدون*، بیروت ۱۹۹۲، ج ۳، ص ۲۴۲؛ ابن شاکر، *عیون التواریخ* [حوادث سالهای ۱۴۴ - ۱۸۵]، نسخه خطی کتابخانه احمد ثالث استانبول، ج ۶، ص ۶۷؛ ابن جوزی، *المنتظم فی التاریخ الامم و الملوک*، چاپ محمد عبدالقادر و مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت ۱۹۹۲، ج ۸، ص ۱۲۲؛ ابن کثیر، *البدایه والنهایه*، چاپ احمد ابو ملجم و دیگران، بیروت ۱۹۸۷، ج ۱۱، ص ۱۷۳؛ ابوحانم رازی، *کتاب الاصلاح*، چاپ حسن مینوچهر و مهدی محقق، تهران ۱۳۷۷، ص ۱۶۱؛ اسفزاری، *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*، چاپ محمد کاظم امام، تهران ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹، ج ۱، ص ۳۸۱، ج ۲، ص ۴۹؛ بسوی، *المعرفه والتاریخ*، چاپ اکرم ضیاء عمری، بغداد ۱۹۷۴، ج ۱، ص ۱۳۶؛ *تاریخ سیستان*، چاپ محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۴، صص ۱۴۲ - ۱۴۳؛ تنوی، *تاریخ الفی*، چاپ غلامرضا طباطبائی مجد، تهران ۱۳۸۲، ج ۲، صص ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰؛ ثعالبی مرغنی، *عمر السیر*، چاپ سهیل زکار، بیروت ۱۹۹۶، ص ۳۷۸؛ جنبشباری، *الوزراء والکتاب*، قاهره ۱۹۳۸، ص ۲۲۴؛ حافظ ابرو، *زبدۀ التواریخ*، نسخه خطی کتابخانه ملی ایران، شماره ۹۲، ص ۶۷۸؛ خلیفه بن خیاط، *تاریخ*، چاپ مصطفی نجیب فواز و حکمت کشلی فواز، بیروت ۱۹۹۵، ص ۲۷۹؛ دهسی، *تاریخ الاسلام* [حوادث سالهای ۱۴۱ - ۱۶۰]، چاپ عمر عبدالسلام تدمری، بیروت ۱۹۸۸، ج ۱، ص ۵۳؛ همو، *دول الاسلام*، حیدر آباد دکن ۱۹۴۵، ج ۱، ص ۷۳؛ طبری، *تاریخ الطبری*، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت ۱۹۶۲ - ۱۹۶۷، ج ۸، صص ۲۹ - ۳۲؛ *العیون والحدائق فی الاخبار الحقائق*، چاپ م. ی. دخویه و دیونگ، لایدن ۱۸۶۹، ج ۳، صص ۲۶۲ - ۲۶۴؛ فامی هروی، *تاریخ هرات*، چاپ محمد حسن میر حسینی و محمد رضا ابوبنی، تهران ۱۳۸۷، صص ۱۱۵ - ۱۱۶؛ قمیح حوافی، *مجمل فصیحی*، چاپ محسن ناجی نصر آبادی، تهران ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۲۴۸؛ گردیزی، *تاریخ گردیزی*، چاپ عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۶۳، صص ۲۷۶ - ۲۷۷؛ *مجمل التواریخ و القصص*، چاپ سیف الدین نجم آبادی و زیگفرید وبر، دوموند ۲۰۰۰، صص ۲۶۰ - ۲۶۱؛ مقدسی، *البدء والتاریخ*، چاپ کلمان هوار، پاریس ۱۹۱۹، ج ۶، ص ۸۶؛ نویری، *نهایه الارب*، چاپ جابر عبدالعال و ابراهیم مصطفی، قاهره ۱۹۸۴، صص ۹۵ - ۹۶؛ یعقوبی، *تاریخ یعقوبی*، بیروت، دار صادر [بی تا]، ج ۲، ص ۳۸۰؛ *اصفهان، ایران از زرتشت تا قیامهای ایرانی*، تهران ۱۳۶۹، صص ۲۴۸ - ۲۵۲؛ انصاف پور، *روید نهفتنهای ملی و اسلامی در ایران*، تهران ۱۳۵۹، صص ۲۷۳ - ۲۷۶؛ حبیبی، *تاریخ افغانستان بعد از اسلام*، تهران ۱۳۸۰، صص ۳۱۷ - ۳۱۹؛ حقیقت، *تاریخ جنبشهای مذهبی در ایران*، تهران ۱۳۷۵، ج ۱، صص ۴۳۷ - ۴۴۳؛ رضازاده لنگرودی، «استادسیس»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران ۱۳۷۷، ج ۸، صص ۱۴۳ - ۱۴۴؛ زرین کوب، *دوقرن سکوت*، تهران ۱۳۹۳، صص ۱۵۲ - ۱۵۶؛ صفا، «استادسیس»، *دلیبان جانباز*، تهران ۱۳۷۷، صص ۱۳۶ - ۱۴۰؛ صفری، «بازخوانی حرکتها و قیامهای بد آفرید، سنباد، اسحاق، استادسیس و مقنع در خراسان بزرگ»، *تاریخ و تمدن اسلامی*، سال ۵، شماره ۹ (تهران ۱۳۸۸)، صص ۱۰۴ - ۱۰۸.
- Agapius, *Kitab al-Unvan, in Patrologia Orientalis*, vol. VIII, Paris 1912, pp. 544-545; Amoretti, "Seet and Heresies," *The Cambridge History of Iran*, vol. IV, pp. 497-498; Azizi, *La domination arabe et l'epanouissement du sentiment national en Iran*, Paris 1938, pp. 147-148; Barthold, *Turkestan Down to the Mongol Invasion*, London 1977, p. 198; Browne, *A Literary History of Persia*, Cambridge 1977, pp. 317-318; Crone, *The Nativist Prophets of Early Islamic Iran*,

Cambridge 2012, pp. 151-157; Daniel, *The Political and Social History of Khurasan under Abbasid Rule 747-820*, pp. 133-137; Elias Bar Shinayas, *Eliae Metropolitae Nisibeni Opus Chronologicum*, Part I, Louvain 1909-1910, pp. 180-181; Karamers, "Osradsis", *First Encyclopaedia of Islam* (1913-1936), Leiden 1987, vol. VI p. 1004, Madelung, "Ustadhsis", in *Encyclopaedia of Islam*, Leiden 2000, vol. X, pp. 926-927; idem, "Was the Caliph al-Ma'mun a Grandson of the Sectarian Leader Ustadhsis", in *Studies in Arabic and Islam*, Leuven 2002, pp. 485-490; Michael The Syrian, *Chronique*, Paris 1899-1910, vol. IV, p. 475; Sadighi, *Les mouvements religieux iraniens au lie et IIIe Siecle de l'hegire*, Paris 1938, pp. 155-162.

۹ - خلیفه بن خیاط، همان؛ ۲۷۹؛ جهشیاری، *الوزراء الكتاب*، قاهره، ص ۲۲۴؛ *محمل التواریخ و القصص*، ص

۲۶۱؛ نیز حواشی ص ۲۷۹؛ نویری، *نهایه العرب*، ج ۲۲، ص ۹۵؛ و نیز

Justi, *Iranisches Namenbuch*, Marburg 1895, p. 336.

۱۰ - صفا، همان، ص ۱۳۶.

۱۱ - ابن ندیم، *الفهرست*، چاپ ایمن فؤاد سید، لندن ۲۰۰۹، ج ۲، ص ۳۹۳؛ Azizi, *ibid*, pp. 147-148.

۱۲ - ابن ندیم، همان، ص ۳۰۸؛ ابن ابی اصیبعه، *عیون الانباء*، چاپ آگوست مولر، قاهره، ۱۸۸۲، ص ۳۱۵.

۱۳ - طبری، همان، ج ۷، صص ۲۱، ۱۷۳، ج ۹، ص ۵۶.

۱۴ - *محمل التواریخ و القصص*، ص ۳۰۳.

۱۵ - مرعشی، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، چاپ برنهارد دورن، پترزبورگ ۱۸۵۰، صص ۱۵۱، ۱۷۵.

۱۶ - ابوریحان بیرونی، *الآثار الباقیه*، چاپ ادوارد راکائو، لایپزیگ ۱۹۲۳، ص ۳۸؛ ابن کثیر، *البدایه و النهایه*، ج ۱۱،

ص ۱۷۳؛ ابن ماکولا، *الاکمال*، چاپ عبدالرحمان بن یحیی معلمی، حیدر آباد دکن، ۱۹۶۲، ج ۱، ص ۳۷۲؛ برای احتمال

سربانی بودن این واژه، قزوینی، *یادداشت‌های قزوینی*، چاپ ایرج افشار، تهران ۱۳۳۹، ج ۵، ص ۱۷۹؛ نیز حبیبی، همان، ص

۳۱۷، حاشیه ۱.

۱۷ - *شهرستانی، الملل و النحل*، چاپ محمد سید گیلانی، بیروت ۱۹۶۱، ج ۱، ص ۲۲۸.

۱۸ - Houtsma, "Bih 'afarid", *Wiener Zeitschrift für die kunde des Morgenlandes*, Wien 1889, p.

36.

۱۹ - Sadighi, *ibid*, p. 157; Amoretti, *ibid*, vol. IV, p. 498.

۲۰ - ابو حاتم رازی، *کتاب الاصلاح*، ص ۱۶۱.

۲۱ - یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۳۸۰؛ ذهبی، *دول الاسلام*، ج ۱، ص ۷۳؛ سبوطی، *تاریخ الخلفاء*، ص ۳۰۲؛ و نیز

Muir, *The Caliphate its Rise, Decline and Fall*, New York 1975, p. 452.

۲۲ - یعقوبی، همان، همان؛ برای گزارش دیگر نگاه شود به: Crone, *ibid*, p. 156.

۲۳ - ثعالبی مرعنی، همان، ص ۳۷۸.

۲۴ - گردیزی، همان، صص ۲۷۶-۲۷۷.

۲۵ - Daniel, *ibid*, p. 151, no. 57; Amoretti, *ibid*, p. 497.

۲۶ - طبری، همان، ج ۷، ص ۵۰۹؛ ج ۸، ص ۲۹.

۲۷ - *تاریخ سیستان*، چاپ محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۴، ص ۱۴۱.

۲۸ - Michael the Syrian, *Chronique*, vol. IV, p. 474.

۲۹ - *تاریخ سیستان*، همان جا.

۳۰ - Crone, *ibid*.

۳۱ - گردیزی، همان، ص ۲۷۶.

- ۲۲ - تاریخنامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، چاپ محمد روشن، تهران ۱۳۸۰، ج ۴، ص ۱۱۴۳.
- ۲۳ - مجمل التواریخ والقصص، ص ۲۶۰.
- ۳۴ - خلیفه بن خیاط، همان، ص ۲۷۹.
- ۳۵ - طبری، همان، ج ۸، ص ۳۲.
- ۳۶ - ابن اثیر، همان، همان جا.
- ۳۷ - ابن کثیر، همان، ج ۱۱، ص ۱۷۲؛ تنوی، تاریخ الفی، ج ۲، ص ۱۳۰۹. گزارش تنوی درباره اسنادسیس عین روایت ابن کثیر در کتاب البدایه والنهایه است. تنوی قیام اسنادسیس را به نقل از ابن کثیر در سال ۱۴۰ پس از رحلت خیر البشر (= ۱۵۰ هجری) یاد کرده است که مطالب ابن کثیر در ذیل سال ۱۵۰ هجری را تکرار کرده است. نیز مقایسه شود: صفری، «بازخوانی حرکتها و قیامهای به آفرید و...»، ص ۱۰۴، یادداشت ۴.
- ۳۸ - ثعالبی مرغنی، همان، ص ۳۷۸.
- ۳۹ - بسوی، المعرفة والتاریخ، ج ۱، ص ۱۳۶؛ یعقوبی، تاریخ، همان جا؛ ثعالبی، همان، ص ۳۷۸؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۸۶.
- ۴۰ - ابن جوزی، همان، ج ۸، ص ۱۲۲؛ ذهبی، تاریخ الاسلام [حوادث سالهای ۱۴۱ - ۱۶۰]، ص ۵۳.
- ۴۱ - مقدسی، همان، ج ۶، ص ۸۶؛ طبری، همان، ج ۸، ص ۳۰؛ ابن اثیر، همان، ج ۵، ص ۵۹۲.
- ۴۲ - طبری، همان جا، مقدسی، همان جا؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۲۴۲؛ نیز:
- Daniel, *ibid*, p. 134, no. 63; Crone, *ibid*, p. 153.
- ۴۳ - Crone, *ibid*, p. 153.
- ۴۴ - Michael the Syrian, *ibid*, vol. IV, p. 475.
- ۴۵ - Madelung, "Was The Caliph al-Ma'muna grandson the sectarian leader Ustathdis", p. 487.
- ۴۶ - Crone, *ibid*, p. 153.
- ۴۷ - یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۴۵۷.
- ۴۸ - Crone, *ibid*, p. 153.
- ۴۹ - طبری، همان، ج ۸، ص ۲۹.
- ۵۰ - مقدسی، همان، ج ۶، ص ۸۶.
- ۵۱ - تاریخنامه طبری، ج ۴، ص ۱۱۴۳.
- ۵۲ - این واژه به دلیل بعضی مشکلات املائی در منابع مربوط نامفهوم است.
- Sadighi, *ibid*, p. 158; Danial, *ibid*, p. 164.
- ۵۳ - Stern, "Abu Hatim al-Razi on Persian religion", in *Studies in Early Ismailism*, Leiden 1983, p. 42.
- ۵۴ - Stern, *ibid*.
- ۵۵ - ابوحاتم رازی، کتاب الاصلاح، ص ۱۶۶.
- ۵۶ - Stern, *ibid*, p. 42; Crone, *ibid*.
- ۵۷ - مقدسی، همان، ج ۶، ص ۸۶.
- ۵۸ - حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، برلین ۱۳۴۰ ق، ص ۱۴۱.
- ۵۹ - ثعالبی مرغنی، همان، ص ۳۷۸.
- ۶۰ - جرجانی، شرح کتاب المواقف، ص ۳۴۹.

۶۱ - اسفزاری، *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*، چاپ محمد کاظم امام، ج ۱، صص ۵۳۷، ۵۳۸؛ ج ۲، ص

۴۹

۶۲ - ایچی، *المواقف فی علم الکلام*، قاهره، ص ۴۲۲.

۶۳ - Stern, *ibid*, p. 42.

۶۴ - Sadighi, *ibid*, p. 158; Daniel, *ibid*, p. 164.

۶۵ - ابن اثیر، همان، ج ۵، ص ۵۹۱؛ احشم؛ Elias Bar Shinaya, *ibid*.

۶۶ - *اخبار الدولة العباسية في اخبار العباس وولده*، چاپ عبدالعزیز الدوری و عبدالجبار المطلیبی، بیروت ۱۹۷۱،

صص ۲۱۹، ۲۲۲؛ نیز Crone, *ibid*, p. 154.

۶۷ - طبری، همان، ج ۸، ص ۲۹؛ ذهبی، *دول الاسلام*، همان جا؛ همو، *تاریخ الاسلام*، همان جا.

۶۸ - طبری، همان جا.

۶۹ - Agapius, *Kitab al-Unvan, in Patrologia Orientalis*, vol. VIII, p. 545.

۷۰ - *تاریخ سیستان*، صص ۱۴۲ - ۱۴۳.

۷۱ - در *مجمل التواریخ والقصص*، ص ۳۶۱، نام ابن سردار حمید بن قحطبه آمده است.

۷۲ - یعقوبی، *تاریخ*، همان جا؛ طبری، همان، همان جا؛ گردیزی، همان، ص ۲۷۷.

۷۳ - طبری، همان، ج ۸، ص ۲۹؛ *العیون والحدائق*، ج ۳، ص ۲۶۲.

۷۴ - حافظ ابرو، *زبدة التواریخ*، نسخه خطی کتابخانه ملی ایران، شماره ۹۲، ص ۶۷۵.

۷۵ - طبری، همان، ج ۸، ص ۲۹.

۷۶ - *العیون والحدائق*، ج ۳، ص ۲۶۲.

۷۷ - طبری، همان، ج ۸، ص ۳۰.

۷۸ - ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۲۴۲.

۷۹ - طبری، همان، ج ۸، ص ۳۲؛ بسوی، *المعرفة والتاریخ*، همان جا.

۸۰ - طبری، همان جا.

۸۱ - *تاریخنامه طبری*، همان جا.

۸۲ - ابن اثیر، همان، همان جا.

۸۳ - مقدسی، همان، ج ۶، ص ۸۶.

۸۴ - ثعالی مرغنی، همان، ص ۳۷۸.

۸۵ - فامی هروی، *تاریخ هرات*، ص ۳۷۸.

۸۶ - اسفزاری، همان، ج ۲، ص ۴۹.

۸۷ - طبری، همان جا؛ ابن اثیر، همان جا؛ اسفزاری، همان جا؛ ابن شاکر، *عیون التواریخ [حوادث سالهای ۱۴۴ -*

۱۸۵]، نسخه خطی کتابخانه احمد ثالث استانبول، شماره ۲۹۲۲، ج ۶، ص ۶۷؛ تنوی، *تاریخ الفی*، ج ۲، صص ۱۳۰۹ -

۱۳۱۰؛ ابن کثیر، همان، ج ۱۱، همان جا.

۸۸ - فامی هروی، همان، ص ۱۱۵؛ نیز:

Elias, *ibid*, p. 181; Agapius, *ibid*, vol. VIII, p. 545; Bates, "Khorasani Revolutionaries and al-Mahdi's Title," *in Culture and Memory in Medieval Islam*, ed. Farhad Daftary, London 2003, p. 301; Crone, *ibid*, p. 157.

۸۹ - طبری، همان، همان جا.

۹۰ - طبری، همان، ج ۸، صص ۳۱ - ۳۲؛ نویری، همان، ج ۲۲، ص ۹۶.

۹۱ - ثعالی مرغنی، همان، ص ۳۷۸.

- ۹۲ - Daniel, *ibid*, p. 146.
- ۹۳ - یعقوبی، همان، جلد ۲، صص ۳۱-۳۲.
- ۹۴ - طبری، همان، جلد ۸، صص ۳۱-۳۲.
- ۹۵ - جهشیاری، همان، ص ۲۲۴؛ فامی هروی، همان، ص ۱۱۵؛ Bates, *ibid*, p. 301.
- ۹۶ - مجمل التواریخ والقصص، همان جا.
- ۹۷ - تاریخنامه طبری، همان جا.
- ۹۸ - Daniel, *ibid*, p. 136.
- ۹۹ - Crone, *ibid*, p. 155.
- ۱۰۰ - فامی هروی، همان، ص ۱۱۵؛ نیز: Crone, *ibid*, p. 155; Elias, *ibid*, p. 180.
- ۱۰۱ - Bates, *ibid*, pp. 302, 306; Crone, *ibid*, p. 155.
- ۱۰۲ - گردیزی، همان، ص ۲۷۷؛ ابن اثیر، همان، ج ۵، ص ۵۹۳؛ ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۲۴۲؛ و نیز: Madelung, "Was The Caliph al-Ma'mun a Grandson of the sectarian and Islam leader Ustathdsis", pp. 486, 488.
- ۱۰۳ - Browne, *ibid*, vol. I, p. 317.
- ۱۰۴ - Sadighi, *ibid*, p. 161; Klima, Beitrage zur Geschichte des Mazdakismus, Prague 1977, p. 81, no. 11; Madelung, "Ustathdsis", in *Encyclopaedia of Islam*, vol. X, p. 927.
- ۱۰۵ - بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۱۵؛ ابن حزم، حشمة انساب العرب، قاهره ۱۴۰۳، ص ۲۲۲؛ ابن کارزونی، مختصر التاريخ، چاپ مصطفی جواد، بغداد ۱۹۷۰، ص ۱۲۰.
- ۱۰۶ - مشعودی، مروج الذهب، چاپ شارل پلا، بیروت ۱۹۶۵-۱۹۷۹، ج ۴، ص ۱۷۰.
- ۱۰۷ - گردیزی، همان، ص ۲۷۶.
- ۱۰۸ - Muir, *ibid*, p. 452.
- ۱۰۹ - Browne, *ibid*, vol. I, p. 70.
- ۱۱۰ - یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۳۸۰؛ ابن اثیر، همان، ج ۵، ص ۵۹۳؛ گردیزی، همان، ص ۲۶۷؛ Spuler, Iran in früh-islamischer Zeit, Wiesbaden 1952, p. 51.
- ۱۱۱ - زرین کوب، همان، ص ۱۳۴.
- ۱۱۲ - زرین کوب، همان جا.
- ۱۱۳ - صفا، همان، ص ۱۳۹.
- ۱۱۴ - صفا، همان، صص ۱۳۹، ۱۴۰.
- ۱۱۵ - Crone, *ibid*, p. 156.
- ۱۱۶ - گردیزی، همان، ص ۲۷۷.
- ۱۱۷ - گردیزی، همان، ص ۲۷۶.
- ۱۱۸ - گردیزی، همان، ص ۱۵۲ به خروج استادسیس اشاره کرده است.
- ۱۱۹ - Kramers, "Ostadsis", *ibid*, vol. VI, P. 1004.

پیام عبید زاکانی در موش و گربه

اگر داری تو عقل و دانش و هوش
بیا بشنو حدیث گربه و موش

مقدمه:

چون در بیشتر نسخه های خطی کلیات عبید زاکانی، «موش و گربه» وجود ندارد، و در نسخه هایی هم که «موش و گربه» هست تعداد ابیات آنها با یکدیگر بسیار متفاوت است، پیش از آن که «پیام عبید زاکانی در موش و گربه» را مطرح کنم، به اختصار آنچه را که مجتبی مینوی، محمد جعفر محجوب، پرویز اتابکی، و علی محدث درباره موش و گربه نوشته اند از نظر خوانندگان می گذرانم و سپس به بررسی «پیام عبید» می پردازم.

مجتبی مینوی مقاله ای مفصل با عنوان «قصه موش و گربه منظوم» در مجله بغما نوشت^۱ و برای نخستین بار نسخه های خطی دیوان عبید زاکانی محفوظ در کتابخانه های موزه بریتانیا، فهرست لایپیگ، فهرست کتابخانه وین را به اختصار معرفی کرد و افزود که در استانبول نسخه های عدیده ای از دیوان و کلیات او محفوظ است که بنده بعضی را برای کتابخانه مرکزی دانشگاه [تهران] عکس گرفته ام. در کتابخانه مرحوم ذکاء الملک نیز نسخه بسیار خوبی از دیوان و کلیات عبید زاکانی بود، و خود بنده نیز نسخه ای از کلیات او را دارم که بدک نیست و بالنسبه قدیم است. وی آن گاه تصریح کرده است که در هیچ یک از این نسخه ها «موش و گربه» نیست. بعد دیدیم که نسخه موش و گربه منظومی به انشای محمد محسن متخلص به شائق در کتابخانه دیوان هند است در لندن، که در دیباچه آن از موش و گربه خواهی عبید الزاکانی و یک صد و ده بیت بودن آن بحث شده است. شائق این منظومه را در ۱۲۴۴ در زمان فتحعلی شاه قاجار [جلوس ۱۲۱۱، فوت ۱۲۵۰ هـ. ق.]

ساخته است... ناچار شدیم که بگوییم هیچ جا قدیمتر از عهد فتحعلی شاه ندیده ام که این منظومه را به عبید زاکانی نسبت داده باشند. بعد از آن که موش و گربه چاپ «دوستاناران کتاب» منتشر گردید و در طهران با صدیق دانشمند خود آقای دکتر اصغر مهدوی بحث از این کتاب می کردیم، فرمود که در کتابخانه ما نسخه ای از کلیات عبید هست که جدید نیست و سه صفحه از موش و گربه هم دارد. آورد و دیدیم و چنین تشخیص دادیم که در حدود نهدد تا نهدد و پنجاه هجری کتابت شده است. پس اسناد کتاب عبید زاکانی تا به قرن دهم عقب رفت و قدری از خطر این که از او ندانیمش دور شد. آن سه صفحه را به خط خود نقل کردم.»

وی سپس نوشته است «سابقاً در جواب سؤالی که در مجله سخن مطرح شده بود (هشت نه سال قبل) بنده چیزی در این باب نوشتم و آن را این جا تکرار نخواهم کرد. مجملاً این که قصه گربه متعبد روزه گیر و نماز خوانی در یونان و در هند بوده است، و اشاره ای به آن در کلیله و دمنه (حکایت کبکنجیر) و در مرزبان نامه (ص ۱۴۴) و در شعر خواجه حافظ (غره مشو که گربه عابد نماز کرد) آمده است.

عبید مردی ظریف و خوش طبع و نکته بین و بذله گو بوده است و هر جا هرچه می دیده و می پسندیده است آن را می گرفته و عیناً یا با تبدیل الفاظ از آن خود می کرده است. بسیاری از حکایات تازی و پارسی که در «رساله دلگشا» آمده است در محاضرات راغب اصفهانی به عربی منقول است... . بعید نیست که (اگر واقعاً این قصه از او باشد) مضمون را از یکی از آن مأخذ گرفته باشد و این منظومه شیرین را ساخته باشد... سپس افزوده است «موش و گربه عبید زاکانی» چندین بار مورد تصرفات عمدی شده است که تصرف کنندگان صریحاً اقرار کرده اند، مثلاً موش و گربه شائق...، موش و گربه مخمس اسمعیل چورکچی. اما از این گذشته نیز بسیار تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان در متن آن راه یافته است. غالباً به عمد و از روی قصد و برای «بهبتر کردن» آن. آخرین مرحله این اصلاحات و تصحیحات متنی ست که اکنون از چاپ انجمن دوستاناران کتاب منتشر شده است. این دیگر از اصل عبیدزاکانی (اگر اصلاً از او بوده است) چنان دور شده است که اگر خود گوینده هم آن را ببیند نخواهدش شناخت.»

وی در ضمن به دو موضوع دیگر نیز اشاره کرده است. یکی این که «اعتباری برای مذکور بودن نام عبید در یکی از ابیات موش و گربه (یادگار عبید زاکانا) قائل نمی توان شد زیرا که کاملاً امکان دارد که دیگری آن را سروده باشد و این نام را فقط به خاطر این که قافیه مناسبی ست در آن آورده باشد و از همین راه به نام او شهرت یافته باشد. رسالات

بسیاری به غلط به ابن سینا نسبت داده اند تنها بدین سبب که مؤلف در موردی مطلبی از او با ذکر نام او نقل کرده است؛ دیگر این که «احتمال می رود که یک قصه موش و گربه به همین تفصیل ولی به نثر موجود بوده باشد و عبید زاکانی آن را به نظم درآورده باشد.» محمد جعفر محجوب در سال ۱۳۷۳ دو مقاله مفصل درباره عبید زاکانی نوشت که در *مجله/یران شناسی* چاپ شده است.^۲

وی در «معرفی دستنویسهای آثار عبید زاکانی» نوشته است «در دوازده سال اخیر یکی از اشتغالات صاحب این قلم گردآوری دستنویسها و تصحیح و مقابله آثار عبید زاکانی است و امیدوار است که در سال جاری میلادی یا سال آینده هجری شمسی (۱۳۷۴) آن را به چاپ بسپارد.»

او درباره آثار عبید نوشته است «می توان آنها را از وجوه مختلف و به اعتبارهای گوناگون تقسیم بندی کرد: جد و هزل - نظم و نثر - عربی و فارسی. اما ظاهراً تقسیم آثار او به جد و هزل، یعنی همان روش که تا کنون ناشران آثار وی در پیش داشته اند از همه مفید تر و عملی تر می نماید.» بدین ترتیب او بخش اول مقاله را به «شعرهای جدی» او اختصاص داده است و در بخش دوم به «لطایف» پرداخته، و سپس شعرها و رساله های مشکوک و مورد تأمل او: از جمله قصیده بلند موش و گربه را مورد بررسی قرار داده است. او درباره موش و گربه از مقاله مجتبی مینوی که در *مجله یغما* چاپ شده یاد کرده و تصریح نموده است: «... متن موش و گربه را با اساس قراردادن بخش ناقص باقی مانده در نسخه دکتر مهدوی و ملاحظه دیگر دستنویسها و قدیمترین نسخه های چاپی فراهم آورده و در جزو آثار منسوب به عبید جای داده ایم تا شاید روزی مدرکی محکمتر برای تایید انتساب موش و گربه بدین شاعر یا رد قطعی این انتساب به دست آید.» (ص ۵۰۴)

در این جا ذکر این موضوع لازم است که محجوب کلیات عبید زاکانی را برای طبع آماده کرده بود که درگذشت و به شرحی که دکتر یارشاطر در زیر عنوان «توضیح» در مقدمه کلیات عبید زاکانی، به اهتمام محمد جعفر محجوب^۳ نوشته است: «خانم زهرا محجوب (اقبال)، همسر استاد فقید، که طبق وصیت استاد اختیار کامل در اتخاذ تصمیم برای طبع آثار وی داشتند، نمونه نهایی کلیات را برای طبع و انتشار به «بنیاد میراث ایران» پیشنهاد نمودند و بنیاد که این اثر را در کمال صحت و استواری و با موازین خود سازگار یافت طبع آن را در «مجموعه متون فارسی، سلسله نو» تصویب نمود. چهار مقاله ای که دکتر محجوب در بررسی آثار عبید و نقد نسخه های آنها در *یران شناسی* به طبع رسانده بود با کسب اجازه از مدیر آن مجله به عنوان مقدمه، در آغاز کلیات قرار داده شد. شرح ناتمام زندگی

عبید زاکانی را که به خط استاد محبوب در دست بود به عنوان دیباچه، پیش از مقدمه قرار گرفت...»

با آن که محبوب چنان که گذشت نوشته است: «متن موش و گربه را با اساس قرار دادن بخش ناقص باقی مانده در نسخه دکتر مهدوی و ملاحظه دیگر دستنویسها و قدیمترین نسخه های چاپی فراهم آمده و در جزء آثار منسوب به عبید جای داده ایم...»، ناگفته نگذارم که در کلیات عبید زاکانی به اهتمام محمد جعفر محبوب، موش و گربه در ۱۷۵ بیت «فقط از روی چاپ سنگی طهران ۱۳۰۱ هجری قمری» چاپ شده است نه با مراجعه به نسخه دکتر اصغر مهدوی و...

پرویز اتابکی در سال ۱۳۷۹ کلیات عبید را بر اساس نسخه خطی محفوظ در دارالکتب المصریه قاهره که «تاریخ نگارش آن ۷۵۶ هجری قمری یعنی زمان حیات عبید زاکانی» ست به طبع رسانید و بدین ترتیب به تردیدی که درباره انتساب موش و گربه به عبید وجود داشت پایان داد. موش و گربه در این نسخه دارای ۹۹ بیت است و در صفحات ۳۵۹ تا ۳۶۳ کلیات چاپ شده است. توضیح آن که نام دارالکتب المصریه به «دار الکتب والوثائق القومیة» تغییر یافته است. (ص ۱۱۹)

علی محدث «در نوروز ۱۳۹۰ هجری خورشیدی موش و گربه، منسوب به عبید زاکانی (درگذشته ۲-۷۷۱ هجری قمری) اما به احتمال سروده یکی از عناصر پسیخانی» با تصویر نسخه خطی کتابخانه ملی تونس» را، با ذکر عبارت «اقدام و مقدمه از علی محدث، ترجمه به انگلیسی و سوئدی از بو او تاس، در انتشارات دانشگاه اوپسالا، سوئد به چاپ رسانیده است.

وی در مقدمه کتاب، ضمن این که به مقاله مجتبی مینوی اشاره کرده نوشته است «از آن زمره، مجتبی مینوی - گوینده اسبق رادیو BBC لندن - است، که مقاله ای در مجله یغما نوشته و در نسبت «موش و گربه» به عبید تشکیک نموده، زیرا «نسخه ها» را نشان می دهد و موش و گربه را در آنها نمی یابد. گرچه رادیو BBC لندن از زمان حضرت آدم ابوالبشر سوگند خورده که در تحمیق و استثمار «مردم ایران» و دیگر مستعمرات خود بکوشد و کوتاه نیاید، اما تکیه مینوی در داستان «موش و گربه» بر نسخه است.» محدث به سه دلیل انتساب موش و گربه را به عبید رد کرده و نیز نسخه خطی تونس را به دقت معرفی نموده است.

او در زیر عنوان «حدسها و پرسشهایی درباره موش و گربه نوشته است...» پس پر بیراه نیست اگر منطومه را در وصف شاه یا حکومت زمان شاعر بدانیم، شاهی که برای اهداف خود خون به ناحق می ریزد، برای فریفتن مردم به مسجد می رود...» بعد این پرسش را

مطرح می‌سازد که «آیا اندیشه و مسلک سراینده با اکثریت جامعه هماهنگ بوده یا پیرو یک فرقه سیاسی خاص یعنی مخالف سیاسی دولت وقت بوده است... در چند جای دیگر موشان طعنه به «مسلمانی» گربه می‌زنند... این گونه طعنه زدن به «مسلمانی» اندیشه نقطویان را جلوی نظر من می‌آورد.» فضای منظومه عصیانگرایانه است. عصیان بر نظم موجود، بر حاکمیت دولت و شاه. تعبیرها را ببینید: «گربه گفتا که شاه گه خورده» این گونه از شاه یاد کردن به فرهنگ و اندیشهٔ پسیخانیان (نقطوبه) می‌ماند. «فراموش نکنیم که در بسیاری اوقات نقطویان و اسماعیلیان اتحاد عمل و افتراق ایدئولوژی داشته‌اند.»

وی در پایان نوشته است: «اگر آنچه گفته شد با واقعیت تطبیق داشته باشد... در آن صورت این چکامه ساده «ژرفناک» جلوه خواهد کرد...» خوانندهٔ ارجمند! چند صد سال پیش زرمی هولناک بین موشان و گریگان در بیابان کرمان به وقوع پیوست. این جنگ به نظر من خیلی آشناست. دهها معرکه نظیر آن را دیده‌ام، و دهها شکست شبیه آن را به خاطر می‌آورم. حافظه‌ام اکنون یاری نمی‌کند که جزئیات این رزم و رزمگاه را روشن کنم. فاصله مکانی و زمانی زیاد است و دسترسی به منابع کم. پس آنچه عجاله فراهم شد تقدیم می‌دارم.»

به نظر نویسندهٔ این سطور اگر علی محدث، کلیات عبید زاکانی، تصحیح پرویز اتابکی را دیده بود بخشی از مقدمهٔ خود را به کلی حذف می‌کرد. به علاوه معلوم نیست چرا وی از دهها معرکه نظیر جنگ بین موشان و گریگان که به خاطر آورده چیزی ننوشته و خواننده را راهنمایی نکرده است!

یکی از دوستان که با مسائل سیاسی سالهای اخیر ایران آشنایی دارد وقتی این بخش مقدمهٔ علی محدث را خوانده بود، گفت آنچه محدث نوشته است به جنگ و گریزهای حزب تودهٔ ایران و شعباتش مانند «جمعیت ایرانی طرفدار صلح»، «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» یا سازمانهایی مثل مجاهدین خلق و فداییان خلق بر می‌گردد که سرانجام به قدرت یافتن آیت الله خمینی منجر گردید و آیت الله پس از دو سه سال که از قدرت آنان استفاده کرد، از جمله دبیرکل حزب تودهٔ ایران، نورالدین کیانوری را واداشت که در مصاحبهٔ تلویزیونی به خیانت خود و حزب تودهٔ ایران اعتراف کند، پس از این مصاحبه بود که گروهی کثیر از توده ایها و اعضای سازمانهای مجاهدین خلق و فداییان خلق و ... از ایران گریختند، نخست به آذربایجان شوروی پناه بردند و سپس به کشورهای اروپایی رفتند. موضوع دیگری که محدث در همین مقدمه نوشته است و بنده نتوانستم آن را به قول قدما «فهم کنم» این عبارت اوست:

«اگر حدس من درست باشد یعنی «قصیده حاضر سروده یکی از پسیخانیان است، پس سراینده در منظومه خود علت شکست فرقه خود را یاد کرده است، به زبان کودکانه در بحر خفیف. می داند که بزرگترها حوصله دانستن دلائل شکست را ندارند، می خواهد که پیامش را بچه ها بخوانند شاید، بعدها گول نخورند.»

چرا «بزرگترها حوصله دانستن دلائل شکست را ندارند» و چگونه ممکن است بچه ها پیام سراینده را بخوانند شاید بعدها گول نخورند. آیا استدلال عجیبی نیست!

پیش از آن که به پیام عبید در موش و گربه بپردازم، خوانندگان را به مقاله بسیار جالب توجه حسن ذوالفقاری با عنوان «موش و گربه (سوابق و نمونه های داستانهای موش و گربه در ادب فارسی)» راهنمایی می کنم. وی از جمله پانزده نمونه واقتباس از موش و گربه را که شناسایی شده نام برده است.^۸

پیام عبید زاکانی در «موش و گربه» چیست؟

به نظر این بنده، عبید زاکانی در «موش و گربه» پیامی نه فقط برای جوانان روزگار خود بلکه برای تمام مردم قرون و اعصار دارد. روی سخن او مطلقاً به بچه ها نیست. او با کسانی سخن می گوید که دارای «عقل و دانش و هوش» هستند. به صراحت به آنان می گوید «هشیار باشید و فریب افراد مکار را نخورید. او افراد مکار و حقه باز را در لباس گربه عابد و زاهد و نماز خوان و به مسجد رو نشان داده است. گربه، مسجد را وسیله فریفتن موشها فرار داده است. در روزگار ما نیز در «انتخابات» کشورهای مختلف، آنان در صدد قدرت را در دست بگیرند عموماً سخنانی باب طبع مردم می گویند و آنان را به پای صندوقها می برند، و چون آراء مردم را به دست آوردند دیگر به آنچه وعده داده بودند پایبند نیستند. پُر راه دور نرویم، در کشور خودمان به یاد بیاوریم وقتی آیت الله خمینی به قدرت نرسیده بود، سخنانی می گفت صد در صد باب دل مردم، ولی هنگامی که به قول معروف بر خر مراد سوار شد، دقیقاً بر خلاف آنچه گفته بود عمل کرد، و چون به وی گفتند شما در پاریس حرفهای دیگری می زدید، فرمود: «خدعه کردم» که البته می گویند «خدعه» در اسلام رواست. برای اثبات این نکته برخی از سخنان وی را در این جا نقل می کنم:

۱- آیت الله پیش از آن که بر مسند قدرت جلوس کند، فرموده بود:

«رغبت شخصی و وضع سنی و مزاجی من اجازه نمی دهد که بعد از سقوط رژیم فعلی شخصاً نقشی در اداره امور مملکت داشته باشم.» (در مصاحبه با خبرگزاری اسوشیندپرس، پاریس ۱۶ آبان ۱۳۵۷). وی نظیر این عبارت را در ۱۷ آبان و ۲۵ آبان به خبرگزاری

یونایتدپرس و روزنامه انگلیسی گاردین، در پاریس نیز تکرار کرده است.

«این مردم ایران هستند که باید افرادی کاردان و قابل اعتماد خود را انتخاب کنند و مسؤولیت امور را به دست آنان بسپارند. لکن من شخصاً نمی توانم در آن تشکیلات مسؤولیت و مقام خاصی را بپذیرم.» (در مصاحبه با روزنامه لوژورنال پاریس، ۷ آذر ۱۳۵۷)

«حکومت اسلامی ما اساس کار خود را بر بحث آزاد و مبارزه با هر نوع سانسور گذاشته است.» (در مصاحبه با رویتر، پاریس، ۴ آبان ۱۳۵۷)

«در جمهوری اسلامی، حقوق اقلیتهای مذهبی محترم بوده و کاملاً رعایت خواهد شد.» (در مصاحبه با تلویزیون اتریش، پاریس ۱۰ آبان ۱۳۵۷)

«در حکومت اسلامی ما، از نظر حقوق انسانی تفاوتی بین زن و مرد نیست، زن حق دخالت در سرنوشت خودش را درست به اندازه مرد دارد.» (در مصاحبه با روزنامه هلندی دی ولت گرانت، پاریس ۲۸ آبان ۱۳۵۷)

«زنان در جمهوری اسلامی در انتخاب نوع فعالیت و سرنوشت خود، و همچنین پوشش خود آزاد خواهند بود (در مصاحبه با روزنامه گاردین، ۲۵ آبان ۱۳۵۷)»^۶

۲- آیت الله پس از پیروزی انقلاب، به عنوان ولی فقیه، فرموده است:

«به آنها که از دموکراسی حرف می زنند گوش ندهید آنها با اسلام مخالفند... ما قلمهای آنها را که صحبت ملی و دموکراتیک و اینها را می کنند می شکنیم.» (در ملاقات با دانش آموزان و فرهنگیان قم، ۲۴ اسفند ۱۳۵۷)

«ما آن روز که بفهمیم توطئه گران دست از لجاجت بر نمی دارند یک روزه فاتحه آنها را می خوانیم.» (در سخنرانی در مدرسه فیضیه قم، ۳۰ تیر ۱۳۵۸)

«باید به این روشنفکران هشدار داد که اگر از فضولی دست بر ندارند سرکوب خواهند شد...» (پیام به ملت ایران، ۱۷ مرداد ۱۳۵۸)

«... ما آزادی دادیم ولی خطا کردیم با این حیوانات درنده نمی توانیم با ملایمت رفتار بکنیم. دیگر نمی گذاریم هیچ نوشته ای از اینها در هیچ جای مملکت پخش شود...» (در مجلس معارفه با نمایندگان مجلس خیرگان، قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸)

«این ریشه های گندیده که الان در کار هستند سرکوب می شوند و در نتیجه مملکت پاکسازی می شود...» (خطاب به خانواده های خلیبانان، قم، ۱۱ شهریور ۱۳۵۸)

«در کارها، کارشکنی نکنید، همه باید از جمهوری اسلامی تبعیت کنید. اگر نکنید محو خواهید شد.» (خطاب به افسران نیروی هوایی اصفهان، قم ۲۸ شهریور ۱۳۵۸)

«این جنایتکارها که در بازداشت هستند، متهم نیستید بلکه جرمشان محرز است، باید

فقط هویت آنها را ثابت کرد و بعد آنها را کشت. اصلاً احتیاج به محاکمه آنها نیست.» (پیام به ملت ایران، ۹ تیر ۱۳۵۹)

«مردم باید پند بگیرند از آن مادری که پسر خودش را آورد و به دست محاکمه سپرد و آن پسر اعدام شد، که این یکی از نمونه های اسلام است و دیگران هم باید همین طور باشند...» (در ملاقات با افسران و درجه داران شهربانی جمهوری اسلامی، ۲ شهریور ۱۳۶۰)

«ما باید به هر قیمت شده، انقلاب خود را به تمام ممالک اسلامی و تمام جهان صادر کنیم...» (پیام به مناسبت دومین سالروز انقلاب، ۲۲ بهمن ۱۳۵۸)^۶

این بحث را با نقل سخنان آیت الله خمینی به نقل از صحیفه/مام به پایان می رسانم:

اشتباهی که ما کردیم این بود که به طور انقلابی عمل نکردیم، مهلت دادیم به این قشرهای فاسد. و دولت انقلابی و ارتش انقلابی و پاسداران انقلابی، هیچ یک از اینها عمل انقلابی نکردند و انقلابی نبودند. اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم و این سد فاسد را خراب کردیم، به طور انقلابی عمل کرده بودیم، قلم تمام مطبوعات را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم، و رؤسای آنها را به محاکمه کشیده بودیم و حزبهای فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم، و رؤسای آنها را به سزای خودشان رسانده بودیم، و چوبه های دار را در میدانهای بزرگ برپا کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم، این زحمتها پیش نمی آمد. من از پیشگاه خدای متعال و از پیشگاه ملت عزیز، عذر می خواهم، خطای خودمان را عذر می خواهم. ما مردم انقلابی نبودیم، دولت ما انقلابی نیست، ارتش ما انقلابی نیست، ژاندارمری ما انقلابی نیست، شهربانی ما انقلابی نیست، پاسداران ما هم انقلابی نیستند؛ من هم انقلابی نیستم. اگر ما انقلابی بودیم، اجازه نمی دادیم اینها اظهار وجود کنند. تمام احزاب را ممنوع اعلام می کردیم. تمام جبهه ها را ممنوع اعلام می کردیم. یک حزب، و آن «حزب الله»، حزب مستضعفین. و من توبه می کنم از این اشتباهی که کردم، و من اعلام می کنم به این قشرهای فاسد در سرتاسر ایران که اگر سر جای خودشان ننشینند، ما به طور انقلابی با آنها عمل می کنیم. مولای ما، امیرالمؤمنین - سلام الله علیه - آن مرد نمونه عالم، آن انسان به تمام معنا انسان، آن که در عبادت آن طور بود و در زهد و تقوا آن طور و در رحم و مروت آن طور و بامستضعفین آن طور بود، با مستکبرین و با کسانی که توطئه می کنند شمشیر را [می کشید و] می کشت. هفتصد نفر را در یک روز - چنانچه نقل می کنند - از یهود بنی قریظه - که نظیراسرائیل بود و اینها از نسل آنها شاید باشند - از دم شمشیر گذرانند! خدای تبارک و تعالی در موضع عفو و رحمت رحیم است. و در موضع انتقام، انتقامجو. امام مسلمین هم این طور بود، در موقع رحمت، رحمت؛ و در موقع انتقام، انتقام. ما نمی ترسیم از این که در روزنامه های سابق، در روزنامه های خارج از ایران، برای ما چیزی بنویسند. ما نمی خواهیم وجاهت در ایران، در

خارج کشور پیدا نکنیم. ما می خواهیم به امر خدا عمل کنیم، و خواهیم کرد. اشدا علی الکفار
رحما بینهم.^۷

برای آگاهی از «سوابق و نمونه های داستانهای موش و گربه در ادب فارسی» به مقاله
حسن ذوالفقاری مراجعه فرمایید.^۸

در پایان، این چند نکته را نیز به اختصار برای آگاهی علاقه مندان می افزایم.

۱ - بیت اول موش و گربه نسخه اصغر مهدوی چنین است: «ای مجوسک به طبع
میزانا/ قصه موش و گربه برخوانا» که با دیگر نسخه ها کاملاً متفاوت است.

۲ - بررسی نسخه های خطی موش و گربه نشان می دهد که تعداد ابیات نسخه های
قدیمی به مراتب کمتر از نسخه هایی ست که بعد کتابت شده است.

۳ - نسخه چاپ سنگی موش و گربه کتابفروشی اسلامییه، تهران که این عبارت در
پایان آن آمده است: «کتبه العبد محمد صانعی خوانساری» به یقین از روی نسخه معتبری
کتابت شده و دارای ۹۵ بیت است.

یادداشتها:

۱ - مجتبی مینوی، «قصه موش و گربه منظوم»، مجله نیما، سال ۱۰، ص ۴۰۱-۴۱۶، «ذیل بر مقاله راجع به منظومه
موش و گربه، همان مجله، همان سال، ص ۴۸۵-۴۸۸».

۲ - محمد جعفر محبوب، «معرفی دستنویسهای آثار عبید زاکانی»، مجله ایران شناسی، سال ۶، شماره ۱، ص ۱۳۱-
۱۵۹ و شماره ۲، ص ۲۸۷-۳۰۴، «بررسی آثار عبید زاکانی»، همان مجله، سال ۶، شماره ۳، ص ۴۹۶-۵۰۹ و شماره ۴،
ص ۷۹۴-۸۱۶».

۳ - کلیات عبید زاکانی، به اهتمام محمد جعفر محبوب، مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر، سلسله نو،
شماره ۲، ناشر Bibliotheca Persica Press، نیویورک، ۱۹۹۹.

۴ - کلیات مولانا نظام الدین عبید الله معروف به عبید زاکانی، «تصحیح و تحقیق و شرح و ترجمه حکایات عربی»، از
پرویز اتابکی، تهران، انتشارات زوار، سال ۱۳۷۹.

۵ - موش و گربه منسوب به عبید زاکانی، تصویر نسخه خطی کتابخانه ملی تونس، اقدام و مقدمه از علی محدث،
ترجمه به انگلیسی و سوئدی از بو اوتاس، سال ۱۳۹۰ هجری خورشیدی، انتشارات دانشگاه اوبسالا، اوبسالا، سوئد.

۶ - همه برگرفته از: شجاع الدین شفا، توضیح المسائل، پاسخهایی به پرسشهای هزار ساله درباره تشیع دین و تشیع
دکانداران دین. پاریس، چاپ اول، مرداد ۱۳۶۲، بخش چهارم: تشیع در ایران امروز، عصر طلایی دکانداران دین، از ص ۸۲۹
تا ۸۵۳.

۷ - صحیفه امام، ج ۹، صص ۲۸۱-۲۸۴، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸.

۸ - حسن ذوالفقاری، «موش و گربه» (سوابق و نمونه های داستانهای موش و گربه در ادب فارسی)، مجله علمی و
پژوهشی مطالعات ادبیات کودک در دانشگاه شیراز، سال ۳، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۹۱ (پیاپی ۵)، ص ۴۷-۱۳۲. این
مقاله به لطف محمود امیدسالار در اختیار این بنده قرار داده شده است.

برگزیده ها

مصطفی دبیری

میان ایرو و چشم تو کارزاری بود
من این میانه شدم کشته، این چه کاری بود؟
ملک الشعراء بهار

فکر اشغال ایران*

فکر اشغال ایران، نخستین بار، در ذهن وینستون چرچیل، نخست وزیر انگلستان و آنتونی ایدن، وزیر خارجه او، جوانه زد. در تابستان ۱۹۴۱، نیروهای هیتلر همه اروپا را جز انگلستان اشغال کرده بودند. فشار نظامی قدرت نازی، مخصوصاً نیروی هوایی آن بر انگلستان، در نهایت شدت بود. پیشروی برق آسای ستونهای ارتش نازی در خاک شوروی،

* به نقل از: بحران آذربایجان و طنین جهانی آن به ویژه در شورای امنیت سازمان ملل متحد، بخش اول: فکر اشغال ایران، و بخش دوم: علت اشغال ایران؛ حضور اتباع آلمانی، علت یا بهانه آن، نوشته دکتر مصطفی دبیری. نشر مامک با همکاری انتشارات پروین، چاپ اول ۱۳۸۶.

در معرفی مصطفی دبیری در پشت جلد کتاب آمده است:

«نویسنده کتاب تحصیلات عالی را با دریافت لیسانس و دکترای حقوق بین الملل از فرانسه به پایان رسانده و به اخذ دیپلم تخصصی در زمینه تحول دیپلماسی چند جانبه و گسترش اصول حقوق بین المللی از انستیتو مطالعات عالی بین الملل ژنو نیز نائل شده است. وی نزدیک به بیست سال در خدمت دیپلماسی ملی و بیش از پانزده سال به عنوان مأمور عالیرتبه سازمان ملل متحد کار کرده است. بخش اعظم خدمت ملی را در نمایندگیهای دائم ایران در سازمان ملل متحد در نیویورک و ژنو گذرانده و با سمت کارمند عالیرتبه سازمان ملل متحد نیز در ویتنام، موریتانی، الجزایر و صحرای غربی انجام وظیفه نموده است....»

در نخستین روزها و هفته های جنگ، امکان سقوط قریب الوقوع اتحاد شوروی را در محافل سیاسی و نظامی انگلستان قوت بخشید. حفاظت منابع نفتی ایران، دفاع از هندوستان و بستن راه رخنه نیروهای آلمان در آن خطه در کانون توجه زمامداران انگلستان قرار گرفت. به اعتقاد اولیاء دولت انگلستان، کمک به اتحاد شوروی برای مقاومت در برابر نیروهای مهاجم، بگانه وسیله کاستن فشار نظامی آلمان در اروپا به ویژه بر انگلستان و در عین حال مهمترین عامل تضعیف و مآلاً شکست نظامی آلمان در جبهه روسیه بود. برای رسیدن به این هدف، رساندن مهمات و جنگ افزار نظامی به شوروی ضرورت داشت. در آن زمان، انجام چنین کاری از طریق بندر مورمانسک (Mourmansk) و راههای منطقه قطبی، به خاطر این که این راهها، قسمت اعظم سال یخبندان می شد، بسیار دشوار بود. از اواخر پاییز فصل یخبندان در این منطقه شروع می شد و مدت شش ماه ادامه داشت و در این مدت هرگونه حمل و نقل در آن راه، آن هم در مقیاس عظیم، ناممکن می ساخت. از سوی دیگر، حضور زیردریاییهای آلمان در دریای شمال، تردد کشتیهای حامل اسلح G غربی به مقصد اتحاد شوروی را شدیداً به مخاطره می انداخت.

بنابراین، تنها راه مطمئن راه ایران، و مؤثرترین ابزارکار، راه آهن سراسری ایران، از خلیج فارس تا کرانه های دریای خزر بود. در ضمیر وینستون چرچیل و همکاران سیاسی و نظامی او، چاره کار، حمل مهمات امریکایی و انگلیسی به بنادر خلیج فارس و انتقال آن، از آن جا به وسیله کامیونها و ترن به سواحل دریای خزر بود تا، بیدرنگ تحویل کشتیهای روسی شده و به بنادر کرانه رود ولگا و استالینگراد فرستاده شود.

در تأیید این مدعا، نمونه هایی از اظهارات و نوشته های وینستون چرچیل و انتونی ایدن را، که طراحان عمده آن می باشند ذیلاً نقل می کنیم:

انتونی ایدن، ضمن اشاره به سرمای شدید و یخبندان در بنادر مجاور منطقه قطبی اتحاد شوروی و خطرات موجود در راههای ارتباطی این منطقه در سال ۱۹۴۱، می نویسد:

راه آهن ایران، برای حمل مهمات نظامی از خلیج فارس به سوی دریای خزر و روسیه اهمیت حیاتی دارد زیرا تنها راهی ست که در تمام سال باز است. ولی راه آهن، با بودن نازی ها در ایران امن نیست... ما نمی توانیم حضور آنها را در منطقه ای که، نفت خود را از آن به دست می آوریم تحمل کنیم. انگلستان و روسیه چاره ای جز این ندارند که به دولت ایران فشار وارد آورند تا آنها را اخراج کنیم.^۱

وینستون چرچیل در بیان اهمیت ایران، چون راه حمل وسایل نظامی غربی به شوروی و اجتناب ناپذیر بودن اشغال آن، حرف تر از وزیر خارجه خویش است:

نیاز ما به رساندن مهمات و لوازم جنگی به روسیه و اشکال فوق العاده انجام این کار، از راه منطقه قطبی، در بحبوحه جنگ، ضرورت گشودن راه حمل و نقل از طریق ایران را پیش آورد. جاهلهای نفت ایران، در زمان جنگ عاملی حیاتی بود. آلمانی ها در ایران مأموران زیادی به کار گماشته بودند و هیأت سیاسی آلمان در ایران از محبوبیت و حیثیت خاصی برخوردار بود. ما از فرصت همکاری با روس ها، در این زمینه استقبال و اقدام مشترکی را به آنها پیشنهاد کردیم. من از این که در ایران، در جنگی درگیر شویم ناراحت بودم لکن دلایل مهمی ما را به این کار وادار کرد.^۲

نخست وزیر انگلستان در جایی دیگر هدف از اشغال ایران را به قرار زیر بر می شمارد:

نخستین هدف ما، اشغال منابع نفتی بود. دومین هدف، پیشروی در ایران، برای در اختیار گرفتن خطوط ارتباطی و حمل و نقل، متفقاً با روسها، به منظور برقرار کردن راهی امن و مؤثر به سوی دریای خزر بود. هدف اساسی ما در پیشنهاد نبرد مشترک روسیه و انگلستان، علیه ایران، باز کردن راه ارتباطی، از خلیج فارس به دریای خزر بود.^۳

بنابراین، ضرورت گشودن راه ایران، برای رساندن کمک نظامی به شوروی، اشغال نظامی ایران را، برای زمامداران انگلستان «اجتناب ناپذیر» ساخت. حضور تعداد زیادی اتباع آلمانی در ایران، که بی گمان، عده ای جاسوس نیز جزو آنان بودند، دستاویز مناسبی، یا تنها دستاویز، در اوضاع و احوال آن روز، برای پیاده کردن چنین نقشه ای می توانست باشد و مقامات انگلستان جهت عملی کردن آن درنگ نکردند.

با توجه به این که، هدف اساسی از توسل به زور، برای اشغال نظامی ایران، رساندن مهمات و جنگ افزار به شوروی بود، بنابراین، جلب همکاری و همراهی اتحاد شوروی با این طرح، اولویت درجه اول آنها بود.

از این رو، در مدت سه هفته ای که، به اشغال نظامی خاک شوروی، توسط قوای آلمان، منتهی گردید، اولیاء دولت انگلستان به تکاپو افتادند، و دولت شوروی را از آنچه که به تجمع قوای آلمان در پشت مرزهای روسیه، و احتمال حمله قریب الوقوع، به آن کشور می ماند، مطلع ساختند.

آنتونی ایدن، وزیر خارجه انگلستان، نخستین بار، در تاریخ دوم ماه ژوئن ۱۹۴۱، یعنی درست بیست روز پیش از حمله آلمان به شوروی با ایوان مایسکی (Ivan Maiski) سفیر شوروی در لندن، گفتگو نمود ولی ظاهراً هشدار او سفیر شوروی را نسبت به مقاصد آلمانی ها قانع نکرد. زیرا سفیر، با اشاره به پیمان عدم تجاوز منعقدۀ آلمان و شوروی، اطلاعات مورد اشاره ایدن را شایعات بی اساس خواند.

وزیر خارجه انگلستان، در سیزدهم ماه ژوئن، دوباره با سفیر شوروی مذاکره داشت و

طی آن، به سفیر شوروی، اعزام هیأتی از نظامیان انگلیسی به مسکو را برای برآورد کردن نیازهای جنگی روسیه و راه ارسال کمک به آن کشور را پیشنهاد نمود لیکن سفیر همچنان به استناد اخبار خبرگزاری تاس (شوروی) آن اخبار را شایعه صرف پنداشت.

پس از این که حمله غفلت زده نیروهای آلمان به شوروی، در بیست و دوم ماه ژوئن ۱۹۴۱ تحقق پیدا کرد، مذاکره بین مقامات انگلستان و اتحاد شوروی دور شدیدتری پیدا کرد و مراد اولیاء دولت انگلستان از بابت جلب همراهی شوروی با آنها، برای اشغال هم زمان ایران، تأمین گردید. ترتیبات عملی و تمهیدات ناظر بر اشغال، متعاقباً، بیان خواهد شد.

آنچه که ذکرش در این جا لازم می نماید، اولویت دیگر اقدامات مقامات انگلستان، مقدم بر اشغال ایران، یعنی تحصیل موافقت فرانکلین روزولت، رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا، با این عمل بود. زیرا، آمریکا در این زمان، از صحنه جنگ در قاره آمریکا، با این عمل بود. زیرا آمریکا در این زمان، از صحنه جنگ در قاره اروپا، که روز به روز، دامنه آن گسترش می یافت، برکنار بود. به علاوه، روزولت، که از همقدمان وودرو ویلسون، رئیس جمهوری اسبق آمریکا و از پیروان مشرب سیاسی او بود. علی الاصول، مخالف مداخله در امور کشورهای دیگر بود تا چه رسد توسل به زور برای اشغال یک کشور خارجی که خود را در جنگ اروپا، بیطرف اعلام کرده بود.

افزون بر این، کمک نظامی به شوروی، به میزان مؤثر و کارآمد تنها از ایالات متحده متصور بود. بنابراین، مجموعه این ملاحظات ایجاب می نمود که رئیس جمهوری آمریکا، نه تنها اشغال نظامی ایران توسط دو کشور درگیر در جنگ با ایران را تأیید نماید، بلکه با پذیرفتن اعطای کمک نظامی به شوروی، عملاً وارد جنگ شود. ورود آمریکا در جنگ و کمک به شوروی، شرط پیروزی محسوب می شد و نخست وزیر انگلستان از اهمیت آن به خوبی آگاه بود.

در این اوضاع و احوال بود که وینستون چرچیل در عین مذاکره با شوروی خواستار ملاقات فرانکلین روزولت شد و در حالی که فراهم کردن زمینه حمله مشترک انگلستان و شوروی به ایران را به وزیر خارجه خود می سپرد، به دیدار رئیس جمهوری آمریکا در محلی در اقیانوس اطلس، مجاور ارض جدید شتافت. گفتگوی رهبران دو کشور، در تاریخ نهم اوت ۱۹۴۱ آغاز شد و سه روز به طول انجامید. آنچه که به این ملاقات و مذاکره در عرضه کشتی در هفته دوم ماه اوت ۱۹۴۱ معروفیت جهانی بخشیده است. توافق درباره یک سلسله اصول و قواعد برای روابط بین الملل، بعد از پایان جنگ جهانی دوم می باشد، که سند آن

به «منشور آتلانتیک» شهرت دارد و درباره آن، به موقع خود، جداگانه صحبت خواهد شد.^{*} ولی، در جریان این دیدار بود که نخست وزیر انگلستان افزون بر جلب موافقت رئیس جمهوری امریکا، با فرستادن مهمات نظامی به شوروی، تأیید وی جهت اشغال نظامی ایران توسط شوروی و انگلستان، از شمال و جنوب، برای رساندن جنگ افزار و دیگر لوازم، به شوروی را نیز تحصیل نمود.^۴

ده روز پیش از اشغال نظامی ایران، چرچیل در کنار روزولت بر منشور آتلانتیک صحه نهاد. در این سند مهم که به راستی ستون فقرات نظام روابط بین الملل نوین شناخته شده است. رؤسای دو کشور از جمله متعهد شدند که: «حق ملتها به تعیین سرنوشتشان را محترم شمارند و برای اعاده حاکمیت و استقلال به مللی که از راه جبر و زور از این حق محروم شده اند، بکوشند.» رؤسای امریکا و انگلستان، همچنین اظهار عقیده کردند که «کلیه ملل جهان، باید، به هر دلیلی که باشد از توسل به زور چشم پبوشند... و در انتظار برپایی یک نظام امنیت جمعی در جهان، باید مللی که در خارج از مرزهای خود، به اعمال زور دست می یازند، خلع سلاح شوند.»

ظاهراً، واقعیات سیاسی زمان و وضع جنگ دراروپا، روزولت را واداشت تا به گفته چرچیل، اولاً، با اعلام اراده برای «شکست نهایی استبداد نازی» از حالت بیطرفی درآمده و با دولتی متخاصم علیه دولتی دیگر همصدا و همسنگر شود. ثانیاً، با تأیید تصمیم مربوط به اشغال ایران، یک کشور بیطرف در جنگ اروپا را از چتر حمایت اصول عالیّه منشور آتلانتیک محروم سازد.

همان روز تصویب منشور آتلانتیک، روزولت و چرچیل، متفقاً، پیامی به استالین فرستادند که از لا به لای خطوط آن می توان علائم اقدام آتی در باب ایران را به وضوح دید. نقل جملات زیر از پیام مزبور بیفایده نیست:

.... بررسی گزارش سفر هاپکینز (Hopkins) به مسکو این امکان را به ما داد تا با یکدیگر در این باره که چگونه می توانیم شما را در مقابله دلیرانه تان با حملات نازی به بهترین وجه یاری کنیم، مشورت نماییم. درحال حاضر ما برای رساندن حداکثر مهمات که مورد نیاز فوری شماست همکاری می کنیم. چندین کشتی مملو از مهمات نظامی از بنادر حرکت کرده اند و در آینده نزدیک، کشتیهای بیشتری خواهیم فرستاد... برای تنظیم برنامه استفاده از منابع نظامی مشترک خود،

* متن نهایی منشور اتلانتیک که بخش آشکار این توافقهاست، روز ۱۲ اوت مورد توافق طرفین قرار گرفت و روز ۱۴ اوت

پیشنهاد می کنیم که نمایندگان عالی رتبه خود را به مسکو بفرستیم تا مستقیماً با شما در این باره مذاکره کنند. در انتظار جواب شما، به فرستادن مهمات مورد احتیاج شما ادامه خواهیم داد... ما از اهمیت حیاتی مقومت شجاعانه اتحاد شوروی برای شکست هیتلر آگاهیم و معتقدیم که باید هرچه زودتر نحوه استفاده موثر از منابع موجود را معین کنیم.^۵

در مدت غیبت چرچیل، ایدن، مرتباً با سفیر شوروی در لندن، برای تکمیل برنامه اقدام نظامی مشترک در ایران، در تماس بود و پیش از بازگشت نخست وزیر انگلستان به لندن، بین آنها توافق کامل حاصل و تاریخ پیاده کردن نیروها، از دو طرف در ایران نیز معین شد. وزیر خارجه انگلستان و سفیر شوروی در لندن، ضمن بررسی جزئیات امر مداخله نظامی در ایران، درباره دستاویز عمل مشترک و همزمان خود که، حضور اتباع آلمان در ایران و احتمال خرابکاری و توطئه چینی آنان علیه منافع متفقین در ایران، یعنی تأسیسات راه آهن سراسری ایران باشد، نیز به توافق رسیدند.

ترتیباتی که ایدن و مایسکی سفیر شوروی در لندن برای تدارک مقدمات حمله مشترک به ایران، فراهم آوردند. با ارسال دو فقره یادداشت به دولت ایران، به جریان افتاد. نخستین یادداشت در نوزدهم ماه ژوئیه ۱۹۴۱ به ایران تسلیم گردید که خواستار اخراج کلیه اتباع آلمانی از ایران بود. ظاهراً دولت ایران این یادداشت را بر پایه این استدلال، که چنین کاری، مغایر تعهد ناظر بر بیطرفی ایران در جنگ خواهد بود، نپذیرفت. فرائتی حکایت از این دارد که در یادداشت مزبور صحبتی از امکان توسل به قوه قهریه، در صورت امتناع ایران از قبول درخواست شوروی و انگلستان نشده بود. از این رو، مقامات انگلستان، به شوروی پیشنهاد نمودند که به دولت ایران اخطار شود که در صورت خودداری از اخراج فوری آلمانی های مقیم ایران، به اعمال زور متوسل خواهند شد. دولت شوروی، در بیست و هشتم ماه ژوئیه، پیشنهاد انگلستان را پذیرفت.^۶

دنباله این اقدامات را وینستون چرچیل، به گونه زیر نقل می کند:

از جواب ششم اوت ایرانی ها، دستگیرمان شد که شرایط ما، برای اخراج آلمانی ها را نمی پذیرند و باید با روس ها برای اقدام نظامی و سیاسی، هماهنگی کنیم. در تاریخ سیزدهم اوت، مایسکی به دیدن ایدن آمد و در این دیدار متون جداگانه یادداشت ما و شوروی به دولت ایران، مورد موافقت قرار گرفت. ارسال این یادداشت، آخرین اقدام سیاسی بود. مایسکی به وزیر خارجه (ایدن) گفت: دولت شوروی پیشنهاد انگلستان را بررسی کرده و تنها در صورتی حاضر به همکاری در این عمل (اشغال ایران) است که متفقاً با انگلستان، انجام پذیرد.

پس از اطلاع از این جریان، در دفتر یادداشتم نوشتم که نظر شوروی خردمندانه است و باید تا دیر

نشده دست به کار شویم.^۷

دومین یادداشتِ همزمان دو کشور، روز هفدهم اوت ۱۹۴۱، به دولت ایران تسلیم گردید که ضمن آن از مقامات دولت ایران خواسته شده بود که هرچه زودتر چهار پنجم کلیه اتباع آلمانی مقیم ایران را اخراج نمایند.

دوکشور، پاسخ دولت ایران را رضایت بخش ندانستند و به این ترتیب، از دیدگاه آنها، شرایط برای توسل به اقدام نهایی، فراهم گردید. اتحاد شوروی آماده همراهی با انگلستان، برای اشغال نظامی ایران شده و ایالات متحده امریکا، این عمل را تأیید کرده بود. می ماند مشکل توجیه این عمل، از حیث موازین بین الملل، صرفاً برای حفظ صورت ظاهر، که آن هم با حضور اتباع آلمان در ایران، برطرف گردید.

اقدام مشترک انگلستان و اتحاد شوروی، درست یک هفته، پس از تسلیم دومین یادداشت به دولت ایران، در سپیده دم روز ۲۵ ماه اوت ۱۹۴۱ (۳ شهریور ۱۳۲۰)، صورت گرفت.

در حالی که نوزده هزار سرباز انگلیسی از جنوب و چهل هزار سرباز روسی از شمال وارد خاک ایران می شدند. سفیران دو کشور در تهران، حوالی ساعت چهار و سی دقیقه بامداد روز سوم شهریور ۱۳۲۰، به اقامتگاه علی منصور، نخست وزیر ایران رفتند و طی یادداشتهای جداگانه، اشغال همزمان ایران از سوی نیروهای نظامی دو کشور را به او ابلاغ کردند.

علت اشغال ایران: حضور اتباع آلمانی، علت یا بهانه آن

محمل حقوقی اشغال ایران از سوی انگلستان و اتحاد شوروی در ماه شهریور ۱۳۲۰، سزاوار تأمل و تعمق است.

توجه آلمان به ایران و علاقه به داشتن روابط نزدیک با ایران را باید در چهارچوب سیاست آلمان در خاورزمین، به ویژه، در خاورمیانه بررسی کرد. ناوگان تجاری آلمان، در سالهای آخر قرن نوزدهم، در خلیج فارس لنگر انداخت ولی توجه جدی دولت آلمان به رقابت با دیگر کشورهای خارجی در صحنه سیاست ایران با آغاز قرن بیستم شروع شد. در زمینه اقتصادی، اهم اقدام، کوشش برای امتداد رشته ای از خط آهن برلین و بغداد

جهت تهران بود. در سال ۱۹۱۱، امپراتور آلمان، با تزار روسیه، در پتسدام* قراردادی امضا کرد که به موجب آن، آلمان، منافع روسیه، در شمال ایران را، به رسمیت شناخت. در برابر، تزار موافقت کرد که رشته ای از خط آهن برلین - بغداد که مطمح نظر آلمان بود تا تهران امتداد یابد. تمهید مقدمات امر و نظارت بر انجام طرح، به بانک محول گردید. بانک، با تحصیل امتیاز بهره برداری از معادن آذربایجان، نفوذ سیاست آلمان را نیرو بخشید به حدی که انگلستان و روسیه سخت نگران شده و با ایراد فشار به مقامات ایران، موجبات تعطیل فعالیتهای آن را فراهم کردند. در مدت دو سال کار بانک، میزان مبادلات بازرگانی دوکشور به مقدار قابل ملاحظه ای افزایش یافت. در آستانه جنگ جهانی اول، تقویت ناوگان تجاری آلمان در خلیج فارس، از توجه خاص برخوردار شد و خط کشتیرانی هامبورگ - امریکا (Hamburg - America) در خلیج فارس فعال گردید و نمایندگی در بوشهر و دفاتری در چند بندر خلیج فارس ایجاد نمود.

در این زمان، در خلیج فارس، رقابت بین آلمان و ترکیه از یک سو، و انگلستان و شیوخ عرب از دگرسو، در اوج حدت خود بود.^۸ آلمان، به موازات فعالیتهای اقتصادی، به اعمال نفوذ سیاسی در ایران نیز توجه لازم را مبذول داشت. آلمانی ها، در محافل گوناگون سیاسی، مذهبی، نژادی، و نظامی ایران نقطه اتکا داشتند، و با زیرکی خاص از آن سود می جستند.

بر اثر سیاست اختناق و محدودیتهای شدید سیاسی حاکم بر ایران، در آن زمان، تعدادی از متفکران و آزادیخواهان ایرانی به خارج پناهنده شده و با تشکیل انجمنها و دستجات سیاسی در اروپا، علیه حکومت ایران فعالیت می کردند. پس از کودتای محمد علی شاه، چند تن از اعضای حزب دموکرات (آهالی) در مجلس شورای ملی مجبور به عزیمت به خارج شدند. شاهزاده سلیمان میرزا حسینقلی خان نواب، به خصوص سید حسن تقی زاده، از چهره های برجسته آن بودند که در برلین مستقر شده و کمیته انقلابیون ایران را تشکیل دادند. فعالیت این کمیته و هماهنگی آن با کمیته ایرانیان مقیم استانبول (انجمن سعادت) در تضعیف نفوذ روسیه و انگلستان موثر بود. دولت آلمان، در آذربایجان، از اسمعیل سمیتقو، کرد یاغی، علیه روسیه و دولت مرکزی ایران حمایت می کرد. ترکیه و آلمان، از مبارزه جنبش جنگل با سیاست انگلستان و حکومت تهران، پشتیبانی می کردند.^۹ آلمانی ها فعالیت سیاسی در ایران را به زمینه فرهنگی نیز بسط داده و مدرسه

* پتسدام محلی در حومه شهر برلین است و در بخش مربوط به کنفرانس پتسدام، از آن دوباره یاد خواهد شد.

آلمانی تهران را برای رقابت با مدارس فرانسوی در پاستخت ایران ایجاد کردند که از بابت استاد و وسایل تدریس بسیار مجهز بود. هدفشان تربیت طبقه ای نخبه ایرانی طرفدار سیاست آلمان بود. زمانی، حدود یک صد و پنجاه نفر شاگرد در آن مدرسه آموزش می دیدند.^{۱۰}

روابط ایران و آلمان، در دوران جمهوری وایمار* نیز، از حرکت مساعدی برخوردار بود. احساس رنجش ایرانیان، از پیشینه مداخلات ناروای انگلستان و روسیه، در امور داخلی ایران، که تا مرز تقسیم کشور به مناطق نفوذ این دو قدرت در جنوب و شمال پیش رفت، به عنوان دلیل توجه مسؤلان امور ایران به داشتن مناسبات نزدیکتر با کشور ثالثی، که در آن زمان آلمان بود، ذکر شده است. از این رو، نفوذ سیاسی آلمان در ایران، با بالا رفتن قابل توجه میزان مبادلات تجاری بین دو کشور همراه شد و کالاهای آلمانی در ایران به مرغوبیت و دوام و صنعتگران و کارشناسان آن کشور به احساس مسؤولیت، انضباط و پویایی شهرت یافتند.

پس از به روی کار آمدن نظام ناسیونال سوسیالیست هیتلر در ۱۹۳۳، روابط ایران و آلمان نیرومندتر و حجم مبادلات تجاری، سرمایه گذاریهای مؤسسات آلمانی در ایران گسترده تر و مشارکت اهل فن و متخصصان آن کشور در زمینه های گوناگون اقتصادی و فرهنگی افزونتر گردید. به طوری که در سال ۱۹۳۸ از میان کشتیهای تجاری خارجی که در بنادر ایران لنگر می انداختند. تعداد آنهايي که پرچم آلمان را بر می افراشتند پس از کشتیهای انگلیسی، در درجه دوم و در نتیجه بیش از کشتیهای روسی بود.^{۱۱}

در زمینه بازرگانی خارجی، این افزایش در حجم مبادلات ایران با آلمان، به صورت برجسته ای مشهود بود. به عنوان مثال، در آخرین سال جمهوری وایمار، یعنی در ۱۹۳۲ سهم آلمان در بازرگانی خارجی ایران، فقط ۸ درصد بود که در مقام مقایسه با اتحاد شوروی (۲۸ درصد)، انگلستان (۲۳ درصد) و ایالات متحده امریکا (۱۲ درصد) مقام چهارم را داشت. در دوران حکومت نازی این میزان به طور محسوسی افزایش یافت به نحوی که در سال ۱۹۳۷، آلمان از مقام چهارم، به مقام دوم، یعنی پس از اتحاد شوروی رسید و دو سال بعد یعنی در ۱۹۳۹، اتحاد شوروی را نیز از این بابت پشت سر گذاشت. از حیث نسبت درصد، سهم آلمان در فاصله هفت سال، از ۸ درصد به ۴۱ درصد و در سالهای ۴۲ - ۱۹۴۱

* جمهوری وایمار (Weimar) نظام سیاسی است که در سال ۱۹۱۹ در آلمان به وجود آمد و نام آن از شهر وایمار در شرق آلمان که محل اعلام این جمهوری بود گرفته شده است. نظام مزبور تا سال ۱۹۳۳، یعنی زمان روی کار آمدن نازی ها در آلمان دوام داشت.

این میزان به ۴۵ درصد بالغ گردید. به این ترتیب، آلمان، به تنهایی نصف مبادلات خارجی ایران را به خود اختصاص داد.^{۱۲}

پژوهنده ای که نوشته هایش مستند اغلب نویسندگان و ناظران مسائل ایران قرار گرفته است می نویسد که در سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۴۱ میزان بازرگانی خارجی ایران با آلمان، به اوج خود یعنی، واردات ایران از آلمان به ۴۸ درصد و صادراتش به آن کشور به ۴۲ درصد کل بازرگانی خارجی ایران رسید، و در همان مدت، بازرگانی ایران با اتحاد شوروی به حداقل، یعنی، واردات به ۴٪ و صادرات به ۱/۱۷ درصد کاهش یافت.^{۱۳}

درباره تعداد اتباع آلمانی، پیش از اشغال ایران در ۱۹۴۱، ارقام گوناگونی ذکر شده است. وزیر مختار ایران در واشنگتن، عده آنها را هفتصد نفر بیان نموده است. مقامات انگلیسی، رقم دو هزار نفر را پیش کشیده بودند. در حالی که، شوروی ها از هفت هزار نفر حرف می زدند. یکی از مأموران سفارت امریکا در تهران، در زمان اشغال ایران، که بر امر بازرداشت و تجمع اتباع آلمانی در سفارت آلمان در تهران نظارت داشته، تعداد آنها را نهصد نفر تخمین زده است.^{۱۴}

به این ترتیب، اهمیت روابط اقتصادی و تجاری ایران با آلمان، حضور تعداد قابل ملاحظه اتباع آلمانی از جمله عده ای جاسوس در ایران و هیأت سیاسی فعال آلمان در ایران که به گفته چرچیل «از محبوبیت و حیثیت خاصی برخوردار بود» اسباب واهمه زمامداران انگلستان گردید. ولی آیا این همه را می شد یک *Cause belli* و وسیله توجیه اشغال نظامی ایران، آن هم با مباشرت یک قدرت خارجی دیگر که، دست کم، در آن زمان «فارغ از این ماجرا» بود، دانست؟

پیش از این دیده شد که دولت ایران، بلافاصله پس از جمله آلمان نازی به لهستان، بیطرفی خود در جنگ اروپا را اعلام داشت. به دنبال حمله ارتش هیتلر به شوروی، ایران، بی درنگ، مجدداً اعلام بیطرفی، در جنگ بین آلمان و شوروی نمود. پس ایران را نمی شد دولتی «متخاصم» و طرف جنگ در کنار یا بر ضد یکی از قدرتهای درگیر در جنگ به حساب آورد تا سزاوار عملی خصمانه، آن هم در حد اشغال نظامی، از سوی یکی از طرفین دعوا باشد.

ماهیت روابط سیاسی و اقتصادی ایران با آلمان، وجود احساسات مساعد نسبت به آلمانی ها، در افکار عمومی ایران، ابدأ با عوارض سیاسی مشهود ضد انگلیسی و ضد

* اصطلاح لاتین، به معنی آنچه که موجب و علت اعلان جنگ و وقوع جنگ بین دو کشور باشد.

شوروی همراه نبود تا مصالح و منافع دو قدرت مزبور در ایران را به مخاطره اندازد و در نتیجه اقدامی آن چنان حاد علیه ایران را توجیه کند.

گهگاه، اقدام مقامات ایران در دادن پناهندگی به رشید عالی گیلانی، به صورت دلیل سیاست ضد انگلیسی ایران، در سال ۱۹۴۱ قلمداد شده است. در ماه آوریل آن سال، رشید عالی گیلانی، با حمایت تعدادی از امرای ارتش عراق و به کمک دستگاه جاسوسی آلمان در عراق، طی کودتایی، دولت عراق را ساقط و پادشاه عراق و نوری سعید نخست وزیر را وادار به ترک کشور نمود و خود نخست وزیر عراق شد. عراق تحت الحمایه انگلستان بود و این دولت، با عملیات نظامی مهمی به حکومت کودتایی رشید عالی خاتمه داد و نامبرده به ایران متواری و پناهنده شد.

پناهندگی سیاسی، عرفی کهن در مناسبات بین دولتهاست و از زمانهای بسیار قدیم، همه دولتها آن را پذیرفته اند. همه کشورها قبول کرده اند که عمل اعطای پناهندگی، از رشحات احساس نوع پرورانه است و به هیچ وجه نباید از دادن پناهندگی به فردی که به خاطر افکار، عقاید یا هر ملاحظه دیگری، حان خود را در خطر می بیند، خودداری کنند. قبل از سال ۱۹۴۱ و پس از آن و امروز نیز، افرادی، به ملاحظاتی موطن خود را اجباراً ترک گفته و حتی الامکان و گاهی هم اجباراً، در کشور همسایه جویای پناهندگی می شوند. کشوری که پناهنده تبعه آن می باشد، عمل کشور پناهندگی دهنده را حرکتی دشمنانه علیه خود تلقی نمی کند و در مقام تلافی و تنبیه کشور پذیرنده بر نمی آید. مقامات انگلستان به این مفاهیم حقوق و عرف بین الملل توجه کامل داشته و دیگر حضور «پناهنده» رشید عالی گیلانی در ایران را خطری علیه منافع خود در عراق نمی دانستند و عمل مقامات ایران را نیز مستوجب عکس العملی در حد اشغال نظامی ایران به حساب نمی آوردند.

بنابر آنچه که گفته شد، استناد به سیاست دوستانه ایران نسبت به آلمان و حضور جاسوسان و «خرابکاران» آلمانی در ایران، برای توجیه توسل به اشغال نظامی ایران، در شهریور ۱۳۲۰، بهانه بود نه علت. علت «واقعیت» سیاسی روز و تحول وضع جنگ در اروپا بود که حتی روزولت را واداشت تا سیاست بیطرفی ایالات متحده در جنگ در قاره اروپا را کنار بگذارد.

درباره اوضاع و احوالی که در سال ۱۹۴۱، منتهی به اشغال نظامی ایران گردید، کتب و مقالات زیادی انتشار یافته است. بی هیچ گونه مبالغه ای می توان گفت که در تمامی این نوشته ها، گشودن راه حمل و نقل مهمات و وسایل جنگی از سواحل خلیج فارس

به کرانه های دریای خزر، اگر هم یگانه انگیزه اشغال ایران ذکر نشده باشد، مهمترین و اساسی ترین علت آن قلمداد شده است.

در ابتدای این فصل، قسمتهایی از اظهارات وینستون چرچیل و آنتونی ایدن، نسبت به طرح اشغال نظامی ایران در شهریور ۱۳۲۰ را درباره اهمیت گشایش راه ایران، برای فرستادن مهمات جنگی به شوروی و ضرورت بیرون کردن آلمانی های مقیم ایران، جهت از بین بردن خطر خرابکاری در راه آهن سراسری، آوردیم. نوشته های نخست وزیر انگلستان و وزیر خارجه او تردیدی در نیت آنان برای در اختیار گرفتن راه آهن ایران، به هر قیمتی و وسیله ای که باشد باقی نمی گذارد. اغراق نخواهد بود چنانچه گفته شود که اگر پای اتباع آلمانی در ایران هم در میان نبود ضرورت مطلق به کار گرفتن راه ترانزیت زمینی و خط آهن، متفقین را و می داشت که برای اشغال ایران، به عناوین دیگری، قطع نظر از موجه بودن آن، متوسل شوند.

چگونگی روابط دوجانبه ایران با آلمان هیتلری، و حضور اتباع آلمان، ولو این که تعدادی جاسوس و خرابکار نیز در جمع آنان بودند، در مقام مقایسه با موقعیت استراتژیک ایران، ابدأ شایان توجه نبوده است.

نمونه های دیگری از گفتار و نظریات دست اندرکاران این ماجرا و دیگر شخصیت های سیاسی درگیر در واقعه سوم شهریور ۱۳۲۰ ذیلاً نقل می شود تا موقعیت ممتاز ایران و نقش درجه اول راه آهن سراسری ایران، در کمک به پیروزی متفقین در جنگ را که، مآلاً، اشغال نظامی ایران را از نظر آنان «اجتناب ناپذیر» ساخت، عیان نماید.

آنتونی ایدن می نویسد:

وقتی که از اعمال فشار بر ایرانی ها نتیجه ای نگرفتیم من، با دودلی زیاد، به اشغال ایران از جنوب و شمال توسط نیروهای ما و اتحاد شوروی رضایت دادم. در ماه سپتامبر، نیروهای ما روانه تهران شدند. به این ترتیب، راه آهن سراسری ایران در اختیار ما قرار گرفت و تا پایان جنگ راهی امن و مطمئن بود و از آن بهره برداری کردیم. در ابتدا ظرفیتش محدود بود ولی با کمک و جدیت امریکایی ها وضع آن بهتر شد و در حمل مهمات جنگی امریکا و انگلستان به روسیه کمک فراوانی به پیروزی ما در جنگ نمود.^{۱۵}

نخست وزیر انگلستان، در تلگرامی که دو روز پس از اشغال ایران، به رئیس ستاد مشترک نیروهای آن کشور فرستاد، می نویسد:

اکنون که از ناحیه ایرانی ها مقاومت جدی مشهود نیست، می خواهم بدانم چه طرحهایی برای پیشروی و تماس با نیروهای روسی و مطمئن ساختن راه آهن و تصرف آن دارید؟ قصد ما تنها این

نیست که در منابع نفت به نگرانی بپردازیم بلکه باید هرچه زودتر با روس ها ارتباط برقرار کنیم.^{۱۶} یک هفته بعد چرچیل در تلگرافی به سفیر انگلستان در تهران می گوید:

نمی توانیم تحول جنگ در این مناطق را پیش بینی کنیم ولی بهترین راه ارتباط با روسیه، با حداکثر سرعت و به هر وسیله ای که باشد، به وجود خواهد آمد، تا به روسیه مهمات برسانیم... گرچه کوشش می کنیم که آنچه را که از ایرانی ها می خواهیم بر پایه توافق به دست آوریم و نمی خواهیم آنها را با خود دشمن سازیم. شما باید، با ملایمت همه امکانات و تسهیلات مورد نظر ما را حتی با ترساندن آنها از احتمال اشغال تهران توسط نیروهای روسی تأمین نمایید. بیم آن را نداشته باشید که روس ها بی جهت کارشکنی کنند، چه، برقراری راه آهن، برای دریافت مهمات جنگی امریکایی نهایت آرزوی آنهاست.^{۱۷}

نخست وزیر انگلستان، تکمیل اجرای نقشه اشغال نظامی ایران و تحصیل همکاری و هماهنگی شوروی در این باره را چنین به پایان می برد:

همه ترتیبات با روسیه، به راحتی مورد توافق قرار گرفت. شرایطی که به ایرانی ها تحمیل گردید عبارت از قطع هرگونه مقاومت، بیرون کردن آلمانی ها، بیطرفی در جنگ و استفاده متفقین از راه آهن سراسری ایران، برای حمل مهمات جنگی به روسیه بود. اشغال ایران به آرامی انجام شد. نیروهای انگلیسی و روسی دوستانه با یکدیگر تلافی کردند، و تهران روز هفدهم سپتامبر اشغال گردید.

ایجاد راهی برای حمل و نقل مهمات و وسایل نظامی از خلیج فارس به روسیه، هدف اساسی ما بود. این کار که در سپتامبر ۱۹۴۱، توسط ارتش انگلستان آغاز شد و سپس به وسیله امریکایی ها تکمیل گردید، به ما امکان داد تا بتوانیم ظرف چهار سال و نیم پنج میلیون تن مهمات به روسیه برسانیم.^{۱۸}

ایران پل پیروزی

خط آهن سراسری ایران، ستون مرکزی آن پل

قبل از ادامه این بحث، از لحاظ این نوشته، اشاره کوتاهی به تاریخچه ساختمان راه آهن سراسری ایران، لازم می نماید. سپس، با ذکر چند رقم و آمار، از نقش مهمی که راه آهن ایران، در نقل و انتقال محمولات جنگی به شوروی ایفا و در نتیجه، ایران را «پل پیروزی» متفقین بر آلمان نازی گردانید، مختصراً صحبت خواهد شد.

جرج لنچفسکی، در دوران جنگ جهانی دوم، مأمور رسته سیاسی سفارت لهستان در ایران بود و مقالات و کتب متعددی درباره ایران به ویژه در ارتباط با اشغال نظامی ایران هنگام جنگ و عواقب و آثار آن منتشر کرده که از آن به بعد، مورد استفاده اکثر نویسندگان پژوهشگران وقایع آن زمان ایران، قرار گرفته است.

این نویسنده، پس از شرح اهمیت حمل و نقل و راههای ارتباطی در وضع سیاسی و اقتصادی و حجم بازرگانی ایران، به سوابق مشارکت کارخانجات اروپایی در ساختمان راه آهن می پردازد. او، معتقد است که سهم شرکتهای آلمانی در شروع عملیات ساختمانی و نیز در تکمیل آن بیش از دیگران بوده و مهندسان و صنعتگران آلمانی، اعماز این که توسط شرکتهای آلمانی، یا از طریق اشتغال در کمپانی اسکاندیناوی کامپاکس در ایران، برای راه آهن سراسری ایران، کارمی کردند، مشارکت اساسی داشته اند. به گفته وی، کارمندان کادر راه آهن، از آلمان استخدام شدند و گروهی ایرانی نیز که در برلین در رشته راه آهن تحصیل کرده بودند، به آنها پیوستند. در سال ۱۹۲۷، وزارت فوآئد عامه ده بورس تحصیلی، برای مطالعه عملیات راه آهن، در آلمان برقرار کرد و سفارشات مهم لوکوموتیو، به کارخانجات آلمانی داده شد. در سالهای ۱۹۳۹ - ۱۹۴۰ کارخانجات آلمانی بقیه مصالح لازم برای به کار افتادن لوکوموتیوها را به ایران تحویل دادند.^{۱۹}

پژوهنده دیگری که بررسی جامعی در خصوص جنگ سرد و آثار آن در کشورهای خاورمیانه، از جمله ایران، انجام داده ارقام و اطلاعات بیشتری، درباره طول مدت لازم، برای کشیدن خط آهن سراسری ایران، مسافت و هزینه آن داده است.

او می نویسد:

نماد سیاست اقتصادی شاه، ساختن راه آهن سراسری ایران بود. شاه بودجه کشیدن خط آهن سراسری را از محل عوارض قند و شکر و چای تأمین و با دقت فراوان، مهندسان را از میان اتباع چند کشور انتخاب کرد تا هیچ کدام از آن کشورها، نتوانند در اجرای طرح، به ناحق اعمال نفوذ نمایند. کار تکمیل ساختن راه آهن سراسری ایران یازده سال طول کشید و در سال ۱۹۳۸ پایان یافت. هزینه ساختن آن بالغ بر یک صد و چهل میلیون دلار شد. هدف از ساختن آن حل مشکل اساسی ایران یعنی بهبود وضع حمل و نقل بود، مسأله ای که شاه آن را، به راستی، ریشه مشکلات داخلی و بین المللی ایران تشخیص داده بود. طول خط آهن ۸۷۰ میل (۱۴۰۰ کیلومتر) بود و از خلیج فارس تا دریای خزر امتداد داشت و در طول راه، از دویست و بیست و چهار تونل و بیش از چهار هزار پل می گذشت. به گفته یک کارشناس انگلیسی، خط آهن سراسری ایران، یک اثر مهندسی با خصوصیات نبوغ آسا بوده است. طنز روزگار چنین خواست که خط آهن سراسری ایران، در حالی که چندان کمکی به تأمین مقصد رضاشاه نکرد، شاید علت مداخله کشورهای بزرگ در ایران گردید.^{۲۰}

آنچه که از «پل پیروزی» به روسیه حمل گردید

وینستون چرچیل، مقدار مهمات جنگی ارسالی متفقین از ایران به شوروی را پنج

میلیون تن نوشته است. پژوهنده ای که با استناد به منابع و اظهارات محققین مختلف و با دقت بیشتری جزئیات محمولات کامیونها و واگنهای راه آهن سراسری ایران از خلیج فارس تا کرانه دریای خزر را بررسی نموده است، میگوید: «در سال ۱۹۴۱، ایالات متحده آمریکا، اتحاد شوروی را مشمول مزایای برنامه وام - اجاره کرد. حمل مهمات و وسایل، از طریق ایران به مقصد شوروی، نخست با هدایت انگلیسی ها و سپس به کمک و با نظارت نیروهای آمریکایی در «فرماندهی خلیج فارس» انجام گرفت که تعداد نفرات آن در بحبوحه جنگ تا سی هزار تن هم رسید. بخش عمده محمولات، به وسیله راه آهن فرستاده شد که شامل سه پنجم کل مهماتی بود که در فاصله سالهای ۱۹۴۱ - ۱۹۴۵، از راه ایران به شوروی حمل گردید. چند فقره آمار می تواند نشانگر اهمیت اجرای این طرح باشد:

(۱) بین سال ۱۹۴۱ و ۱۹۴۵، بیش از هفت میلیون و نهصد هزار تن مواد جنگی و غیره از راه ایران به شوروی فرستاده شد.

(۲) از این مواد، چهار میلیون و یک صد و پنجاه و نه هزار و صد و هفده تن مربوط به کالاها و وسایل برنامه وام - اجاره بود که به وسیله هفتصد کشتی به ایران حمل گردید.

(۳) وسایل و مهمات مربوط به برنامه وام - اجاره، شامل بیست و هشتاد هزار دستگاه کامیون و چهار هزار و هشتصد و هفتاد و چهار فروند هواپیما بود.

(۴) مشارکت انگلستان، شامل بیش از چهارده هزار کالای گوناگون بود از آن جمله:

- سه میلیون جفت کفش سرباز

- سیصد و شصت هزار تن مواد غذایی

- سی و هفت هزار تن آلومینیوم

با وجود این که تا ماه اوت ۱۹۴۲، تعداد کشتیهای منفقین که بر اثر حمله زیردریاییهای آلمانی نابودند شدند، بیشتر از عده کشتیهایی بود که ساخته شدند، تا پایان آن سال، متجاوز از دو میلیون تن مهمات به اتحاد شوروی تحویل گردید که سیصد و پنجاه

* وینستون چرچیل در تابستان ۱۹۴۲ از اتحاد شوروی دیدن کرد. به روایت خود وی، همراهانش، وضع در حبه استالینگراد را یأس آور دانسته و معتقد بود که ارتش آلمان از کوههای قفقاز گذشته و منطقه خزر را اشغال خواهد کرد. این وضع یأس آور را در سرنوشت سربازان پیاده نظام، از خلال نامه بدون امضاء، یک سرباز روسی، در حبه استالینگراد می توان احساس کرد:

«ما پوشاک زمستانی نداریم. برای هر گروه، پنج جفت کفش به درد نخور داده اند. کفشهایی که کف آن از نخته است و پا را گرم نمی کند و تقریباً محال است که بتوان با آن راه رفت. ما را فریفته و محکوم به مرگ کرده اند. ما نا در جنگ کشته می شویم و یا از سرما خواهیم مرد.»

هزار تن آن از طریق ایران، ارسال شد.

گرچه پیش از سال ۱۹۴۲، کمتر از یک چهارم آنچه که از محل برنامه وام - اجاره به شوروی فرستاده شد، از راه ایران حمل گردید، بی هیچ گونه گزافه گویی می توان پذیرفت که قسمت اعظم هفتصد و پنجاه دستگاه تانکی که از محل این برنامه، به موقع برای استفاده در نبرد استالینگراد به آن جا رسید، از راه ایران ارسال گردید و همکاری متفقین در ایران، حمل و تحویل آن به اتحاد شوروی را مقدور ساخت. تا پایان سال ۱۹۴۲، بیش از بیست هزار خودرو جنگی به وسیله کشتی به بنادر خلیج فارس حمل شد و ایران مناسب ترین راه به استالینگراد بود.* وقتی که قدرت وسایل زرهی شوروی در استالینگراد، در ششم ماه نوامبر ۱۹۴۲ را که عبارت از نهصد تانک بود، در نظر بیاوریم، به اهمیت راه ایران، در حمل مهمات و جنگ افزار به شوروی پی می بریم.^{۲۱}

محقق دیگری، ضمن صحبت از شدت و خشونت نبرد استالینگراد و دشواریهایی که نیروهای آلمانی در این جبهه، با آن رو به رو شدند، به مهماتی که از راه ایران به مدافعان شهر و یک صد و شصت هزار سربازی که به آنها پیوسته بودند، رسید اشاره کرده و می نویسد:

«کمکهای نظامی امریکا و انگلستان به مقادیر زیاد به روسیه تحویل گردید. قسمتی از آن، از راه قطب شمال به بندر آرخانزل (Archangel) وارد شد. ولی قسمت اعظم آن از راه ایران، به وسیله کامیون و راه آهن، از خلیج فارس به کرانه دریای خزر رسید. و از آن جا، از روی رود ولگا (Volga) مستقیماً به حومه شهر استالینگراد حمل شد. مهمات آمریکایی که از ۵ مه تا اکتبر ۱۹۴۱، از طریق ایران به منطقه استالینگراد رسید، از جمله شامل هشتاد هزار مسلسل سنگین، مارک تامپسون (Thompson) بود.»^{۲۱}

هاری ترومن (Harry S. Truman) رئیس جمهوری فقید امریکا، در خاطراتش، ضمن صحبت از پیمان شکمنی اتحاد شوروی و امتناعش از تخلیه ایران، وزیر خارجه امریکا را به خاطر این که، نتوانسته است رهبر شوروی را به رعایت تعهداتش در مورد ایران وادارد،

* شهر و منطقه استالینگراد، در ساحل رود ولگا در جنوب فدراسیون روسیه واقع شده است و تا قبل از ۱۹۲۵ ترارتسین (Tsarritsyn) خوانده می شد. در آن سال، این شهر و منطقه اداری و صنعتی آن به استالینگراد تغییر نام پیدا کرد و تا سال ۱۹۶۱ به این اسم نامیده می شد. در سال ۱۹۶۱، به دنبال اقدامات استالین زدایی خروشچف، نام شهر و مرکز اداری آن به ولگوگراد (Volograd) مبدل گردید.

نبرد استالینگراد از خشن ترین مراحل جنگ جهانی دوم بوده است و قوای مهاجم آلمان و ساکنان شهر و مدافعان نظامی آن بیشترین ارقام تلفات و کشتار را دادند. سرانجام، پیشروی ارتش آلمان به روسیه، در استالینگراد متوقف گردید. از این رو، نبرد استالینگراد از نظر کارشناسان امور نظامی، نقطه عطفی در جریان جنگ جهانی دوم به شمار می رود.

سرزنش می کند و از جمله می گوید:

ایران در جنگ متحد ما بود، ایران در جنگ متحد روسیه بود. ایران حمل آزاد میلیونها تن وسایل و مهمات جنگی در سراسر سرزمین خود، از خلیج فارس تا دریای خزر را پذیرفت. بدون این مهمات که امریکا به روسیه داد، این کشور به طرز مفتضحانه ای شکست می خورد.^{۱۵}

یادداشتها:

Eden, Anthony, *Memoirs. The Reckoning*, Cassell, London, U. K., 1965, pages 274-234 - ۱

Churchill, Winston, *Memoires. Grande Alliance*. Houghton Mifflin Co., Boston, The Riverside Press, Cambridge (USA, 1950) pages 476 - 477. - ۲

W. Churchill, *Ibid*, Page 483 - ۳

Mohammad Reza Pahlavi, *Response a l'histoire de l'histoire*, Albin Michel (1979) Paris, page 50 - ۴

W. Churchill 111, *idem*, pages 444-5 - ۵

Kuniholm, Bruce Rob, *lette The Origines of the Cold War in the Near East*, New Jersey, USA, - ۶
Princeton University Press, 1980, Page 138

W. Churchill, page 480 - ۷

Georges Duroooq, "La Politique de l'Allemagne en Perse," *Revue du Monde musulman*, - ۸
décembre 1922 Paris, France, Page 68.

G. D. page 75 - ۹

G. D., pages 41 - 42 - ۱۰. ژرژ دوکرو می نویسد که: در سال ۱۹۱۸، که دوره اوج فعالیت جنبش جنگل علیه انگلستان و دولت مرکزی ایران بود، تعدادی از نظامیان ترک و آلمان نیز در زمره تفنگداران کوچک خان بودند.

George Lenczowski, *Russia and the West in Iran, Growth of German Influence in Iran, 1918 - 1948* Ithaca, USA: Cornell University Press, 1949 page 153. - ۱۱

G. Lenczowski, *Ibid*, page 156 - ۱۲

R. Ramazani, *The Foreign Policy of Iran*, Quoted in Kuniholm, page 137 - ۱۳

Kuniholm, page 139 - ۱۴

A. Eden, Pages 273-4 - ۱۵

W. Churchill, *Idem*, page 483 - ۱۶

W. Churchill, page 438 - ۱۷

W. Churchill, page 486 - ۱۸

G. Lenczowski, page 153 - ۱۹

پژوهنده این آمار را از مندرجات نشریه «آمار بازرگانی خارجی ایران» نقل کرده است.

Kuniholm, *Idem*, pages 137 - ۲۰

Kuniholm, *Idem*, pages 145 - 146 - ۲۱

Martin Gilbert, *A History of the Twentieth Century*, Vol. Two (1933 - 1945), William Morrow and Company, Inc. New York, USA, 1997, page 470. - ۲۲

Harry S. Truman. *Memoirs*, Vol. one, *Years of Decision*, Doubleday, New York (USA) 1955, page 552. - ۲۳

درباره لغت سازی*

بحث درباره مسائل مربوط به زبان کار دشواری است، زیرا که با فرد فرد گویندگان آن زبان سر و کار دارد. عامه مردم در هر کشور و هر اجتماعی می پندارند همین که به زبانی سخن می گویند می توانند در همه نکته های مربوط به آن زبان اظهار نظر کنند و رأی قاطع بدهند، و برای این کار به هیچ مقدمه علمی و هیچ گونه آگاهی قبلی نیاز ندارند. در این امر البته افراد را نکوهش نمی توان کرد. از زمانی که بشر به سخن آمده، یعنی قوه ناطقه خود را به کار انداخته است همواره، و در همه جوامع مختلف بشری، از این نیروی خاص خود که او را از همه جانداران متمایز می کند به شگفت آمده و درباره الفاظی که بر زبان می آورده کنجکاو کرده است. عوام اهل هر زبان، از روی تفنن غالباً به حکم مشابهت ظاهری ارتباطی میان الفاظ مختلف بسته و گاهی افسانه ای هم برای توجیه این ارتباط ساخته اند؛ و این گونه دوربها درباره اصل و منشأ بعضی از لغات که وجه تسمیه عامیانه خوانده می شود، گاهی به آثار عالمان لغت و زبان هم سرایت کرده و در کتابها وارد شده است. قاموسها و لغتنامه های عربی قدیم مشحون از این گونه توجیه درباره اصل و رابطه لغات با یکدیگر است.

لفظ «جمیل» از کلمه جمل (= شتر) و «فراست» از فرس (= اسب) و «عقل» از عقال (= پای بند شتر) و «عنیمت» از غنم (= گوسفند) مشتق شده است. در فارسی هم مثالهای بسیار از این گونه می توان یافت. «تبریز» از کلمات «تب» و «ریختن» مشتق شده زیرا که تب زبیده همسر هارون الرشید در آن جا ریخته است. «اصفهان» هم از وقتی به این اسم نامیده شده که سلیمان با وزیرش سوار بر قالیچه هواپیما از بالای آن عبور کرده و از زیبایی شهر به شگفت آمده و به وزیرش گفته است: آصف! هان! این گونه وجه تسمیه سازی نشانه و دلیل توجهی است که عامه اهل هر زبان به کلمات

* سخن، دوره ۲۵، شماره ۵، مهر ۱۳۵۵، صص ۴۳۶ - ۴۳۱. به نقل از: /بی زبان پارسی... جلد دوم (دربیرگزنده پنجاه و دو گمنار)، به کوشش میلاد عطیمی. بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۹۰.

متداول میان خود داشته و در جستجوی رابطه‌هایی میان الفاظ مشابه بوده اند. این توجه دقیق اگرچه هیچ مبنای علمی نداشته موجب ایجاد عواطفی گونه‌گون نزد اهل زبان شده و می‌شود.

میان ما ایرانیان، در سدهٔ اخیر که می‌توان آن را عصر بیداری ملی نامید این علاقه و توجه به زبان صورتهای متفاوتی یافته است.

یک دسته، گمان برده اند که هرگاه کلمه‌ای از زبانی دیگر در فارسی به کار برود نشانه‌ای از ناتوانی و درماندگی است، و برای جبران این عیب یا نقص خواسته اند بکوشند تا هر کلمه‌ای را که غیر ایرانی می‌شمرند از زبان فارسی بیرون بریزند، و به جای آن لفظی، به گمان خود اصیل و ایرانی به جای آن بنشانند. گروه «پارسی سره‌بازان» از این دسته اند. دستهٔ دیگر، که از قاعده و قانون تحول زبان یکسره بیخبر بوده اند پنداشته اند که باید قواعد هر زبان، مانند قواعد علوم طبیعی همیشه یکسان و تابع اصل واحد باشد، که بود آن که از میان زبانهای خارجی تنها زبان ساختگی «اسپرانتو» را آموخته بود و گمان می‌برد که فارسی سه هزار ساله نیز باید مانند آن زبان جعلی و نوساخته قواعد ثابتی داشته باشد و پیشنهاد می‌کرد که کلمهٔ «شیرین» را به معنی «آلوده به شیر» به کار بریم و برای مفهوم کنونی آن لفظ مصحکی از خود درآورده بود؟

یک دستهٔ دیگر را نیز باید یاد کرد که به مقتضای وقت و به قصد خودنمایی و برای اثبات آن که زبان یک دولت بیگانهٔ مقتدر یا مستولی را به خوبی می‌دانند الفاظ خارجی را بی‌محابا و به افراط در گفتار و آثار خود به کار می‌برند. یکی از علت‌های عمدهٔ فراوانی لغات مقتبس از عربی در نوشته‌های فارسی همین قصد خودنمایی بوده است و بی‌گمان روش پارسی سره‌بازان واکنشی در مقابل عربی بافان روزگار قدیم بوده است. امروز هم کم نیستند کسانی که گمان می‌کنند فضیلت خود را با استعمال الفاظ زبانهای فرانسوی و انگلیسی می‌توانند ثابت کنند.

در مقابل این گروه‌های متعدد و متفاوت، مردم عادی در مقابل هر لفظ تازه‌ای که با آن آشنایی نداشته واکنشی منفی نشان می‌دهند و آن را از قبیل «بدعت ناپسند» می‌شمارند.

در این میان راه معقول و منطقی چیست؟

نخست باید بدانیم که زبان ابزار ارتباط اجتماعی است و بنابراین هر تحول و تکاملی که از جهات مختلف در یک جامعه حاصل می‌شود ناگزیر در زبان نیز منعکس می‌گردد. هر اندیشهٔ نو، هر ابزار تازه، هر کالای طبیعی یا ساخته که نخستین بار متداول می‌شود در

زبان آن جامعه منعکس می‌شود. هیچ مقامی تصویب نکرده یا دستور نداده است که ما کلمات پست، تلفن، تلگراف، اتومبیل، اتوبوس، تاکسی و هزاران امثال آنها را در زبان فارسی وارد کنیم و به کار ببریم. اما اقتضای یک ضرورت و تحول اجتماعی بوده است. از طرف دیگر همین ضرورت فارسی‌زبانان را واداشته است که کلماتی مانند ایستگاه، فرودگاه، هواپیما و مانند آنها را که مفهوم آنها در زبان فارسی قرنهای پیشین وجود نداشته است وضع کنند و به کار ببرند.

بنابراین هر ملتی که رو به تکامل دارد ناگزیر باید پیوسته به موازات پیشرفتهای علمی و اجتماعی گنجینه واژگان خود را غنی کند و این امر که به هر حال انجام می‌گیرد یا به طریق اخذ و اقتباس الفاظ بیگانه است یا از راه وضع الفاظ تازه.

پس نمی‌توان از هر لفظ تازه‌ای پرهیز کرد و از آن رنجید و آن را بدعتی ناپسندیده شمرد. هر مفهوم تازه‌ای البته به لفظی خاص نیازمند است. بگذریم از اشیاء و آلات تازه که ناگزیر باید با لفظی جدید به آنها اشاره شود. انسان خردمند برای هر معنی تازه‌ای که به ذهنش می‌گذرد ناچار باید لفظی تازه بجوید و آن را به طریقی که بیان‌کننده اندیشه او باشد تعریف کند. در همه زبانها کسانی که مفاهیم تازه‌ای در اندیشه علمی یا فلسفی خود دریافته اند لفظی موجود با تعریفی خاص برای بیان آن به کار برده یا لفظی نو برای این مقصود تراشیده اند. ما امروز با کلمه «گاز» آن قدر مأنوس شده ایم که آن را فارسی اصیل می‌شماریم و نمی‌دانیم که این لفظ در زبانهای غربی نیز تازه است و نخستین بار در قرن هیجدهم به مفهوم یکی از حالات اجسام در مقابل «جامد» و «مایع» وضع شده است. کلمه monade را نخستین بار لایب نیتز به مفهوم فلسفی خود به کار برد. کلمات nouméne و phénomene معادل «اندیشه» و «پدیده» را کانت فیلسوف شهیر آلمانی از ریشه‌های یونانی برای بیان معانی خاص فلسفه خود وضع کرد.

این چند کلمه را برای مثال آوردیم. اما مجموعه‌های اصطلاحات علوم قدیم و جدید مملو است از الفاظی که دانشمندان هر رشته از وضع و جعل آنها ناگزیر بوده اند.

اکنون در فارسی چه باید کرد و چه نباید کرد؟

نخست درباره اصطلاحات علمی گفتگو کنیم. دامنه دانشهای امروزی بشر به حدی گسترش یافته که در هر رسته دهها هزار لفظ برای بیان آنها ساخته شده و به کار می‌رود. در کتابی خواندم که در جانورشناسی نام خانواددهای حشرات دوباله نزدیک به چهل هزار است. در علم شیمی بیش از بیست هزار اصطلاح هست که چه بر اجسام گوناگون و چه بر ترکیبات متعدد آنها اطلاق می‌شود. این اصطلاحات به تدریج با پیشرفت هر یک از علوم با

قاعده خاص و تعریف معین و صریح به وجود آمده است. خطاست اگر در پی آن باشیم که این اصطلاحات را به فارسی آن هم فارسی سره برگردانیم، زیرا که اولاً این کار شدنی نیست و ثانیاً موجب می شود که رابطه ما با دانش جهانی که روز به روز در پیشرفت و گسترش است قطع شود.

در نظر من اصولاً این اصطلاحات از قبیل لغات زبان واحدی نیست، بلکه در حکم علامتهای بین المللی برای دلالت بر مفاهیم علمی ست و مانند نشانه های رانندگی ست که در راهها می گذارند و در همه کشورهای جهان یکسان است و اگر هر کشوری علامتهای جداگانه برای این امر وضع کند گذشته از آن که سودی نمی برد موجب زحمتهای و دشواریهای بسیار می شود.

اما در استعمال این لغات علمی یا جهانی باید قواعد زبان فارسی را مراعات کرد. آنچه اصالت یک زبان را نشان می دهد واژگان، یعنی مجموعه لغات آن نیست، بلکه ساختمان صرفی و نحوی آن است. در همین اصطلاحات علمی که این جا مورد بحث ماست امروز با دو مشکل رو به رو هستیم که یکی چگونگی تلفظ و دیگر شیوه استعمال آنهاست.

ایرانیان امروز در طلب علم به کشورهای متعدد می روند که در هر یک به اقتضای تلفظ خاص و قواعد زبان، کلمه واحد به صورت خاصی ادا می شود، و طبعاً در بازگشت به ایران و اشتغال به کارهای آموزشی کلمه خارجی را همان گونه که در کشور محل تحصیل آموخته اند به کار می برند. نتیجه آن که کلمه واحد به چند صورت متفاوت در فارسی وارد می شود و این پراکندگی، دشواری بسیار برای فهمیدن و فهماندن به بار می آورد. تا چندی پیش که بیشتر دانش آموختگان ایرانی با زبان و فرهنگ فرانسوی آشنایی داشتند اصطلاحات علمی به تلفظ فرانسوی یا نزدیک به آن استعمال می شد. اکنون بیشتر ارتباط فرهنگی با کشورهای انگلیسی زبان و پس از آن آلمانی ست. نتیجه آن که اصطلاح واحد به سه گونه مختلف در فارسی به کار می رود. وحدت اصطلاح برای پیشرفت علم و ارتباط میان اهل آن شرط نخستین است. اکنون هر دستگاهی که مسؤولیت این کارها را بر عهده دارد باید هرچه زودتر به جای پرداختن به امور غیر لازم و گاهی زبان آور به این امر توجه کند.

اما تغییر دادن اصطلاحات و لغات علمی و ادبی که در طی هزار سال در فارسی به کار رفته، آن هم از روی تعصب، نه تنها فایده ای ندارد بلکه بسیار ناپسند و غالباً اثر نادانی است. بعضی از این کلمات ریشه و سابقه ممتدی در زبان و ادبیات فارسی ندارد، و خاصه آن جا که مربوط به دستگاههای اداری و کشوری ست ضرری به بار نمی آورد. می دانیم که

در طی تاریخ کهن این کشور بارها بر اثر حوادث گوناگون سیاسی و اجتماعی این اصطلاحات تغییر کرده و لفظ پیشین آنها به فراموشی سپرده شده است. سالاربار و حاجب سالار و قلرآقاسی و رئیس تشریفات هر یک به دوره ای از تاریخ تعلق دارند و تغییر آنها اثری در زبان نداشته است. در دوران مشروطیت که سازمانهای جدید کشوری به وجود آمد اصطلاحات تازه ای، گاهی به پیروی از کشور عثمانی، در ایران به کار رفت و الفاظی مانند عدلیه، نظمیه، صلحیه، بلدیه متداول شد که هیچ یک اصلی نداشت و فرهنگستانی که به فرمان شاهنشاه فقید تأسیس شد کلمات مناسبی مانند شهربانی، شهرداری، دادگستری، دادگاه به جای آنها گذاشت که قبول عام یافت. زیرا که اجزاء و ساختمان آنها با روح زبان فارسی متناسب بود. اگرچه معدودی از آنها مانند «تخشایی» چون دارای این خصوصیت نبود هنوز پس از چهل سال در گوش فارسی زبانان غریب و ناهموار می نماید.

در مقابل این دسته از لغات که اصل و نسبی ندارند لغاتی هست که گذشته از دلالت بر مفهوم خاص، هاله ای از اندیشه های مربوط به فرهنگ و تاریخ و ذوقیات ملی ایرانیان گرد آنها را فرا گرفته است. تغییر دادن این لغات، به بهانه های کودکانه، موجب آن است که آن اندیشه ها زائل شود و در نتیجه رابطه ذهنی مردم امروز و فردا با گذشته ایشان منقطع گردد.

کلمه «غزل» که از اصل عربی گرفته شده در زبان فارسی بر یکی از انواع شعر اطلاق می شود که با مفهوم آن در زبان عربی درست یکسان نیست. اما گذشته از آن کلمه غزل نه تنها معنی یک نوع و یک قالب شعری را بیان می کند بلکه همراه آن یادهایی از فرهنگ کهنسال ما، از رودکی و سنائی تا سعدی و حافظ را به ذهن ما الفاء می کند. حال اگر ما به بهانه آن که اصل این کلمه فارسی سره نیست آن را به «چامه» تبدیل کنیم همه آن معانی و اندیشه ها که هاله وار پیرامون این لفظ را فرا گرفته از میان می رود و تنها یک مفهوم برهنه و خشک از آن می ماند.

خاطرات

اکبر لاجوردیان

جدایی از سرزمین مادری*

بعد از ظهر روز ۱۱ تیر ۱۳۵۹ (دوم ژوئیه ۱۹۸۰) همسرم مهین و من از محل اقامتمان در پاریس بیرون آمدیم و سوار تاکسی شدیم. مقصد ما فرودگاه شارل دوگل بود. قرار بود مهین به هوستن پرواز کند و من برای دیدن پسر بزرگم محمد، به بوستون بروم. ما هر دو - به طور جداگانه - از فضای پر التهاب انقلابی ایران دور شده بودیم. من به طور غیر قانونی از مرز ترکیه خود را به پاریس رسانده بودم و مهین از طریق قانونی و از فرودگاه مهرآباد در این شهر زیبا به من پیوسته بود. اکنون می رفتیم که به فرزندانمان در آمریکا بپیوندیم.

وقتی مهین به طرف هوستن پرواز کرد، من حدود ۳ ساعت وقت داشتم که فرودگاه شارل دوگل را بهتر ببینم. در گذشته، این فرودگاه چند بار محل رفت و آمد من به فرانسه بود. ولی در آن دیدارها توجهی کافی به ساختار داخلی آن نکرده بودم.

اما آن روز که قرار بود به بوستون پرواز کنم، فرودگاه شارل دوگل برای من جلوه دیگری داشت. من حدود سه هفته پیش، سفر ناخواسته، رنج آور و خطرناکی را پشت سر گذارده بودم:

من، در سخت ترین شرایط از مرز ایران بیرون آمدم. پیش از این که در آن شب تاریک

* به نقل از کتاب: ۱۱۰ سال، پیدایش و گسترش گروه صنعتی بهشهر، خاطرات اکبر لاجوردیان، شرکت کتاب، ۲۰۱۴/۱۳۹۴ م، لوس آنجلس، در ۳۳۴ صفحه، ص ۵-۳۰.

از مرز ایران و ترکیه بگذرم، هر لحظه خطر را پیش روی خود می دیدم و مهمتر این که در این راه با شخصیتی همسفر بودم که بسیاری از انقلابیون ایران برای یافتن او در کوشش و تلاش پیگیر بودند. دستیابی انقلابیون به او، قطعاً به اعدام و مرگ او می انجامید و به احتمال زیاد، من هم سرنوشتی نامعلوم پیدا می کردم.

به این جهت، اکنون که آن خطرها را پشت سر گذاشته بودم، هر گوشه این فرودگاه برایم جالب بود. هنوز وقت داشتم و مشکلات اخیر ایران مانند اعتصابهای کارگری، به هم ریختگی سیستم فنی و اداری کارخانه های ما و فشارهای ناشی از آنها هم نبود که ذهنم را مشغول دارد. این بود که نگاه سرگردان من آزاد و بی دغدغه خاطر بر مغازه ها و ویترینها و آگهیهای رنگارنگ داخل ترانزیت فرودگاه می گذشت. مردم را می دیدم که آهسته یا شتابان به سوی «گیت» های خود می روند. گهگاه کسانی از کنارم می گذشتند که فارسی حرف می زدند.

بالاخره خسته شدم و روی یکی از صندلیهای سالن انتظار «گیت» نشستم. در کنارم مرد میانسالی نشسته بود و کتاب می خواند. نگاهی به من کرد و گفت: Hi. مؤدبانه جواب سلام او را دادم. پرسید شما هم به بوستون می روید؟ با آن که شاید کمی غیر عادی بود در پاسخ فقط گفتم: بله. و سکوت کردم. او پیگیر حرفش نشد و دوباره سرش را به لای کتاب فرو برد و مشغول خواندن شد. شاید می خواست از تنهایی درآید و همصحبتی پیدا کند، اما من سر حرف زدن با کسی را نداشتم. می خواستم تنها باشم و به وقایعی که بر میهنم، خودم، خانواده ام و حاصل کارم در ایران گذشته بود فکر کنم:

وقتی انقلاب اسلامی پیش آمد، طبیعتاً بی سر و سامانی و روح انقلابی، در همه جا نمایان شد. همه نهادها و بنیادین کشور در هم فرو ریخت. از آن پس فضای سیاسی کشور هر روز بیشتر از روز پیش سنگینتر می گردید و بر وحشت و اضطراب مردم افزوده می شد. اعدامها و دستگیریها و زندان کردنها بدون هیچ مجوز قانونی سرعت می گرفت. نظام قضایی که در هر مملکتی بزرگترین و مقدس ترین نهاد برای حفظ و صیانت حقوق مردم محسوب می شود، دچار بی سامانی شده بود. هیچ کس در برابر تجاوزها و دست اندازیهایی مراکز قدرت که از هر طرف سر بر آورده بودند و به هیچ مرجعی هم جوابگو نبودند، پناهگاه مطمئنی در برابر خود نمی دید. جو ترور و وحشت چنان بود که حتی دولت برآمده از انقلاب نیز یارای مقابله با آن را نداشت.

روزهای اول انقلاب از سوی کمیته به خانه ام ریختند که اگر به موقع تغییر جا نداده

بودیم، ممکن بود گرفتار حادثه غیر قابل جبرانی بشویم.

چند ماه بعد، گروهی ناشناس به سوی برادر زاده ام احمد آقا، تیراندازی کردند که خوشبختانه از مرگ نجات یافت و مهمتر از همه فرزندانم که در امریکا اقامت داشتند، هر روز با بی تابی از من و مهین می خواستند از آن فضای پر التهاب خارج شویم و به آنها بپیوندیم.

با این حال، من بیش از یک سال پس از انقلاب، در ایران ماندم و با آن که همه کارخانه ها و مؤسسات ما ضبط شده بود، برای اثبات بیگناهی خود و خانواده ام که همه اهل صنعت و تجارت بودند، تلاش بسیار کردم. با کوششی سخت، همراه چند تن از صاحبان صنایع، با نخست وزیر بازرگان و رئیس جمهور بنی صدر برای بازگرداندن کارخانه های خود ملاقات نمودیم. حتی به آقایان گفتم: در این دوران انتقال قدرت، کارخانه های گروه ما از نظر مدیریت دچار کمبودها و آشفتگیهایی شده اند. اجازه بدهید این کارخانه ها به بنیاد لاجوردی، که آن هم در حال حاضر در تملک دولت است، منتقل شود و من با توجه به سابقه و اطلاعاتی که در این زمینه ها دارم، اداره کارخانه ها را به عهده بگیرم؛ تا گرفتار آفت تولید و حتی از کار افتادن کارخانه ها نشویم. من در مقابل این پیشنهاد خود، انتظار هیچ گونه مزد و پاداشی ندارم، فقط نگران این هستم که این کارخانه ها - که مانند فرزندان ما هستند و برای آنها زحمت زیاد کشیده ایم - عاقل و باطل بمانند. با این پیشنهاد هم مخالفت شد. مجموعه این عوامل، مرا بر آن داشت که برای خروج از کشور اقدام کنم. به این لحاظ مقدمات آن را مهیا کردم. اما میل داشتم که این کار از راههای قانونی به سامان برسد. من نمی توانستم در حالی که برای خود هیچ گونه گناهی نمی شناختم، به حالت فرار میهنم را ترک کنم. می خواستم به طور عادی و همچون یک شهروند بهره مند از حقوق قانونی خود، مسافرت کنم. برای انجام این مقصود لازم بود گذرنامه معتبر جمهوری اسلامی را داشته باشم. به این منظور از تمام شرکتهای صنعتی بهشهر که یکی از سهامداران و اعضاء هیأت مدیره آنها بودم، مفاصا حساب گرفتم و به اداره گذرنامه ارائه دادم. با گرفتن گذرنامه گمان کردم می توانم با خیال راحت به خارج سفر کنم. ولی گویا داشتن گذرنامه به معنی داشتن حق خروج از کشور نبود و من علاوه بر آن می بایست پروانه خروج از کشور را هم داشته باشم. اما چیزی نگذشت که فهمیدم از طرف مقامات دولت جدید، «ممنوع الخروج» شناخته شده ام.

ناگزیر به طور جدی و مصممانه به این فکر افتادم که از میل و عقیده قبلی خود صرف نظر کنم و از راههای ظاهراً غیرقانونی از ایران خارج شوم.

در همین موقع یک واقعه کوچک سبب شد که این تصمیم را سریعتر انجام دهم و آن واقعه چنین بود:

وقتی انقلاب اسلامی پیش آمد، پرونده ای برای برخی از صاحبان صنایع و مراکز تجاری از جمله من تشکیل شد. خوشبختانه پرونده ام به یکی از انقلابیون، به نام آقای احمدی که انسان بسیار شریفی بود، ارجاع گردید. او به عنوان بازپرس، طی دو سه جلسه پرسش و پاسخ، گویا به این حقیقت پی برده بود که من آن انسان خلاف کاری نمی توانم باشم که در پرونده ام معرفی شده ام و اتهاماتی که علیه من عنوان گردیده، با حقیقت تطبیق نمی کند. به همین جهت پرونده ام را در کشور میز خود نگاهداشته بود و علیه من اقدامی نمی کرد.

اما همان گونه که در هر آشفتگی حاصل از انقلاب سابقه دارد، برخی کسان در پی تسویه حسابهای شخصی خود با کسان دیگر بر می آیند. در مورد من نیز چنین شده بود. گویا رئیس حسابداری یکی از کارخانه های ما با داماد من آقای داریوش انصاری، که از سهامداران و مدیر آن کارخانه بوده، قبلاً اختلاف سلیقه هایی داشته است. او که این موضوع را به دل گرفته بوده، پس از انقلاب درصدد تلافی برآمده است. ولی آقای انصاری آن موقع در خارج از کشور بود و طبیعتاً دسترسی به وی ممکن نبود. در نتیجه آقای رئیس حسابداری قصد کرد به جای آقای انصاری، با پدر همسر او یعنی من تسویه حساب کند. به این منظور در تلاش پیگیری پرونده من بوده و با مراجعه به مراکز قدرت آن زمان، سرانجام موفق شده بود پرونده مرا، که چیزی جز اتهامات واهی نبود، از آقای احمدی بگیرد و به جریان بیندازد. با این حال، آقای احمدی (که همواره از او سپاسگزار هستم)، در آن حال و هوا باز هم شرط جوانمردی و مردانگی را رها نکرد و پیش از آن که کار به مراحل باریکتر برسد و دردسرهای بزرگتری تولید شود، تلفنی ماجرا را به من گفت.

پیدا بود که همه این ترفندها و پرونده سازیها، به منظور خاص و برای مقصد معین، یعنی دست شستن از مال و داراییهایمان بود و اگر استقامت و سماجت می کردیم و مقاومت نشان می دادیم ای بسا خودمان هم در این راه قربانی می شدیم. پس تنها راه نجات زندگی ام خروج غیر قانونی از کشور بود.

در این زمینه قبلاً فرزندانم از امریکا شخصی به نام آقای صارمی، را به من معرفی کرده بودند. آقای صارمی، یکی از مردم متنفذ ناحیه آذربایجان غربی بود. اما با رشته ارتباطات و

همبستگی‌هایی که با مردم منطقه داشت، مطمئن و قابل اعتماد به نظر می‌رسید. به همین جهت من هم با توکل به خدا خودم و سرنوشت خودم را به دست او سپردم. روز پنجشنبه بود که تصمیم قطعی خود را برای حرکت به آقای صارمی اطلاع دادم. آقای صارمی، دو روز بعد یعنی روز شنبه ساعت شش صبح را برای حرکت به طرف مرز غربی ایران تعیین کرد.

جمعه شب با چند تن از فامیل در منزلمان شام خوردیم. هیچ یک از آنان نمی‌دانست که این گردهمایی در واقع یک مجلس خداحافظی من با آنهاست. چون به توصیه آقای صارمی هیچ کس جز مهین نمی‌بایست از رفتن من آگاه باشد.

آقای صارمی ساعت شش صبح در انتظار من و حرکت به سوی مقصد بود. به توصیه او، فقط یک کیف دستی کوچک که حاوی حوله و پیژاما و بعضی وسایل کم حجم و سبک وزن نظافت بود به همراه داشتم. اتومبیل ما به راه افتاد. عبور از خیابانها و کوچه‌هایی که عمری از آنها گذر کرده بودم، هزاران خاطره آشنایی و همدمی را در مغزم زنده می‌کردند. پس از چندی که در اتوبان کرج حرکت می‌کردیم، دیدن کوهپایه‌های البرز، خاطره سفرهای شیرینی را که با خانواده ام برای استراحت و تفریح از این راه به شمال داشتم و یاد عبور در جاده‌های زیبا و پر پیچ و خم آن را که همیشه همراه با شور و نشاط و گفتگوهای شیرین بچه‌ها در اتومبیل بود، در من زنده کرد. با خود فکر می‌کردم من صدها بار از این راهها گذر کرده بودم، و هرگز چنین احساسی نداشتم.

آقای صارمی، اتومبیل را به سوی یک جایگاه بنزین گیری هدایت کرد. اما پیدا بود که او فقط قصد پر کردن باک اتومبیل را ندارد و کسی یا چیزی را انتظار می‌کشد. چشمهای جستجوگر آقای صارمی از چنین حالتی حکایت می‌کرد. حدسم صائب بود، زیرا درست در همان حال که لوله بنزین جایگاه در دست آقای صارمی بود، ناگهان مردی در کنار ما ظاهر شد که پیدا بود در اتومبیل دیگری به انتظار نشسته بوده است. مردی بود بلند قامت، با ریش بلندی نه سیاه و نه سفید بلکه روشن و طلایی رنگ و عینکی سیاه بر چشم و عصایی بر دست و در دست دیگرش یک کیف دستی نه چندان بزرگ و تقریباً به همان اندازه که من با خود آورده بودم. من در صندلی جلو اتومبیل «ب. ام. و.» آقای صارمی نشسته بودم. آن مرد با حرکتی آشنا و خودمانی در عقب را باز کرد و ساکت و آرام و بدون آن که با من سلام و علیک بکند و یا حرفی بزند، نشست. آمدن آقای صارمی و نشستنش در پشت فرمان

لحظات بیشتری طول نکشید و او پس از ادای چند کلمه خوش آمد به تازه وارد، ماشین را به حرکت درآورد و به سوی قزوین و زنجان به راه افتاد.

هوا کاملاً روشن شده بود. ماشین نو و پر قدرت آقای صارمی بر سرعت خود افزوده بود. اما زنجیره طولانی کامیونها به گونه ای بود که مجال سبقت گرفتن به رانندگان اتومبیلهای سواری را نمی داد.

بعد از آن که مسافتی از راه را پشت سر گذاشتیم، ناگهان مسافر عقبی مرا با نام کوچک ام مخاطب قرار داد و گفت: «اکبر آقا، حال شما چطور است؟»

در حالی که بسیار شگفت زده و حتی تا حدودی هم نگران شده بودم، از همسفرم تشکر کردم و گفتم: «به حمدالله خوب هستم.» و او باز به سخن درآمد و پرسید: «از قاسم آقا چه خبر؟ قاسم کجاست؟»

گفتم: «او هم خوب است و فعلاً در امریکا و در شهر لوس آنجلس زندگی می کند.» باز گفت: «احمد آقا که تیرخورده، حالا حالش چطور است؟» پاسخ مبهمی دادم و دیگر حرفی نزدیم. زیرا نگران شده بودم که این شخص چگونه مرا می شناسد و منظورش از این سؤالات چیست. وقتی سکوت برقرار شد، به فکر فرو رفتم. به نظرم آمد که این صدا طنین آشنایی در گوش من دارد و پنداری که آن را بارها شنیده ام و در خاطره ام حفظ کرده ام. اما چون در قیافه او هیچگونه نشانی از آشنایی ندیدم، به این جهت راه به جایی نبردم و نتوانستم بفهمم او کیست.

ساعتی از ظهر گذشته بود که به تبریز نزدیک شدیم. اما آقای صارمی ترجیح داد ناهارمان را روی تپه ای در همان جا بخوریم. او قبلاً پیش بینی غذا را کرده بود. نشست و سر بعضی کاسه های پر از غذا را باز کرد و سفره ای اراست و ما را به خوردن دعوت کرد. اما من پیش از آن که شروع به غذا خوردن کنیم با کنجکاوای به همسفرم گفتم: «ببخشید من شما را نمی شناسم اگرچه صدای تان خیلی به گوشم آشناست، ولی هر چه فکر می کنم نمی توانم قیافه شما را به جا بیاورم.»

همسفرم با لبخندی جواب داد: «من داریوش همایون هستم. اکبر آقا! این ریش و پشم، یادگار یک سال و نیم زندگی مخفیانه من در یک زیرزمینی در تهران است. البته که شما با این سر و وضع نمی توانستید مرا بشناسید.»

دیدن آقای داریوش همایون که یکی از دولتمردان سرشناس مملکت بود با آن وضع مرا دچار شگفتی کرد. فکر می کردم اگر در این راه گرفتار شویم، او قطعاً جان سالم به در نخواهد برد و من هم موقعیت بسیار دشواری خواهم داشت. با این حال چاره ای نبود و

می بایست این رویداد را می پذیرفتم و تن به قضا می دادم.

شتابی که ما برای رسیدن به مقصد به خرج داده بودیم سبب شده بود در حدود سه ساعت زودتر از زمانی که آقای صارمی با گروه دیگری که با آنها قرار ملاقات تعیین کرده بود به شهر شاهپور برسیم. به همین جهت آقای صارمی ما را برای استراحت که خیلی هم به آن احتیاج داشتیم، به منزل خود برد. چای و آبی نوشیدیم، نمازی خواندم به انتظار رسیدن خبر حرکت استراحت کردیم.

ساعت سه و نیم بعد از ظهر آقای صارمی ما را دعوت کرد که حرکت کنیم. ما با همان وضعیت قبلی در صندلیهای اتومبیل قرار گرفتیم و به راه افتادیم. اتومبیل از شهر خارج شد و بعد از پیمودن چند کیلومتر به یک جاده باریک خاکی پیچید. در آن زمان آقای صارمی در حال رانندگی، درباره موضوعی مشغول صحبت کردن با ما بود که ناگهان یک ماشین جیب سپاه پاسداران از گوشه ای بیرون آمد و درست در وسط جاده خاکی ایستاد، این وضعیت به قدری ناگهانی و فاصله اتومبیل ما با آنها به قدری کم بود که تا آقای صارمی به خود بیاید و پایش را روی ترمز بگذارد و توقف کند، سپر جلو اتومبیل او با عقبه ماشین پاسداران تصادف کرد.

پیدا شدن ناگهانی پاسداران در آن حالت، حادثه بدی بود و تصادف ماشین ما با اتومبیل آنها، آن حادثه را بدتر و خرابتر هم کرده بود. در این تصادف کاپوت اتومبیل «ب. ام. و.» آقای صارمی به شدت باز شد و صحنه ناهنجاری را پدید آورد. پاسدارها یکی پس از دیگری به سرعت از اتومبیلشان بیرون پریدند و در حالی که دور و بر ماشین ما می چرخیدند و وضعیت تصادف را بررسی می کردند به زبان ترکی به ما دشنام و ناسزا می گفتند. واقعیت این بود که وضع بسیار بدی پیش آمده بود. کمترین تردید این پاسداران در هویت ما، واقعاً فاجعه بار بود.

اما مصیبت زمانی شدت گرفت که پاسداران ناگهان لوله های تفنگهایشان را به طرف ما نشانه گرفتند. صارمی با حالت تواضع و فروتنی ابراز پشیمانی و تأسف از وضعی که پیش آمده بود با زبان ترکی با آنها به گفتگو پرداخت. سخنهای آقای صارمی کمی وضعیت را آرامتر کرد. آنها لوله های تفنگها را پایین آوردند و شروع کردند به پرسیدن از هویت ما که کیستید و از کجا آمده اید و به کجا می روید. آنها احتمالاً آقای صارمی رامی شناختند. بنابراین فقط از ما خواستند که اوراق شناسایی خودمان را به آنها نشان بدهیم. آقای صارمی در همان حال که پاسداران شناسنامه من و البته شناسنامه تقلبی آقای همایون را نگاه می کردند و ورق می زدند، شروع کرد به معرفی ما که: «آن آقا، (در حالی که به همایون

اشاره می کرد) مهندس معدن است و این آقا هم تاجر اسیت و سرمایه گذاری می کند. من از آنها خواهش کرده ام بیایند به شاهپور و از معدن سنگی که مال من است دیدن بکنند شاید ان شاء الله بتوانیم معدن را راه بیندازیم، زبان و طرز گفتار و رفتار آرام و طبیعی آقای صارمی بیش از آن حدی که ما انتظار داشتیم، پاسداران را آرام کرد. صدایشان ملایمتر شد، سرهاشان را بالا گرفتند و به سر و صورت ما نگاه کردند. آنگاه بعد از رد و بدل کردن چند سؤال و جواب اجازه دادند که ما حرکت کنیم.

اتومبیل آقای صارمی به سمتی می رفت که گویا در آن محل گروهی در انتظار ما بودند. بعد از پیمودن چند کیلومتر، سیاهی چند نفر در دیدرس ما قرار گرفت که به حالت انتظار ایستاده بودند. اما صارمی وقتی به فاصله دویست متری آنها رسید، ناگهان فرمان اتومبیل را پیچاند و به عقب برگشت و به سرعت دوباره به طرف شاهپور به راه افتاد. او در ضمن این حرکت ناگهانی، شروع کرد به توضیح دادن که: «افرادی که در آن محل ایستاده و ظاهراً در انتظار ما بودند، متأسفانه آنهایی نبودند که قبلاً درباره شما با آنها صحبت کرده بودم. البته آنها را هم شناختم، اما احتیاط کردم و ترجیح دادم که شما را به دست آنها نسپارم.»

آقای همایون که تا این لحظه خاموش بود و فکر می کرد که به سوی آزادی پیش می رویم، با مشاهده این بازگشت و مسلماً با تجسم منظره پاسداران چند دقیقه پیش، آرامش خود را از دست داد و با لحن تندی شروع به گله و شکایت که: «آقای صارمی، شما که ما را دوباره به کام گرگها بر می گردانید، بالاخره آنها هر که بودند از پاسدارها که بهتر بودند و لااقل ما می توانستیم به شکلی با آنها کنار بیاییم در حالی که ما حالا داریم با پای خودمان، به طرف پاسدارها می رویم که خودمان را با دست خودمان تسلیم آنها بکنیم.»

واقعیت این است که وضعیتی که آقای همایون داشت، خیلی دشوارتر از وضعیت من بود. او در رژیم گذشته، وزیر بود. نظریه پرداز بود. از مردان مطرح و مؤثر در کار دولت و اداره مملکت بود. روزنامه نویس بود. خیلیها گناه آن نامه معروفی را که چند ماه قبل از انقلاب، علیه آیت الله خمینی منتشر شده بود، به حساب آقای همایون می گذاشتند و می گفتند او بوده که اجازه داده آن نامه که سر و صدای بسیاری بلند کرد، منتشر شود و این گناه کوچکی نبود. به همین جهت، اگر خطر دستگیری ما پیش می آمد، آقای همایون حال و روزگار سختی را در پیش روی خودش داشت و به احتمال زیاد اعدامش می کردند. بنابراین می شد به آقای همایون حق داد که آنهمه بی تابی و اضطراب نشان بدهد.

با چنین وضع و حالی به منزل آقای صارمی رسیدیم و نشستیم و به انتظار ماندیم.

صارمی سعی کرد با گفتن حرفهای امیدبخش و کم اهمیت نشان دادن پیشامدها، از اوقات تلخی آقای همایون بکاهد. طولی نکشید که در زدند. آقای صارمی خودش به پشت در حیاط رفت و آن را باز کرد. ما از پنجره دیدیم دو نفر که لباس کردی پوشیده بودند وارد شدند. صارمی آنها را بلافاصله به داخل اتاق آورد و به ما معرفی کرد: «این آقایان نماینده های دوستانی هستند که در انتظار ما بوده اند.»

آنها بلافاصله با تعجب و ناباوری از آقای صارمی پرسیدند: «آقا جان، شما که به ما رسیده بودید و فاصله چندانی برای رسیدن به ما نداشتید چرا ناگهان دوباره برگشتید؟ صارمی جواب داد: «من از دور یکی دو نفر از شماها را نشناختم و چون خود «کاک...» در میان شما نبود، من ترجیح دادم که بی گذار به آب نزنم و تا کاملاً مطمئن نشده ام کاری نکنم و منتظر بمانم، که خوشبختانه شما تشریف آوردید و رفع نگرانی شد.»

باز هم سوار اتومبیل آقای صارمی شدیم. کردهای راهنما در اتومبیل خودشان نشستند و جلوتر از ما راه افتادند. ما چند دقیقه بعد از آنها حرکت کردیم. اما از پشت سر آنها را می دیدیم و تعقیبشان می کردیم. درست در همان نقطه ای که یکی دو ساعت پیش پاسدارها ما را متوقف کرده و به استنطاقمان پرداخته بودند، تعدادی از آنان ایستاده بودند که با رسیدن ماشین کردان راهنما، متوقفشان کردند و آنها را از اتومبیل پایین آوردند. آقای صارمی که متوجه خطر شده بود، بلافاصله فرمان اتومبیل را پیچاند و به عقب برگشت. این فاصله یکی دو کیلومتر که ما از اتومبیل همراهانمان عقب تر حرکت می کردیم، خوشبختانه به دادمان رسید و ما پیش از آن که پاسدارها متوجه اتومبیل ما بشوند از معرکه فرار کردیم و باز به خانه آقای صارمی برگشتیم.

این جا بود که صارمی به ما گفت: «فکری به خاطر من رسیده که امیدوارم عملی شود. شما به من اجازه بدهید من برای این کار، ساعتی از پیش شما غیبت کنم.» و بعد از گفتن این سخن بیرون رفت.

رفتن و برگشتن آقای صارمی یکی دو ساعت به طول انجامید. وقتی برگشت با تبسم و صدایی آرام اما خیلی مطمئن گفت: «دوستان، مژده می دهم که کارمان درست شد. رئیس کمیته انقلاب این جا کسی ست که من مدتی پیش کمک زیادی به او کرده بودم و او هم امروز حاضر شده که جبران آن کمکها را بکند.»

آنگاه بدون آن که مجال صحبت و پرسشی به ما بدهد، سخنش را ادامه داد و گفت: «این آقای رئیس کمیته، مدتی پیش از انقلاب دست به سرقت زده بود که کار به درگیری می کشد و در آن میان یک نفر هم کشته می شود، بعد از محاکمه و محکوم شدن، محل

زندانش را در بندر عباس تعیین می کنند. یک روز پدر زن همین محکوم به دیدن من آمد و خواهش کرد ترتیبی بدهم که محل زندان دامادش را به آذربایجان یا تهران تغییر دهند تا افراد خانواده بتوانند راحت تر با او ملاقات کنند. تقاضای شاقی نبود من هم در این زمینه اقدام کردم و خوشبختانه به نتیجه رسید و زندانی به تهران منتقل شد. این کار اسباب رضایت آن خانواده رافراهم کرد و خیلی اظهار امتنان کردند. در حین انقلاب که زندانیان از زندانها فرار می کردند این اقا هم از زندان بیرون آمد و راهی ولایت خود شد. مردم او را زندانی دوره شاه شناختند و احترامش کردند و در همان روزها رئیس کمیته شد. اما نسبت به من همیشه ابراز قدردانی و حق شناسی می کرد. امروز پیش او رفتم و گفتم دو نفر از تجار که خانواده شان در آلمان زندگی می کنند به خاطر گرفتاریهای مالیاتی ممنوع الخروج شده اند. حالا هم زن و بچه هایشان آمده اند به ترکیه و از این آقایان خواسته اند بلکه چند روزی بتوانند بروند آن جا و با خانواده شان ملاقات کنند. آنها هم از تهران پا شده اند آمده اند این جا و از من تقاضای کمک کرده اند. این را هم صادقانه اعتراف کنم که من از هر کدام از آنها صد هزار تومان پول گرفته ام تا این کار را انجام بدهم و حالا هم به کمک تو احتیاج دارم.»

این آقای رئیس کمیته، کمی از محبتهای گذشته من تعریف کرد ولی گفت: ما هم در این جا خرج و مخارج داریم، اگر نصف آن پولهایی را که گرفته اید به ما بدهید، ما هم با امنیت و اطمینان کامل مهمانان شما را می بریم به مرز تحویل افراد شما می دهیم. من پیشنهاد او را قبول کردم و برای بیعانه هم مبلغی به او دادم و تعهد کردم که بقیه را بعد از رساندن شما به مقصد به او بپردازم. قرارمان ساعت ۱۰ صبح فردا تعیین شده است. او در آن ساعت به خانه ما خواهد آمد و ترتیب بقیه کارها را خواهد داد.»

ساعت ۱۰ صبح روز بعد رئیس کمیته همراه برادر زنش به خانه آقای صارمی آمد و به ما گفت: «من امروز همه پاسدارهای آن راه را برای نهار به خوردن چلوکباب دعوت کرده ام. آنها همه شان خواهند آمد. از این جهت جاده تا حدودی خلوت خواهد شد. در همان ساعت برادر زنه خواهد آمد و شما را به طرف مقصد خواهد برد.» صارمی هم بر این اساس قرار و مدارها را با کردها گذاشت. معلوم بود از آن نقطه به بعد، آقای صارمی با ما نخواهد بود و تعهدش در همین نقطه پایان خواهد یافت. ولی آهسته به ما گفت: «آن هزار دلاری را که علاوه بر دستمزد این کار، به من داده اید، آن طرف مرز به لیر ترکیه به شما پرداخت خواهند کرد.»

حدود ظهر برادر زن رئیس کمیته آمد. ما کاملاً حاضر بودیم. آقای صارمی را صمیمانه در بغل فشردیم، بر گونه هایش بوسه زدیم، از زحماتش تشکر کردیم. سوار اتومبیل برادر زن رئیس کمیته شدیم و حرکت کردیم. وقتی به محل موعود رسیدیم او ما را تحویل اتومبیل کردها که انتظار ما را می کشیدند داد. اما با فاصله ای اندک، همچنان ماشین کردها را تعقیب و در حقیقت ما را مشایعت می کرد. کمی بعد برگشت و به سوی شاهپور حرکت کرد. ما در یک راه تقریباً خلوت به حرکت خود ادامه دادیم. اتومبیل ما راه طرف مرز ترکیه پیش می برد و ما هر لحظه بیشتر به رهایی خود امیدوار می شدیم. ساعت ۳/۵ بعد از ظهر اتومبیل ما در پای کوهی توقف کرد. آن جا دو نفر که دهنه های دو اسب را در دست داشتند ایستاده بودند. معلوم شد که آنها در انتظار ما هستند و ما باید ادامه راه را سوار بر اسب طی کنیم. هر کدام بر اسبی سوار شدیم و به دنبال دو نفری که پیاده در جلو ما راه می رفتند به سوی بلندیهای کوه به راه افتادیم.

راه طولانی تر از آن بود که تصور می کردم. ساعتها بود که اسب می رانندیم و هنوز هم معلوم نبود کی و در کجا به مقصد خواهیم رسید. چند بار در بین راه توقف کردیم و از اسب پایین آمدیم تا پاهایمان کمی راحت شوند. سرانجام حدود ساعت ۱۱/۵ شب پس از تقریباً ۸ ساعت اسب سواری، بر روی خط الرأس رشته کوهی رسیدیم. این جا مرز میان خاکهای ایران و ترکیه بود. سراسیمی این طرف کوه خاک ایران بود و سرازیری آن طرف کوه خاک ترکیه.

به نظرم آمد حالا در این نقطه یک قدم من بر روی خاک ایران قرار دارد و یک قدم دیگرم بر روی خاک ترکیه تکیه کرده است. دلم گرفت. چشمانم در آن سیاهی شب جایی را نمی دید. اما نگاه حسرتی به همان افقهای تاریک ایران، وجودم را دچار آشوب کرد. من حالا، سرزمینی را پشت سر می گذاشتم که ذرات وجودم با آب و گل آن سرشته و پرورش پیدا کرده بودند. پیکرهای درگذشتگانم، پدرانم، مادرانم در زنجیره نسلهای طولانی، همه در خاک ایران سرزمین خفته اند. دل کندن از آن همه خاطره و از تاریخ و یادگارهای خانواده ام، بسیار دشوار بود. به این علت با حسرت به افقهای دور و تاریک ایران نگاه می کردم.

در این سوی کوه از مرزبانان ایران خبری نبود، اما آن طرف یک سرباز مرزبانی در مسیر یک خط سیر، قدم می زد. می آمد و باز به جای اولش بر می گشت. او نباید ما را می دید وگرنه دستگیرمان می کرد و عذابها باز هم شروع می شد. کردهای راهنمای ما در آن

دقایقی که سرباز ترک پشت به ما به طرف پادگان خودقدم می زد به ما دستور حرکت به طرف سرازیری را دادند و ما با شتاب تمام بدون توجه به سنگ و کلوخ سینه کش کوه، خود را به طرف پایین کوه رها کردیم و از خطر دیده شدن یا دستگیر شدن جستیم. در انتهای سرازیری کوه، خود را در برابر آلودگی که به یک خانواده فقیر ترک تعلق داشت دیدیم. صاحبان منزل از دیدن ما هیچ تعجبی نکردند و ما را مانند صاحبخانه ای که در انتظار مهمانانش بوده، پذیرا شدند. زن و مردی با چهار پسر خود در این خانه زندگی می کردند.

در آن نیمه شب، ما و صاحب خانه ها بر کنار سفره ای با مختصر نان و آبی دور هم نشستیم و شام خوردیم. پیرمرد صاحب خانه یک ریز حرف می زد و ما نیز محکوم به گوش دادن بودیم. او پرسه‌هایش را به ما معرفی می کرد و می گفت: این بزرگتر «محمد»، کارش عبور دادن مسافران فراری ایرانی ست و در این کار استاد است و همه رمز و رموز این کار را به خوبی می شناسد. آن دومی در کار قاچاق تریاک است. اما آن سومی کارش از این دوتای دیگر آسانتر است، چون او قاچاق مواد نفتی می کند. از آن طرف نفت و بنزین ارزان قیمت از ایران می خرد و در طرف ترکیه، به قیمت گرانتر می فروشد. درآمد خوبی دارد. خطرش هم کمتر است. ماشینها از آن طرف نفت می آورند و از این طرف پشم بار می کنند و به ایران برمی گردند. پسر چهارم هم در این کارها به برادرش کمک می کند. خود من هم به کارهای آنها نظارت می کنم و اگر خطری یا مشکلی پیش بیاید می روم و دخالت و ریش سفیدی می کنم و کارها را راه می اندازم و نمی گذارم به جاهای باریک برسد و بیخ پیدا کند.»

پیرمرد درباره ضرب شستها و پهلوانیها و شیرینکاریهای پسرانش همچنان داد سخن می داد، اما وقتی پلکهای سنگین ما را دید، لابد دلش به رحم آمد، دستور خوابیدن داد. میزبان یک اتاق بزرگ داشت که پیدا بود همه مهمانانش را همان جا می خواباند. رختوابها را آوردند و در کنار هم پهن کردند. من پیزامای همراهم را پوشیدم و چون بیش از حد خسته و کوفته بودم به محض دراز کشیدن به خواب عمیقی فرو رفتم. اما گویا آقای همایون به زیر لحاف نرفته و تا صبح روی رختخوابش نشسته و نخوابیده بود. باین حال صبح روز بعد شاداب و سر حال به نظر می آمد. شاید تصور حوادث روز پیش و جستن از خطر، ولو در خانه ای کثیف و تاریک، او را آرام کرده بود. قبل از طلوع آفتاب باصدای صاحب خانه بیدار شدیم. صبحانه ای هم در همان آلودگی خوردیم، به مذاق و کاممان خیلی گوارا آمد.

صاحب خانه به هر یک از ما مقداری پول ترکیه داد که می بایست معادل همان هزار دلاری باشد که ما پیش از حرکت از تهران به آقای صارمی پرداخت کرده بودیم. با راهنمایی یکی از پسرها، سوار وانتی شدیم و به سوی شهر وان حرکت کردیم. بعد از پیمودن چند کیلومتر به یک جادهٔ آسفالتی رسیدیم. در کنار جاده، یک اتومبیل بنز تقریباً فرسوده توقف کرده بود. راهنمای ما، ما را به رانندهٔ بنز سپرد. حالا ما به طرف شهر وان می رفتیم. شهری که در شرق ترکیه، نزدیک مرز ایران قرار گرفته است. متأسفانه راهنمایان ما قراردادشان، رساندن ما به شهر وان بود و از آن به بعد مسؤولیت کارها به خودمان واگذار می شد. ولی ما جایی را نمی شناختیم. ناچار، پسران پسران به یک ایستگاه اتوبوس رسیدیم. سوار اتوبوس شدیم. مقصد ما شهر آنکارا بود. اتوبوس ما مسیرش از طرف شهر دیار بکر بود. شب به این شهر رسیدیم و ناچار شدیم شب را در همان جا بمانیم. هتل نسبتاً خوب و پاکیزه پیدا کردیم. مهماندارانش هم، مؤدب بودند.

من گذرنامه داشتم، اما آقای همایون گذرنامه ای نداشت. ولی همان لحظه که وارد هتل شدیم، بلافاصله به پای تلفن رفت و با همسرش که خواهر آقای اردشیر زاهدی بود تماس گرفت. همایون ضمن آن که خبر ورودش را به ترکیه می داد و ابراز خوشحالی می کرد، اطلاع داد که گذرنامه ندارد و معلوم نیست که با این وضع برایش چه پیش خواهد آمد؟ من این قسمت از مکالمهٔ تلفنی آنها را می شنیدم ولی نمی دانستم خانم چه جواب می دهد؟ مکالمه قطع شد و من از همایون خواستم، برویم و یک جایی بنشینیم. اما همایون جواب داد: «نه، من همین جا می مانم، چون قرار است تلفن بزنند.» در فاصله ای که شاید کمتر از یک ربع ساعت طول کشید، مهماندار هتل در حالی که گوشی تلفن در دستش بود، نام داریوش همایون را صدا زد، همایون که در کنار او ایستاده بود شتابزده و نگران گوشی تلفن را گرفت و به صحبت پرداخت. مکالمه ای که شاید ده دقیقه طول کشید. اما من از چند و چون صحبت آنها غیر از آن که دانستم طرف صحبت آقای اردشیر زاهدی ست، چیزی نفهمیدم.

وقتی مکالمه تمام شد، همایون بسیار خوشحال به نظر می رسید چون بلافاصله آمد و کنار من نشست و توضیح داد که آقای زاهدی توانسته با رئیس جمهوری ترکیه که از دوستان قدیم اردشیرخان است تماس بگیرد و ماجرا را برایش توضیح بدهد و رئیس جمهوری هم دستور داده ترتیب همه چیز را بدهند.

به علاوه به زاهدی گفته که دو روز بعد، آقای رئیس جمهوری ساعت ۸ صبح منتظر آقای همایون خواهد بود که با هم آشنا بشوند و صبحانه را هم با یکدیگر بخورند. آقای

همایون تعریف می کرد که این آقای رئیس جمهوری، در آن روزها که آقای اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه ایران بوده، او نیز وزیر امور خارجه ترکیه بوده است و البته ملاقاتها و گفتگوهای هم با یکدیگر داشته اند که منجر به دوستی آنها شده بود، حالا این آقا، رئیس جمهوری شده و زاهدی هیچ سمتی نداشت.

دوباره آقای همایون با همسرش تماس تلفنی برقرار کرد. من با استفاده از فرصت از آقای همایون خواهش کردم که از همسرش بخواهد تلفنی به دخترم مهناز که در هوستن زندگی می کرد اطلاع بدهد که من هم همراه آقای همایون به سلامت به ترکیه رسیده ام. به این ترتیب خانواده های ما از حال ما خبردار شدند. گویا، مهناز خبر ورود مرا به ترکیه با این عبارت رمزی به مادرش که در تهران مانده بود اطلاع داده است: «مریض ما عملش موفقیت آمیز بوده و از اتاق درآمده و توی اتاق استراحت بعد از عمل است. ما هنوز نتوانسته ایم با او تماس بگیریم.»

ما آن شب را خیلی راحت تر و آسوده تر از شب پیش خوابیدیم. هم نگرانی مان کمتر شده بود و هم جایمان در آن هتل راحت تر بود. فردای آن روز با دلی پر امید و آرامشی بیشتر، دوباره سوار اتوبوس شدیم و به طرف آنکارا به راه افتادیم و شب هنگام بود که رسیدیم به پایتخت کشور ترکیه.

در آن شهر در یک هتل نسبتاً بزرگ منزل گرفتیم و شروع کردیم به تماس تلفنی با خانواده هایمان. من به همسرم در تهران تلفن کردم و گفتم که او هم می تواند حرکت بکند، چون او در انتظار بود که خبر ورود مرا به ترکیه بشنود آن وقت راه بیفتد. فردای آن روز در همان ساعت که آقای همایون انتظار می کشید، شخصی آمد و او را برد. چون با همان قرار قبلی، آن روز صبحانه را با رئیس جمهوری ترکیه صرف می کرد.

گویا آقای رئیس جمهوری در همان ساعتی که با آقای همایون صبحانه می خورده به رئیس اطلاعات ترکیه دستور می دهد که یک ورقه عبور موقت به نام آقای همایون صادر کنند و ضمناً از سفارت فرانسه هم بخواهند که به ایشان ویزای ورود به خاک فرانسه را بدهند.

همه این کارها در همان روز به انجام رسید به طوری که فردای همان روز آقای همایون به طرف فرانسه پرواز کرد. حالا دیگر من تنها مانده بودم. اما من هم خوشبختانه در سایه آشنایی با مهماندار آقای همایون توانسته بودم راه چاره ای پیدا کنم. ماجرا این بود که جوانی از سوی رئیس جمهور برای راهنمایی آقای همایون به هتل آمده بود که زبان فارسی را به روانی صحبت می کرد. چون آنها عجله داشتند که هر چه زودتر به وعده گاه برسند و

من هم در همان ساعت عازم کنسولگری فرانسه بودم تا شاید بتوانم ویزای فرانسه را بگیرم، نتوانسته بودم با او بیشتر حرف بزنم، اما وقتی ناامید و افسرده از کنسولگری برگشتم، خوشبختانه چند دقیقه بعد آقای همایون با همان جوان به هتل برگستند. آقای همایون که با آن جوان کاملاً آشنا شده بود، او را معرفی کرد و گفت آقای دکتر شکرائی و متقابلاً مرا هم به او معرفی کرد. معلوم شد دکتر شکرائی داماد ایرانی آقای رئیس جمهور ترکیه است. گویا او زمانی که در یکی از دانشگاههای آلمان درس می خوانده با یک دختر ترک که او نیز دانشجوی دانشگاه بوده آشنا و دوست می شود و نهایتاً کار آشنایی به ازدواج می انجامد. پدر دختر همان موقع هم از رجال سیاسی ترکیه بوده که بعداً به مقامات بالاتر رسید، تا رئیس جمهوری ترکیه شد. آقای دکتر شکرائی اهل اراک بود، تصادفاً از آشنایان و دوستان، آقای دکتر مصطفی بنی جمالی (داماد خواهرم و یکی از مدیران کارآمد شرکتهای ما هم بود) که خود این نقطه اشتراک، به مهربانی بیشتر ایشان نسبت به من افزود.

آقای همایون از جریان رفتن من به کنسولگری فرانسه پرسید. جواب دادم: «متأسفانه موفق نشدم.»

آقای دکتر شکرائی که همچنان در آن جا ایستاده بود و این توضیح مرا می شنید، به من گفت: «هیچ نگران نباشید. من ترتیب گرفتن ویزای شما را می دهم» و بعد از خداحافظی از همایون، مرا با خود به دفتر ریاست جمهوری برد و از آن جا هم بلافاصله به کنسولگری فرانسه تلفن کرد. وقتی گوشی را گذاشت تبسمی کرد یعنی موفق شده است. مرا با اتومبیل خود به کنسولگری فرانسه برد و ماجرای ویزای من در عرض چند دقیقه فیصله پیدا کرد. دکتر شکرائی وقتی ضمن صحبت متوجه شد که ویزای امریکا را هم ندارم، با محبت، بی درنگ دست به کار شد و پس از تلفن به سفارت امریکا با هم به آن جا رفتیم. کنسول سفارت پس از شنیدن درخواست من گفت: «اگر شرایط و اوضاع و احوال عادی بود - به خصوص با معرفی دفتر ریاست جمهوری ترکیه - بلافاصله به شما ویزا می دادم. اما در حال حاضر رابطه امریکا و ایران بسیار پیچیده شده و پرزیدنت کارتر به همه سفارتخانه های امریکا در خارج دستور داده که از دادن ویزا به ایرانی ها، خودداری بکنیم و حتی ویزاهایی را هم که قبلاً صادر کرده ایم بی اعتبار اعلام کنیم. با این حال تصور می کنم که این یک تصمیم موقت است. به علاوه شرایط شما با افراد عادی فرق می کند و ما به یقین به شما ویزا خواهیم داد. منتها ممکن است دو هفته طول بکشد.» گفتیم: «من امروز و فردا به پاریس خواهم رفت و دیگر در ترکیه نخواهم بود. آیا ممکن است که این ویزا یا رونوشت آن را به آدرسی که خواهم داد به پاریس بفرستید؟ ضمناً آیا این ویزا می تواند شامل حال همسرم

هم بشود. چون او هم با من در این سفر همراه خواهد بود.»
 کنسول گفت: «هیچ مانعی ندارد. تقاضا خواهیم کرد که تأیید ویزای شما را هم به آنکارا بفرستند هم به پاریس.» وقتی از سفارت بیرون آمدیم از آقای دکتر شکرائی و یاریهایش صمیمانه تشکر کردم و از هم جدا شدیم.
 به هر حال اینک آرامش بیشتری داشتم و با تمرکز بیشتری فکر می کردم و تصمیم می گرفتم. وقتی به هتل برگشتم آفتاب هم به سمت غروب می رفت. به نظرم آمد هم آب و هوا و هم مناظر آنکارا واقعاً لذت بخش هستند و در وجود من خوشحالی و آرامش دلپذیری را همراه می آورند. شاید هم این تصور من بود که اطرافم را در آن لحظه با رنگ خوش و زیبا می دیدم.

دقایقی از ورودم به هتل نگذشته بود که تلفن اتاقم به صدا درآمد. صدای دخترم مهناز بود که این خبر بد را می داد: «پدر، مادر ممنوع الخروج شده است.» این کلمات، لذت و آرامش چند لحظه پیش مرا دوباره به ناراحتی تبدیل کرد. همه چیز عوض شده بود. مگر می شد مهین در تهران بماند و من به تنهایی به پاریس یا امریکا بروم؟ اما چه کار می توانستم بکنم؟ در فکرم دنبال چاره می گشتم. افکار مختلفی به مغزم هجوم می آوردند که ساعتها آنها را سبک سنگین می کردم. آخرین چاره را این طور تشخیص دادم که برگردم به شهر وان در آن جا منتظر بمانم تا مهین هم با همان راه و روشی که من آمده بودم، از ایران خارج شود و او را در همان شهر تحویل بگیرم. اما آیا این راه حل، کار درستی بود؟

شب بسیار بدی را گذرانیدم. خواب به چشمهایم نمی آمد. این وضع حتی خیلی بیشتر از ناراحتیهایی که خودم در روزهای خروج از ایران تحمل کرده بودم، آزارم می داد. با این خیالات پریشان اوایل صبح بود که از فرط خستگی خوابم برد و شاید هم از سنگینی نگرانیها بود که بیهوش افتادم. نمی دانم چقدر خوابیدم، ولی حوالی ساعت هشت صبح بود که باز تلفن اتاقم به صدا درآمد. در حال خواب و بیداری گوشی تلفن را برداشتم، صدای دخترم مهناز بود. با شنیدن صدایش که سلام می داد، منتظر بودم که به دنبال خبر ممنوع الخروج شدن مهین، این بار خبرهای بد دیگری هم بشنوم. اما برخلاف این تصور دردناک که خوشبختانه لحظه ای بیشتر طول نکشید، مهناز بلافاصله بعد از سلام، با خوشحالی گفت: «پدر، مژده بدهم که مادر الان با هواپیمای لوفت هانزا بر فضای ایران در پرواز است و چند ساعت بعد به پاریس خواهد رسید.» موجی از خون شادی به مغزم دوید. بعد از آن ساعات دردناک دوباره آرامشی پیدا کردم. آن قدر شاد بودم که از چند و چون ماجرا هم از دخترم چیزی نپرسیدم و فقط به این موضوع فکر می کردم که باید هر چه زودتر

خودم را به پاریس برسانم. با عجله بلند شدم به سرعت لباس پوشیدم و بدون آن که منتظر خوردن صبحانه باشم، حساب هتل را دادم و با تاکسی به طرف فرودگاه حرکت کردم. تشریفات بلیط گرفتن و آماده شدن طولی نکشید و من بعد از ساعتی انتظار به طرف استانبول پرواز کردم. توقف هواپیما در استانبول هم کوتاه بود و هواپیما بعد از سوار کردن مسافرانی که در انتظار بودند، به مقصد پاریس به پرواز درآمد. در حدود ساعت ۴ بعد از ظهر در فرودگاه اورلی بودم. دو ساعتی از مهین زودتر رسیده بودم. زیرا او می بایست در فرانکفورت هواپیما عوض می کرد. آن دو ساعت انتظار را به نحوی سر کردم و حالا این مهین بود که با تبسمی بر لب به من نزدیک می شد. لحظه خوشی بود. بعد از آن روزها و شبهای سخت و کشاکش و درگیریهای طاقت فرسا، این دیدار بسیار باشکوه بود. هر دو از دیدن یکدیگر شادمان شدیم و بارها و بارها به درگاه خدای بزرگ شکر کردیم. از محوطه فرودگاه بیرون آمدیم و به طرف پاریس حرکت کردیم. در راه فرصتی داشتیم که من از همسرم شرح ماجرا را بپرسم و او توضیح داد:

«همان طوری که با هم قرار گذاشته بودیم، بعد از رفتن شما، گذرنامه ام را فرستادم به فرودگاه که تشریفات مربوط به سفر را انجام بدهند که در فرودگاه معطل نشوم. اوایل شب همان روز بود که آقای توکلی که مسؤول کارهای مربوط به پاسپورت در فرودگاه است، تلفن کرد و به من اطلاع داد که خانم! متأسفانه شما ممنوع الخروج هستید و نمی توانید از مملکت خارج بشوید. این خبر انگار آب سردی بود که بر سرم ریختند. اصلاً فکر نمی کردم که ممنوع الخروج باشم. هنوز دوماه نشده بود که من به خارج پرواز کرده، و برگشته بودم و کسی هم نگفته بود که شما ممنوع الخروج هستید.»

من چمدانهایم بسته و آماده بود که حرکت کنم. آن شب چند تن از فامیل در خانه ما بودند. آنها وقتی ماجرای تلفن فرودگاه را شنیدند، مانند خود من خیلی ناراحت شدند. بیشترشان توصیه کردند که دیگر به فرودگاه نروم چون ممکن است، نه تنها نتوانم پرواز کنم، توقیفم هم بکنند.

آن شب وقتی به رختخواب رفتم شاید از خستگی زیاد، خیلی رود خوابم برد. خوابی سنگین. هنوز هوا تاریک بود که از خواب بیدار شدم و تصمیم گرفتم به فرودگاه بروم، حتی اگر قادر به خروج از کشور نشوم، با عجله لباس پوشیدم. چمدانهایم از قبل آماده بودند. باغبانمان حسن را صدا زدم که لباس پوشید و آمد به اتفاق به طرف فرودگاه، به راه افتادیم. در فرودگاه به مسؤول گذرنامه مراجعه کردم. تا مرا دید و فهمید که خانم لاجوردیان هستم، گفت: من که به شما تلفن زده و گفته بودم که شما ممنوع الخروج هستید، چرا آمدید؟»

با لحنی اعتراض آمیز گفتم: «بله... درست می فرمایید، شما تلفن فرمودید که ممنوع الخروج هستم و به فرودگاه نیایم. ولی من آمده ام بپرسم به چه دلیل و چه کسی می گوید من ممنوع الخروج هستم. من همین دو ماه پیش بود که با همین پاسپورت به اروپا رفتم و برگشتم و کسی هم نگفت ممنوع الخروج هستم.»

آن آقا بعد از این توضیح من، به فکر فرو رفت و بعد از کمی تأمل گفت: «صبر کنید، من دوباره این پاسپورت شما را بررسی بکنم.»

این را گفت و به طرف دفترش راه افتاد و من هم به دنبالش. از کشو میزش گذرنامه مرا با یک ورقه که معلوم بود نامهای ممنوع الخروجیهاست درآورد و شروع کرد به نگاه کردن. بعد از چند دقیقه پرسید: «خانم لاجوردیان، شما چه تحصیلاتی دارید؟»

گفتم: «تحصیلات متوسطه.»

پرسید: «آیا شما در امریکا هم درس خوانده اید؟»

جواب دادم: «نه!»

گفت: «شما در انجمن ایران و امریکا، درس می دادید؟»

گفتم: «نه!»

گفت: «اسم پدرتان چیست؟»

گفتم: «محمد اسمعیل.»

سؤال و جواب دیگر ادامه پیدا نکرد، مرد سکوت کرد و باز هم لحظاتی به محتویات گذرنامه و صورتی که در دست داشت و شاید اوراق دیگر، چشم دوخت و بعد از آن سرش را بلند کرد و با نوعی حالت شرمندگی گفت: «درست می فرمایید خانم. حق به جانب شماست، شما ممنوع الخروج نیستید. یک تشابه اسمی علت این اشتباه بوده است و شما می توانید از کشور خارج شوید.» از او تشکر کردم و آماده حرکت شدم. اما هواپیمای افرانسن که من باید مسافر آن می بودم، پرواز کرده و رفته بود. بدون فوت وقت در همان جا بلیط لوفت هانزا را که ساعتی بعد حرکت می کرد گرفتم و با تحویل چمدانها آماده حرکت شدم. به حسن گفتم برگردد به خانه و بلافاصله به مهناز تلفن کند و ماجرا را خبر بدهد.»

مهین و من دوهفته در پاریس به انتظار مانده بودیم که از ویزای ورودمان به امریکا خبر بگیریم تا این که یک روز از سفارت امریکا تلفن کردند. شخصی پرسید: «شما تقاضای ویزای امریکا را کرده اید؟ شما آقای لاجوردیان هستید؟» جواب دادم: «بله.» آن شخص گفت: «لطفاً همراه خانم بیایید به سفارت.»

من و مهین بعد از ساعتی در سفارت امریکا در پاریس بودیم. وقتی خودمان را معرفی کردیم ما را به خانمی که احتمالاً در انتظار ما بود، معرفی کردند.

آن خانم سؤالهایی از من کرد و من جواب دادم. وقتی فهمید که یکی از فرزندانم در امریکا متولد شده گفت: «شما با ویزای عادی نمی‌توانید به امریکا بروید. باید تقاضای گرین کارت (کارت سبز) بکنید. و انجام این کار هم بسیار طول خواهد کشید.»

گفتم: «حقیقت این است که تکلیف ما هنوز معلوم نیست و ما دقیقاً می‌دانیم که در کجا می‌خواهیم زندگی بکنیم. به همین سبب نمی‌خواهیم گرین کارت بگیریم.»
خانم بعد از آن که جواب مرا شنید گفت: «نه ما نمی‌توانیم به شما ویزا بدهیم. ما غیر از گرین کارت ورقه دیگری برای رفتن شما به امریکا نمی‌دهیم.»

بدون این که از این ملاقات نتیجه‌ای بگیریم، به هتل برگشتیم. بلافاصله به سفارت امریکا در ترکیه تلفن زدم و از نتیجه درخواستی که برای گرفتن ویزا کرده بودم، پرسیدم. کسی که پشت تلفن بود جواب داد: «ویزای شما آماده است. می‌توانید بیایید تحویل بگیرید.»

گفتم: «چون خانم من در سفر به ترکیه همراه من نخواهد بود، آیا ممکن است ویزای او را به من بدهید؟» گفت: «شما مراجعه کنید به سفارت امریکا در پاریس. یک فرم تقاضانامه در سفارت هست، یک نسخه آن را بگیرید خانم آن ورقه را تکمیل و امضا کند و شما همراه خودتان بیاورید و ویزای ایشان را بگیرید.» تشکر کردم و به مکالمه نسبتاً طولانی‌ام پایان دادم.

پس از گرفتن ورقه درخواست ویزا که مهین امضا کرده بود، بلافاصله به آنکارا پرواز کردم. به سفارت امریکا رفتم و خودم را به منشی آن جا معرفی کردم. چند لحظه بعد مقابل معاون کنسول نشسته بودم. اما این ملاقات فقط به معاون کنسول محدود نماند و به مجرد ورودم دو نفر از در دیگر اتاق وارد شدند و در کنار معاون قرار گرفتند و شروع کردند به طرح سؤالات مختلف درباره ایران. این سؤال و جوابها، به نظر از حد معمول و متعارف بیرون بود. احتمالاً آنها سعی می‌کردند که از جوابهایی که من می‌دهم، اطلاعات بیشتری به دست بیاورند. بیشتر سؤالاتشان درباره ایران بود. اما چیزهایی هم که من درباره ایران در ضمن جوابها می‌گفتم، مطالب پنهانی نبود. همان چیزهایی بود که نه تنها من، بلکه همه مردم هم می‌دانستند. این پرسش و پاسخ در حدود نیم ساعت طول کشید و در پایان آن گفتگو، ویزاهای من و مهین را تحویل دادند.

حالا همه چیز آماده بود. با خیالی راحت به پاریس بازگشتم. تصمیم گرفتیم به فوریت

به امریکا پرواز کنیم.

بیش از دو ساعت بود که روی صندلی سالن فرودگاه شارل دوگل، در انتظار حرکت به بوستون نشسته بودم. تقریباً از همه رویدادهایی که پیرامون من می گذشت بی اطلاع بودم. می شود گفت که در یک حالت خلسه فرو رفته بودم. اما ناگهان احساس کردم دستی به روی شانه ام قرار گرفته است. همسفر امریکایی ام بود که تا آن وقت کنارم نشسته بود و کتاب می خواند. به آرامی گفت: «وقت سوار شدن به هواپیماست.»

پرواز به سوی امریکا

وقتی تشریفات قانونی و طولانی فرودگاه شارل دوگل به انجام رسید و هواپیما به مقصد کشور امریکا به پرواز درآمد، من ماندم و راه پر طول و درازی که در پیش داشتم. من همه چیز را پشت سر گذاشته بودم و می رفتم به سوی سرزمینی که نمی دانستم تا کی در آن جا خواهم ماند. هواپیما به سوی امریکا پرواز می کرد، اما بال خیالم، مرا به سوی میهنم، به گذشته های دور، به دوران کودکی ام، دوران رشد و جوانی ام پرواز می داد. به سرزمینی می اندیشیدم که در آن جا به دنیا آمده و در دامان خانواده ای بزرگ پرورش یافته بودم. خاطره های تلاش مردانی در ذهنم جان گرفتند که با صبوری، خشت روی خشت گذاشته بودند و فضای گسترده ای از سازندگی و تولید ثروت و کار را به وجود آورده بودند.

به سرعت پیشرفت کارهایمان می اندیشیدم که چگونه هر روز برای تکمیل و توسعه تاسیسات صنایع مان و گسترش دامنه سازندگی، طرحها و برنامه های تازه ای را تدارک می دیدیم. می ساختیم، و بر تولید مملکت با شتاب می افزودیم. جوانها را به کار می گماشتیم و برای بالا بردن سطح دانش و فن آوری آنها، چه در ایران و چه در کشورهای خارج، دوره های آموزشی ترتیب می دادیم. در هر جای جهان که از وجود متخصص ورزیده و صنعتگر ماهری خبر می گرفتیم، به سراغش می رفتیم و از او برای کار در تاسیسات مان دعوت می کردیم و با این روش با بهره گرفتن از دانش و مهارتهای آنها، هم تولیدمان را می افزودیم و هم کیفیت آنها را مرغوبتر می کردیم و نهایتاً قدرت کارایی و مهارت مهندسان، کارآموزان و کارگرانمان بیشتر می شد.

به یاد نگرانی و دلواپسیهایم افتادم که در طول چهل سال کار مداوم در ایران همیشه با من بود. نگران پیشرفت کارها بودم، نگران بهبود روشها، تنظیم روابط اداری و انسانی

انبوهی از انسانها که در شعبه های مختلف صنایع ما مشغول به کار بودند و حتی نگران ایجاد علاقه و شوق کار در آنها، و نگران شکوفا کردن استعدادهای آنان بودم. به خانواده مان فکر می کردم که طی چهار نسل و در طول زمانی بیش از ۱۱۰ سال با کوشش و ابتکار عمل و با تمام صداقت، صمیمیت، درستکاری و رعایت حقوق دیگران، تلاش سازنده کرد.

به یاد عمویم آقا سید علی محمد افتادم که با صلابت و سختگیری مشفقانه پدرم را تربیت کرده بود. به یاد پدرم افتادم که با سخت کوشی و تدبیر، خود را از یک شاگرد تجارتخانه ای کوچک در کاشان، بالا کشیده، به بازرگانی موفق در ایران تبدیل شده بود. به یاد برادرم حاج سید محمود، برادر زاده هایم احمد آقا، قاسم آقا، حبیب آقا افتادم که همه دست به دست هم دادیم و در سایه کار گروهی توانستیم به نتایج چشمگیر و ارزشمندی در کار تجارت و صنعت دست یابیم.

به یاد خواهرانم و همسر و فرزندانم افتادم که در وطن مان خاطری آسوده داشتیم و دور هم زندگی می کردیم و در غمها و شادیهای هم سهیم بودیم. سرانجام، این اندیشه در مغزم جان گرفت که در اولین فرصت، تصویری واقعی از زندگی چهار نسل از خانواده ام، برای فرزندان و آیندگان روایت کنم.

این فرصت ۱۴ سال بعد یعنی در سال ۱۳۷۳ (۱۹۹۴ م.) به دست آمد. در آن سال به اصرار برادر زاده ام، حبیب آقا، خلاصه ای از یادمانده های خود را در گفتگو با او بیان کردم که در ۱۸۰ صفحه در امریکا به تعداد محدود چاپ شد. در سال ۱۳۹۱ (۲۰۱۲ م.) پسر مسعود تصمیم گرفت خاطراتم به طور مفصل و با ذکر جزئیات نوشته شود، که خوشبختانه اینک با پیگیری او تهیه شده و انتشار می یابد.

نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

تاریخ منجم باشی یا صحایف الاخیار فی وقایع الآثار

(از تشکیل دولت عثمانی تا پایان سلطنت سلیمان خان قانونی)

مؤلف: منجم باشی (احمد دده)، مترجم: نصر ت الله صیابی، انتشارات مهر اندیش، تهران،

تلفن ۲۲۸۸۱۳۳۵ - ۲۲۸۸۱۱۳۵ (۰۲۱)، صفحات: ۵۵۱، قیمت ۳۸۰۰۰ تومان

فهرست مطالب: سخنی از مترجم فارسی، تکمله ای بر مقدمه، زندگینامه منجم باشی درویش احمد دده بن لطف الله، تألیفات و آثار، روش تهیه و تنظیم کتاب، در بیان دولت عثمانی، فضایل و برتریهای دولت عثمانی، «خبرهای صحیح»، «رؤیاهای صادق»، مژده هایی درباره ظهور و تداوم دولت عثمانی، خروج قبیله «کابی خان لی - از ترکستان و رفتن آنان به خراسان و ایران، آمدن ارطغرل غازی به سرزمین روم و نسبنامه او و حوادث زندگانش تا پایان عمر وی، نسب ارطغرل غازی، آمدن ارطغرل غازی به سرزمین روم

فصل اول - در بیان عصر «عثمان غازی»، در زیر ۱۵ عنوان فرعی؛ **فصل دوم -** دوران

ملک المجاهد اورهان غازی، در زیر ۹ عنوان فرعی؛ **فصل سوم -** در بیان دوران «سلطان

غازی مراد خداوندگار» در زیر ۹ عنوان فرعی؛ **فصل چهارم -** در بیان دوران «سلطان یلدرم

بایزید خان» در زیر ۱۹ عنوان فرعی؛ **فصل پنجم -** دوران سلطان محمد خان چلبی، در زیر

۱۶ عنوان فرعی؛ **فصل ششم -** دوره سلطان مراد خان در زیر ۴۰ عنوان فرعی؛ **فصل هفتم**

- ابوالفتح و المغازی سلطان محمد خان الغازی، در زیر ۴۹ عنوان فرعی، **فصل هشتم -**

عصر سلطان بایزید ولی، در زیر ۴۶ عنوان فرعی؛ **فصل نهم -** در باب عصر سلیم خان که

فاتح سرزمینهای عجم [= ایران] و عرب است، در زیر ۲۴ عنوان فرعی؛ **فصل دهم -** در بیان

عصر سلیمان خان، در زیر ۶۲ عنوان فرعی؛ توضیحات.

آقای نصرت الله ضیایی همچنان که فهرست مفید مفصلی برای کتاب تهیه کرده است، در «سخنی از مترجم فارسی» و «تکمله ای بر مقدمه» نیز اطلاعات جالب توجهی در اختیار خواننده کتاب قرار داده است، از جمله این که نوشته است «زنده یاد ایرج افشار در یکی از ملاقاتهایی که در امریکا با یکدیگر داشتیم از من خواست که تاریخ منجم باثی یا صحایف الاخبار را به فارسی برگردانم. من تا آن روز وجود چنین کتابی بیخبر بودم و بعد از آن هم که «افشار» دربارهٔ ویژگیهای کتاب اطلاعاتی در اختیارم گذاشت، باز هم - به اعتبار منشأ و مولد نویسنده - چنین می پنداشتم که کتاب به زبان ترکی تألیف شده است. اما وقتی به نسخهٔ ترکی آن دست یافتیم، متوجه شدم که زبان اصلی کتاب عربی است که از سوی مترجم اسماعیل رونسال ارونسال I. Ertinsal به وسیلهٔ انتشارات «زمان» در ترکیه به زبان ترکی ترجمه و منتشر گردیده است و همین نسخه هم که در دو مجلد فراهم آمده، مبنای ترجمهٔ من قرار گرفته است.

در «سخنی از مترجم فارسی» آمده است: «نخستین مطلب مهمی که در این کتاب می تواند عامل جلب علاقهٔ خوانندهٔ ایرانی به شمار آید، وقایع مربوط به تاریخ ایران در بخشی از دوران سلسله های آق قویونلو و صفوی است. دو دیگر آن که با توجه به این نکته که تاریخ عمومی جهان به خصوص تاریخ یک سرزمین همسایه - آن هم با سوابق طولانی میان مردمان آنها در زمینه های فکری و فرهنگی - محققاً برای هر پژوهندهٔ مسائل تاریخی از اهمیت برخوردار است، از این رو مطالبی که در فصول دیگر این کتاب آمده اند همواره می توانند به عنوان اسناد و مراجعی قابل استناد مورد استفاده قرار گیرند.» دیگر آن که کتاب «مانند همهٔ تاریخهایی که با این سبک و سیاق در ایران و دیگر کشورهای همجوار، نوشته شده اند، در این کتاب هم بخشهای افسانه ای و اسطوره ای برخاسته از ذهن و زبان مردم، وارد جریان واقعیتهای تاریخ شده اند. مثلاً دربارهٔ سلسله انساب دودمان عثمانی تقریباً همه آنچه را که نقل شده، چیزهایی جز، انبوهی از افسانه ها و اسطوره های فبیله ای نمی تواند به حساب آورد...»

دربارهٔ احمد دده نوشته است: «احمد دده مسلمانی معتقد و دربارهٔ احترام به قوانین و احکام اسلامی سختگیر و غیر قابل انعطاف است. با همین علاقه و دل بستگی که به اسلام داشته و پادشاهان عثمانی را خادمان «حرمین شریفین» و مروّجان دین اسلام (اسلام سنّی) می دانسته، لذا از نگرش و داوری او نسبت به عملکردهای آن پادشاهان و فتوحات و پیشرفتهایی که داشته اند هم با نوعی تقدیس و تکریم همراه است...»

آقای ضیایی از جمله «به پایه های مشروعیت حکومت عثمانی» پرداخته و سپس این موضوع را مطرح ساخته است که آنان «عذر و فریب» را برای به دام انداختن دشمن یک وسیله مشروع و مباح می دانسته اند، چنان که «کشتن برادران و برادر زادگان» نیز به صورت یک آیین رسمی در دربار عثمانی پذیرفته می شود، میل روز افزون امپراتوران به سلطه بیشتر «غرور و خودکامگی» خاص آنان را نیز در پی داشته است، سنت نامیمون وزیرکشی در دربار عثمانیان فراموش نمی شود، «حیله های شرعی»، «غارت و یغما»، نفوذ در شبه جزیره بالکان، رواج انواع شکنجه ها و... از اصول دولت عثمانی ست. مترجم نوشته است در این کتاب به مانند تاریخهای دیگر کشورهای همجوار افسانه و اسطوره با واقعیتهای تاریخی آمیخته است. از عذر و فریب برای به دام انداختن دشمن، حیله های شرعی، غارت و یغما به صورتهای مختلف اشارات مکرر شده است، از جمله این که «بایزید خان بعد از غلبه بر اوزون حسن آق قویونلو، سه هزار نفر از اسیران اردوی او را در فاصله کوتاه - در هر منزل چهارصد نفر را اعدام می کند. یا همو فرمان می دهد از پوست بیضه های دشمنان خود چادری می دوزند و خود در سایه آن می نشینند تا لذت ابتکار بی مانند خود را مزه مزه کند. در کتاب به کثرت غلامان و کنیزان خوبروی مسیحی که در بالکان اسیر شده اند بارها اشاره شده است.

در ضمن مترجم به این نکته نیز تصریح کرده است که از «اختصاصات کتاب»، «اختصار بیش از حد، در شرح وقایع و رویدادهاست به طوری که گاهی حتی بسیاری از آنها در توضیح چگونگی حوادث، ناکافی به نظر می رسد، گرچه این گمان هم دور از ذهن نمی نماید که این شیوه کار به خصوص در ذکر پاره ای از اتفاقات، عمدتاً به کارگرفته می شود.»

روایت جنگ چالدران (ص ۴۱۱ به بعد) به روایت احمد دده با آنچه ما ایرانیان در کتابها خوانده ایم همخوانی ندارد. نوشته است: «قزلباشهایی که به میدان جنگ آمدند یا کشته یا اسیر شدند، یکی از زنان شاه [اسماعیل] به نام «بهروزه» و تعداد زیادی از زنان امرای دیگر در این جنگ به اسارت درآمدند. قزلباشها به علت غیرت و تعصبی که داشتند زنان خود را نیز با خود به جنگ می بردند. روایتی را که خیلی هم مشهور است و در آن نام همسر اسیر شده شاه اسماعیل «تاجلی خانم» [= تاجدار خانم] آمده نباید صحیح دانست، زیرا «تاجدار خانم» که معشوقه شاه اسماعیل بود به هنگام فرار به دست پسر مسیح پاشا اسیر شده و بعد از آن که دو شب در پیش او مانده، با دادن گوشواره هایی به نام (لعل بوبرک [= قلوه لعل]) که از جواهرات مشهور بوده از دست رباینده خود رهایی یافته، اول

به شهر خوی و از آن جا به پیش شاه اسماعیل بازگشته است»، «شاه اسماعیل فرستادگانی را برای برقراری مصالحه و بازپس گرفتن زنش بهروزه خانم به دربار سلیم خان گسیل کرد. اما سلیم خان با گرفتن فتوا از «علما» آن زن را به قاضی عسکر خود «ناجی زاده جعفر جلبی» بخشیده بود.» (ص ۴۱۷)

«سلیم خان فرمان داد در حدود هزار نفر از هنرمندان و صاحبان حرفه را با خانواده هاشان به استانبول کوچ دهند و هزینه های خورد و خوراک و سفر آنها را با بهترین شکل تأمین کنند... بعد از رسیدن به استانبول اقامتگاههای بسیار عالی و مشاغل آبرومندی را در اختیار آنان گذاشتند.» (ص ۴۱۶)

در کتاب به «فتح استانبول» (ص ۲۴۶ به بعد) به عنوان مهمترین رویداد دوران سلطان محمد یاد شده از جمله این که به فرمان خلیفه «جاریچیان به لشکر اسلام اطلاع دادند که می توانند به مدت سه روز شهر را غارت کنند. نظیر غنائمی که در عرض این سه روز نصیب لشکر اسلام شد، از ظهور اسلام تا آن زمان دیده و شنیده نشده بود.» (ص ۲۵۱)

سلطان محمد خان در فردای روز پیروزی با وزراء و نزدیکانش به شهر وارد شد و از این که خداوند فتح شهری که به اندازه یک مملکت اهمیت داشت نصیب او کرده بود حمد و ثنا گفت...» (ص ۲۵۱-۲۵۲).

کار آقای نصرت الله ضیایی در ترجمه این کتاب در خور ستایش است. زیرا ما سالهای دراز است که از همسایگان خود بیخبریم و نمی دانیم در قفقاز، ترکیه، پاکستان، هند، افغانستان و... چه می گذرد. نه شاعران این سرزمینها را می شناسیم و نه آثارشان را به زبان فارسی ترجمه می کنیم. به قول دکتر خانلری «دلبر مغربی» توجه ما را چنان به خود جلب کرده که همسایگانمان را از یاد برده ایم.

ناگفته نماند که پادشاهان عثمانی در شبه جزیره بالکان و اروپای شرقی همان بلائی را بر سر مسیحیان بیگناه آوردند که در صدر اسلام اعراب نومسلمان بر مردم ایران و روم شرقی آوردند. با این تفاوت که با کشتار بیدریغ مسیحیان (کفار!) در این سرزمینها، از دین اسلام به جز نواحی معدودی در بالکان، در دیگر سرزمینهای تحت تصرف عثمانیان اثری باقی نماند.

گلکشتی در آثار فارسی

شاعر تاریخ

یادگارنامه محمد ابراهیم باستانی پاریزی

به خواستاری و اشراف حمید و حمیده باستانی پاریزی؛ تهران، نشر علمی، صفحات فارسی: ۶۰۵، انگلیسی: ۳۳۰، بها ۶۵۰۰۰ تومان

فهرست مطالب: پیشگفتار، روز شمار زندگی محمد ابراهیم باستانی پاریزی

مقالات تحقیقی: مشتمل بر ۲۲ مقاله، یادنامه ها: ۲۴ مقاله

در پیشگفتار از جمله آمده است: «... نظر کلی ما این بود که سه وجه و شاخصه اصلی پدر یعنی «تاریخ نگاری و معلمی»، «روزنامه نگاری و نویسندگی» و «شعر و هنر موسیقی» به وسیله متخصصین هر بخش معرفی شود. از آن جا که در نظر داشتیم این یادنامه در سالگرد درگذشت پدر منتشر شود، استدعا شد مطالب نا اواسط آذرماه ارسال شوند» و «در انتخاب نام کتاب، چندین و چند عنوان مد نظر بود، اما، آنچه که به نظر ما بیشترین مناسبت را با شخصیت پدر و این مجموعه دارد، «شاعر تاریخ» است، ترکیبی که از سوی استاد گرامی جناب آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی در کنار «صیاد لحظه ها» و در وصف سبک نوشته های پدر ابداع شده بود. امیدواریم استفاده به جایی از فرمایش ایشان کرده باشیم...»

علم و جامعه

جشن نامه دکتر ناصر طهماسبی

فهرست مطالب: محمد اقتداری - علی سجادی: یادداشت: پیشکش دکتر ناصر طهماسبی؛ احمد طهماسبی: زندگی خلاق برادرم؛ ارژنگ اسعد: ادای دین؛ احمد اشراقی: طب و سیاست در مطب دکتر طهماسبی؛ محمد اقتداری: بنای دائم آباد محبت!؛ هوشنگ امیر احمدی: پیش به سوی ملت گزایی ایرانی؛ برای جاودانی سرزمین و شادمانی مردم؛ بیژن باران: دکتر ناصر طهماسبی؛ محمد برقعی: آتشی از کاروان مانده به جا؛ محمود رفیع: حرمت قلم؛ علی اصغر حاج سید جوادی: نوری در ظلمات غربت، ادای دین

به مشعلدار قلم؛ بهرام خزاعی؛ دوستی حجسته باد؛ زهره خیام؛ علم و جامعه از یک نگاه؛ علی سجادی؛ دن کیشوتِ مانش؛ الگوی سیاست ایرانی؛ بهرام سروش؛ ای خوشا شمع‌ی که روشن می کند و برانه ای را؛ حسین سرفراز؛ مثل خودش و نه مثل هیچ کس...؛ هوشنگ شکیبایی؛ یاد ایامی...؛ احمد شیرازی نما؛ پزشکی انساندوست و انسانی بزرگ از اهالی فرهنگ؛ منصور فرهنگ؛ موانع مدارا در فرهنگ سیاسی ایران؛ مهدی قاسمی؛ پرسشی که هیچگاه به جدّ به آن نیندیشیده ایم؛ رضا قنادان؛ دیدگاه ادبیات مارکسیستی؛ ناصر کاخساز؛ تصویر یک دموکرات؛ صمصام کشفی؛ شاعری، چهره دیگری از پورسینا؛ ناصر کنعانی؛ درودی گرم از راهی دور به آشنای دیرینم دکتر ناصر طهماسبی؛ حسن ماسالی؛ درود به یار دیرینه ام دکتر ناصر طهاسبی؛ نادر مجد؛ آیش؛ همایون مجد؛ چراغ راهی برای همه ایرانیان؛ امیر معنوی؛ دکتر خوشروی ما؛ رسول نفیسی؛ مسابقه اسب دوانی.

Nasser Kanani

Ralph Waldo Emerson (1803 - 1882)

An Ardent Admirer of Hafez

بخش انگلیسی:

سفرنامه ناکامورا نائوکیجی (۱۳۲۰ هـ.ق. / ۱۹۰۲ میلادی)

مسافر فقیر ژاپنی در ایران. تحریر و بازنوشتۀ اوشی کاوا شونرو،

ترجمۀ دکتر هاشم رجب زاده و کینجی نه اورا، انتشارات طهوری، تهران، صفحات ۸۷، بها ۱۰۰,۰۰۰

ریال

فهرست مطالب: مقدمۀ ترجمۀ فارسی، فصل یکم: عزیمت از بمبئی، فصل دوم: جلوگیری مأمور انگلیسی از عبورم به مقصد ایران، فصل سوم: سفر چاباری در بیابان ایران، فصل چهارم: بیابان بیکران؛ فصل پنجم: دشوار گذر ترین راه ایران، فصل ششم: رفتن به دیدار حاکم در میان اسکورت، فصل هفتم: ای لعنتی!، فصل هشتم: در تهران، خوابیدن روی میز پستخانه، فصل نهم: سفر ده روزه با دلچان (از تهران تا ساحل دریای خزر)، فصل دهم: باکو

آقای هاشم رجب زاده در «مقدمۀ ترجمۀ فارسی» از جمله نوشته است: «ناکامورا نائوکیجی (۱۸۶۵ - ۱۹۳۲) در سال ۱۸۸۷ روانۀ آمریکا شد و مدت ده سال چون مسافری سرگردان گوشه و کنار این سرزمین را دید. در سال ۱۸۹۸ به ژاپن بازگشت. در ۱۹۰۱ روانۀ سفری گرد جهان شد و مدت پنج سال و ده ماه سرزمینهای شرق و غرب آسیا، اروپا، آفریقا... را درنوردید و پس از بازگشت به ژاپن شرح سفرها و ماجراهای جهانگردی خود را به یاری اوشی کاوا شونرو، تحریر و در ۵ مجلد زیر عنوان «ماجراجویی در پنج قاره جهان...» در سال ۱۹۱۰ در توکیو منتشر ساخت. از سفرش به ایران و از جمله حضرت عبدالعظیم با یگانه قطار راه آهن ایران در آن روزگار که میان مردم به «ماشین دودی» معروف بود یاد کرده است و نیز از دیدارش با میرزا نصرالله خان نائینی مشیرالدوله...»

او با اندوخته ای اندک سفر می کرد، و در شرح گشت و گذارش بارها خود را مسافری فقیر نامیده است. در یادداشت‌های روزانۀ محمد علی فروغی (به کوشش ایرج افشار می خوانیم که «میرزا حسن خان (عضو پستخانه تفصیل یک نفر ژاپنی را نقل کرده که «بسیار کثیف و فقیر. خیلی به قناعت سر می کرده، روزی

ارامنه منتشر کرده است و اینک در کتاب حاضر نیز ۲۸۹ کتاب مربوط به ادبیات ارامنه ایرانی... را معرفی کرده است. کوشش آقای واسیلیان در انتشار این کتاب درخور تمجید است.

بررسی کتاب، ویژه هنر و ادبیات

شماره ۷۹، دوره جدید، سال ۲۴، پائیز ۱۳۳۹، بها ۱۰ دلار

زیر نظر مجید روشنگر

P.O.Box 1174, Malibu, Ca 90266-1177

شماره ۸۰، دوره جدید، سال ۲۴، زمستان ۱۳۹۳

شماره ۸۱، دوره جدید، سال ۲۴، بهار ۱۳۹۴

آغاز پنجاهمین سال انتشار

۲۵ سال در ایران

۲۵ سال در امریکا

نقد و بررسی کتاب

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: هرمز همایون پور

تابستان ۱۳۹۴، صفحات: ۱۷۲، بها ۷۰۰۰ تومان

فهرست مطالب: • مقالات • نمونه ندهای بایسته در گذشته • نام بعضی نفرات • کند و کاو • آینه عبرت • شعر • داستان • خاطرات فرهنگی • کتابهای خارجی • کتابهای داخلی • کتابها و نشریه های تازه • آینه چون • نامه ها • خواندنیها و نکته ها • گزارشها • مشترک فصل

• از خودمان... ۱ - پیشگامان فرهنگ نوین ایران. ۲ - درباره برخی مقالات. • آرشیو ملی و تمدن و فرهنگ / سیروس پرهام • پژوهش منطقی در بن بست (۲) / محمد استعلامی • اندیشه سپید جامگی و اسطوره آن که خواهد آمد / اسماعیل یوردشاهیان • گونه های نوگرایی در غزل منزوی / مهدی فیروزیان • تاریخ اجتماعی ایران باستان / سعید نفیسی • نام بعضی نفرات یاد شاعر و دوستی قدیم محمد علی سپانلو / مرتضی کاخی.

• کند و کاو... به نظرم می رسد که من از شما چپ تر هستم آقای استالین / مصاحبه اچ. جی ولز با استالین / مسکو ۱۹۳۴ (ترجمه هرمز همایون پور) • می خواستم خائن نباشم! روایت غلامرضا امامی از ترجمه سه قصه درباره بمب اتم، محیط زیست و صلح جهانی.

نشانی مدیر: P.O.Box 15855, Tehran, Iran

تلفن: (+21)220779026

نامه ها و اهدای نظرها

دو نکته

نکته نخست - در شماره یک سال بیست و هفتم فصلنامه *ایران شناسی* در مقاله «پیشانی طلایی و نظم مقدس» نوشته خانم شکوفه تقی چشمم به واژه «بینامتنیت» خوردم، و مدتها طول کشید تا آن را به صورت چهار واژه به هم چسبیده: بین - آ - متن - یت تجزیه کنم و معنای مورد نظر خانم شکوفه تقی را دریابم. در همان شماره، در مقاله *طوفان هفتگی* نوشته آقای ناصرالدین پروین نقل قولی از شادروان احمد کسروی درباره پالودن زبان فارسی از ناهنجاریها آورده شده بود که: «یاء و یاء مصدری (تاء؟) را کنار گذارده «خانیت» و «ایرانیت» ننویسیم.» من بی اختیار از خاطر گذشت که نه به آن شوری شور، نه به این بی نمکی.

راستش من تا همین اواخر پیرو تیز پرهیز از به کار بردن واژه های بیگانه در زبان فارسی

بودم؛ و اگر چه مانند بسیاری دیگر به واژه ها شناسنامه نمی دادم، و مأخذ را بر مستعمل بودن (و نه استعمال دلبخواه و بی رویه) واژه ها قرار می دادم، ولی به شدت از کار برد دستور زبان عربی در فارسی بر انگیزته می شدم. ولی اکنون نظرم متعادل تر شده است؛ و بیشتر ترجیح می دهم قانون مستعمل بودن را ملاک و مأخذ زبان قرار دهم تا قوانین واژه شناسی و یا دستور زبان را. اگر کاربرد نوعی از دستور زبان بیگانه و یا استعمال واژه های جدید در علوم مختلف به غنی کردن زبان فارسی کمک کرده و یا کمک می کند چرا باید از آن احتراز کرد، و به زبانی «موزه ای» چسبید که از پس انتقال مفاهیم جدید بر نمی آید؟ من نمی گویم که واژه های فارسی و یا دستور زبان فارسی را کنار نهاد و یا واژه های جدید (البته با روش درست) ساخت و زبان فارسی را با لغات خارجی و یا

چیزی خواهیم فهمید و نه از مولوی و یا حافظ. آیا زمان آن فرا نرسیده است که به این پسوند زبان عربی (که بیش از دوپست واژه به واژه های مستعمل زبان فارسی کنونی افزوده است) خوش آمد بگوییم و از غنایی که پسوند «یت» می تواند به زبان فارسی ببخشد بهره مند شویم؟ نظر شما چیست؟

آدمیت، آمریت، آیت، ابدیت، احدیت، ارشدیت، اسلامیت، اشرافیت، اصلیت، اعلمیت، افضلیت، اقلیت، اکثریت، امنیت، انسانیت، اولوهیت، اولویت، اهلیت، اهمیت، پدایت، بدویت، بربریت، بقیت، تابعیت، تبعیت، تربیت، تسلیت، تعزیت، تقویت، تمامیت، تمشیت، تولیت، تهنیت، تهیت، ثنویت، جابریت، جامعیت، جاهلیت، جبریت، جدیت، جذابیت، جزمیت، جسمیت، جمعیت، جنایت، جنسیت، حاکمیت، حتمیت، حُجیت، حرامیت، حریت، حساسیت، حقانیت، حکایت، حُکمیت، حلالیت، حمایت، حمیت، حیثیت، خاصیت، خالقیت، خربیت، خصوصیت، خلاقیت، خیریت، ذریت، ذهنیت، ربانیت، رجولیت، رحمانیت، رسمیت، رضایت، رعایت، رعیت، رفاهیت، رقیّت، روایت، روحانیت، رویت، رهبانیت، زنیّت، زوجیت، سُبُعیت، سرایت، سعایت، سنخیت، سَمیت، سندیت، شاخصیت، شاغلّیت، شخصیت، شرعیت، شعوبیت، شفافیت، شکاکیت، شکایت، شهریت، شیخیت، صالحیت، صلاحیت، صمیمیت، ضدیت، ضروریت، ظرفیت، طفولیت، ظرفیت، عاریت، عافیت، عبدیت، عبودیت، عربیت، عزوبیت،

دستور زبانهای بیگانه انباشت؛ ولی کمک گیری از واژه های علمی و تخصصی زبانهای بیگانه و نیفزودن به بار معنایی واژه های فارسی (که همه می دانیم از این لحاظ زبان فارسی چقدر در تنگنا قرار دارد) چه مانعی دارد؟ استعمال واژه های رادیو، تلویزیون، تلفن، تلگراف، ماشین، لکوموتیو، زاپاس، استکان و صداها لغات مشابه دیگر در هفتاد هشتاد سال اخیر چه صدمه ای به زبان فارسی زده است؟ یا استفاده از پسوند «یت» چه خدشه ای تا به حال به زبان فارسی وارد آورده است؟

من در جدول زیر یک صد و نود و چهار واژه با پسوند عربی «یت» می آورم (همه از ذهنم، بدون استفاده از فرهنگ لغات؛ که اگر از فرهنگ لغات هم استفاده شود شاید دهها واژه دیگر هم بتوان به این لیست اضافه کرد) که همه در زبان فارسی کنونی به طور گسترده ای مصرف می شوند، و در طول هزار و صد سال گذشته نیز شاعران و نویسندگان فارسی زبان آن را با کرات به کار برده اند، و همه معنای آن را در می یابند. اگر قرار شود این واژه ها به دور ریخته شوند آنگاه دو مشکل مهم شکل می گیرند:

۱- چون معادل مصطلح و مستعملی در فارسی برای آن واژه های دور ریخته شده نداریم، تا جایگزین آنها کنیم، زبان فارسی دچار لکنت می شود.

۲- در خواندن اشعار و نوشته های پیشینیان خود دچار اشکال و سر در گمی می شویم؛ و دیگر نه از سخن سعدی به راحتی

- کم بوده بوده اند، و در این سده اما، بیشتر شده اند و چه تباهی زا و زیان آورند... اگر این جملات را در یک روزنامه بازاری می خواندم، می گذشتم و اعتنایی به آن نمی کردم. ولی وقتی چنین مقاله ای در فصل نامه *ایران شناسی* چاپ می شود نمی شود چشمها را بست.

من حدود بیست سال پیش، بعد از بازنشستگی ام، چند کورس تاریخ زبان گرفتم. یکی از مطالبی که در همان جلسات اول اولین کورس تاریخ زبان عنوان شد این بود که: در همه زبانهای مختلف دنیا فقط به دو طریق فاعل و فعل و مفعول جمله مشخص می شوند. تعداد بسیار اندکی توسط «مارکر» ها (در زبان عربی مفتوح، مضموم و مکسور) و در اکثریت قابل توجه زبانها توسط محل فاعل و مفعول و فعل در جمله. در تمام زبانهایی که فاعل و فعل و مفعول توسط محلشان در جمله مشخص می شوند، که زبانهای هند و اروپایی نیز جزء این گونه زبانها است، فعل یا در میانه جمله قرار می گیرد و یا در آخر آن. تنها در یک زبان مهجور آفریقایی، که فقط چند صد نفر گوینده دارد، دیده شده است که فعل در اول جمله آورده می شود.

در زبانهای اروپایی ترتیب فاعل فعل مفعول در جمله برقرار است. در زبان فارسی ترتیب فاعل مفعول فعل بر قرار است. (البته تازگی بدون این که کسی متوجه شده باشد در بعضی مواقع ترتیب فاعل فعل مفعول هم به کار می رود: - امروز عصر کجا می ری؟ - با حسن می ریم سینما! نه آن که به صورت درست آن: با

عصبانیت، عصبیت، علیت، عنایت، عینیت، غاصبیت، غذائیت، فاعلیت، فردیت، فعالیت، فعلیت، فوریت، قابلیت، قاطعیت، قدسیت، قطعیت، قومیت، قیمومیت، کاهلیت، کفایت، کلیت، کمیت، کیفیت، مادیت، مالکیت، مأموریت، ماهیت، محبوبیت، محدودیت، محذوریت، محرمیت، محرومیت، محکومیت، مخموریت، مدنیت، مدیریت، مذمومیت، مرثیت، مرجعیت، مرغوبیت، مرکزیت، مزیت، مسمومیت، مسؤولیت، مسیحیت، مشروطیت، مشروعیت، مشغولیت، مشمولیت، مشیت، مصنویت، مظلومیت، معافیت، معذوریت، معروفیت، معصومیت، معصیت، معنویت، معیت، مغضوبیت، مقبولیت، ملیت، ممنوعیت، منیت، موفقیت، موقعیت، مهجوریت، مهدویت، نسبیت، نفسانیت، نورانیت، نهایت، نیت، واقعیت، وحدانیت، وحشیت، وصیت، وضعیت، ولایت، هدایت، هویت، یهودیت.

نکته دوم - در همان شماره *ایران شناسی* در مقاله «این توده ایهای نازنین» نوشته آقای علی بابک به جملات زیر برخوردیم:

- می شناسید آیا توده ای را که لنین را امام اول خود نداند؟

- آیا هست یک توده ای که «زبان ریز» های این تزار را آویزه گوش نکرده و به جان نپذیرفته باشد؟

- بوده اند آیا کسانی در تاریخ این سرزمین که همچو توده ایها و توده ای گرها، آن چنان آسان، سنگینترین دروغها را بگویند و آسانتر بیاورند آن را؟

معنای مورد نظر نویسنده نباشد. این شیوه نگارش، که فعل در اول جمله آورده شود، نادرست، مُخَل و زشت است؛ که به هرج و مرج زبانی می انجامد، و بهتر است مورد تقلید قرار نگیرد.

آیا واقعاً لزومی دارد که فارسی را روی دست آن زبان مهجور آفریقایی بلند کنیم، تا دومین و مهمترین زبانی شود که فعل را در اول جمله می آورند؟

بیژن نامور

حسن به سینما می ریم!) درست است که نوآوری و عادت شکنی در هنر عامل مهم و لازمی ست (و در شعر فارسی هزار سال پیش هم رودکی سروده است: هموار کرد خواهی گیتی را؟ گیتی ست، کی پذیرد همواری)، ولی این قانون شکنی، که در هنر شعر زیبایی و کوتاهی سخن می آفریند و فهم سخن را آسان می سازد، در نثر به دراز گویی و ابهام سخن می انجامد به طوری که خواننده باید با رمل و اُسْطُرلاب معنایی از آن بیرون بکشد که بسا

مآلات
جلال ستینی

دکتر علی شریعتی
در دانشگاه مشهد (فردوسی)



چاپ دوم

Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف
جلال مسینی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی
با افزودن بیوست شماره شش
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

جلال متینی

خاطرات

سال های خدمت

از دبیرستان البرز تا فرهنگستان ادب و هنر ایران





کتابفروشی

شرکت کتاب

۷ روز هفته

۱۰ صبح تا ۸ شب

- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور
- نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN

3 6 7 - 4 7 2 6

Website: www.ketab.com

۱۰۱۵ - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,

Los Angeles, CA 90024

بین Santa Monica و Wilshire

E-mail: ketab@ketab.com

told her that the castle and the garden were bequeathed by the Czar to Mir Fattah for his services, and after he died without an heir, it became a public park.

Obeyd-e Zakani's Message in the Poem *Mush-o Gorbah* ("Cat and Mouse")

Jalal Matini

Since in most manuscripts of Obeyd-e Zakani's complete works, *Mush-o Gorbah* is not found, and in the limited number where it does, the various versions differ markedly, the author summarizes what students of Obeyd's works have said about the poem. First he says Mojtaba Minovi's wrote a detailed article on the subject in the journal *Yaghma* (yr. 10, no. 11, 1957) and introduced manuscripts of Obeyd's works. He adds that the only place where the poem appears is in the manuscript of Dr. Asghar Mahdavi, which he thinks was written between 1495 and 1545 and contains the first three pages of the poem. Mohammad Jafar Madjoub, the editor of a recent edition of Obeyd's works published in the United States, has written that he prepared a version of the poem based on the Mahdavi manuscripts, and because no other old manuscripts were available, he had to depend on lithographed versions. His *Mush-o Gorbah* has 75 lines. Parviz Atabaki's version is based on an Egyptian manuscript dated 1355 and has 99 lines. Ali Mohaddes in 2011 published another *Mush-o Gorbah* based on the Tunisia National Library.

What is Obeyd's message in *Mush-o Gorbah*? He addresses the poem to those people with reason, intelligence, and mindfulness. He explicitly calls on them to be on the alert and not be taken in by deceitful individuals. He portrays the deceitful cat's clothing, a cat that all of a sudden becomes a devout believer at prayer in a mosque. Matini at the end of this brief article turns to Ayatollah Khomeini, who during his stay in Paris conducted interviews with the newspapers and radio and television networks from various countries, speaking deceitfully of freedom for women, of the press, of assembly, etc. But as soon as he obtained power, as we know, did not act accordingly.

The Treacherous Three that Broke Iran's Back in the Russo-Iranian Wars

Mohammad Ismaiel Heydar Ali

The writer states that for 181 years, they have been lying to us on the reasons for the defeat of Iran in the last Russo-Iranian wars. They say Iran was weak and Fath-Ali Shah was a pleasure-loving man, tight-fisted, who did not send money to the front. Iranians were lacking in bravery and valor. They imagined Abbas Mirza to be the champion of champions, while documents show him to be a traitor.

What happened was this: When Fath-Ali Shah was deciding whether to go to war with overreaching Russians, the clergy of the time, relying on a limited number of authorities, issued a fatwa of jihad, and Qa'em Maqam Farahani published the fatwas in easily understood language in his *Resaleh-ye Jahadiyeh*. Troops were mobilized from all over Iran, equipment, provisions...were readied. At the War Council, maps were drawn up. In the first confrontation between the two forces, 20,000 Russian soldiers were decimated. The War began on the 25 June 1826, after which Iranian generals liberated Badkubeh, the province of Qobbeh, Daghestan, Ganjeh, and Georgia. One must ask then: Why did Iran submit to the humiliating Treaty of Turkmenchay? Answer: The main column under the command of Crown Prince Abbas Mirza after a victory reached in Tabriz the undefended fort of Shushi, but instead of taking the fort, he visited the home of a village chief. Two Russian Cossacks managed to escape the scene and inform their commanders of the situation. At this point the tables were turned. The news reached other fronts, and chaos reigned everywhere. Abbas Mirza headed for Tabriz.

He managed in time to save his wife and child who were in Tabriz. In addition, instead of concentrating his forces in Tabriz, he sent them to Khoi, and he himself and a number of associates camped nearby. Here the second traitor enters the field. Mir Fattah Mojtahed opened the gates of Tabriz to the Russian forces. The Russian commander entered the city without a fight. At this point Sir Gore Ouseley, the British ambassador, bought Crown Prince Abbas Mirza. The writer of the article then raises this question: Why did Abbas Mirza, as opposed to the Shah, have to affirm one article of the Turkmenchay Treaty? Another issue he raises relates to what a person, who had visited Badkubeh, told him. This person said she saw a great castle and garden grounds in Badkubeh and asked who the owner was. People

arrested the bearer of the firman. What was most important and unforgiveable at the time was that Mosaddeq kept the truth from everyone. He didn't tell the cabinet that he had received the firman ordering his dismissal, and in a radio broadcast to the nation, he made absolutely no reference to having gotten it; rather he stated openly that a coup d'état had taken place that night. Thus, for years, those smitten with Mosaddeq who refer to the "coup d'état" of 28 Mordad base their assertion on Mosaddeq's own words.

Matini now turns to speeches made by Dr. Mosaddeq in the years before he became Prime Minister. In the fourteenth session of Parliament in defense of Ahmad Shah, he said that although he knew that if he didn't support the Anglo-Persian Agreement of 1919, he would be removed from his throne, he opposed it anyway. whereas at a banquet held by Lord Curzon as well as at a banquet held in Manchester he gave his full support to Anglo-Persian Agreement of 1919. News of the Manchester banquet was published in the Tehran newspaper *Ra'd*.

On the trans-Iranian railway (north-south line) he said this was the British proposal. He, instead, was in favor of a railway from Khaneqin to India. However, released documents kept in the British Office of Public Records (PRO) prove the complete opposite.

In the session of the National Consultative Assembly of June 1950 said to Prime Minister Razmara (assassinated 1951): "... I will kill you right here." Mosaddeq is the only Iranian Prime Minister who transferred the office to his home and set up operations there. Another important point is that while he was a deputy in Parliament, he opposed giving plenipotentiary authority to the government, but once he himself became Prime Minister so long as he did not have such "authority," he would not begin his work. He had made a similar demand in 1920 when, for the first time, he was in the cabinet of Qavam al-Saltaneh as finance minister. This demand was repeated twice while he was Prime Minister, and the second time he received authority for the government program.

After this introduction, Matini, addressing those smitten with Mosaddeq writes, "If the things that Mosaddeq did were done by another person like Qavam al-Saltaneh, what would you say about 'Qavam al-Saltaneh' then?"

one of two things may follow: 1. The issuing of a royal *firman* ordering your dismissal or 2. A coup d'état. Mosaddeq's response: "The Shah cannot issue such a *firman* and were he to do so, we wouldn't obey it. As for the possibility of a coup d'état, the government is in our hands, and we'll stop it." Sanjabi said, "When Mosaddeq grew upset with my arguing, he said, 'Sir, when you were coming here this morning, did you smoke hashish?'" Sanjabi answered, "I didn't smoke hashish, but, whatever you do we won't deny our support for you." Khalil Maleki raised his opposition everywhere including at meetings of his party *Nirooy-e Sevvom*" (Third Force). Maleki and Sanjabi, as well as Foruhar as representatives of parties supporting the government went to Mosaddeq calling on him to change his mind, but to no avail.

Opposition to the dissolving of seventeenth Parliament was not limited to these three individuals; but Katouzian, undoubtedly because of the limited time allotted to the interview, confined his remarks to what was said above. Eight deputies declared to the prosecutor in Tehran that Mosaddeq's cabinet members were guilty of a crime because they signed the bill authorizing the referendum. Addressing the General Secretary of the United Nations, one deputy said, "By resorting to force Mosaddeq has rebelled against Parliament, the Constitution, and the Universal Declaration of Human Rights. Every act on his part on behalf of the nation of Iran won't be binding. In a pronouncement, Ayatollah Kashani stated, "No patriotic Muslim will participate in this ruinous referendum, which is a scheme hatched by foreigners. Several other factions in Parliament rose in opposition to the referendum, but Mosaddeq's answer to the whole opposition was: "This is the decision I've made, and I must carry it out."

In the face of all those who opposed him, Dr. Mosaddeq on 27 July 1953 spoke to the nation on the continuation or dissolution of seventeenth Parliament and had separate ballot boxes placed for those in favor and those against, which in itself, of course, was wholly improper. Except for a handful, the majority of votes affirmed the view of the government. Mosaddeq personally—not in the name of Prime Minister—issued the pronouncement dissolving Parliament and conveyed the result to the Shah, asking him to issue a *firman* to start process to election for 18th session of the National Consultative Assembly. Just as Dr. Seddiqi and Dr. Sanjabi had predicted, the Shah dismissed Mosaddeq and issued another *firman* calling on General Zahedi to become Prime Minister. At night Zahedi sent, via Colonel Nasiri, the *firman* of dismissal to Mosaddeq. Mosaddeq acknowledged receiving it in writing, but at the same time the Prime Minister's guard

Abstracts of Persian Articles *

To those Smitten with Dr. Mosaddeq

Jalal Matini

The recent BBC Farsi interview with Mohammad Ali Homayoun Katouzian occasioned ostensibly by the anniversary of the 28th Mordad (the 19 August 1953 overthrow of Dr. Mosaddeq) has provided the writer of the present article, Jalal Matini, the opportunity to address issues related to Dr. Mosaddeq as Prime Minister. First, Matini writes about Dr. Mosaddeq's incorrect decision to begin the 17th parliamentary session with 85 deputies (instead of 132), thus marring his Prime Ministership. Second, he addresses some speeches made by Dr. Mosaddeq from 25th August 1941 onward.

In the interview with BBC, Katouzian said that when Dr. Mosaddeq decided to dissolve Parliament by national referendum, he encountered serious opposition from several individuals close to him and a number among his adherents. Mosaddeq explained why by stating simply: "This Parliament is opposed to us." Dissolving parliament by referendum was not foreseen in constitution, and Katouzian noted that opposition from three important members of the Popular Movement (Nehzat-e Melli) is beyond dispute: Dr. Gholam-Hoseyn Siddiqi (Sadighi), vice-prime minister and minister of state, Dr. Sanjabi, and Khalil Maleki. Seddiqi and Sanjabi in opposing the referendum said to Mosaddeq: "Were you to do this the Shah would dismiss you with one *firman*." Mosaddeq's response: "He wouldn't dare!" Dr. Sanjabi said to Dr. Mosaddeq that by dissolving Parliament

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Jalal Matini

Obeyd-e Zakani's Message in the
Poem Mush-o Gorbah
("Cat and Mouse")

9

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XXVII, No. 2, Summer 2015

Persian

Articles	171
Selections	281
Memoires	304
Book Reviews	142
Short Reviews	161
Communications	334

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	To those Smitten with Dr. Mosaddeq	5
Mohammad Ismaiel Heydar Ali	The Treacherous Three that Broke Iran's Back in the Russo- Iranian Wars	8

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor:

Jalal Matini

Associate Editor

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor:

Heshmat Moayyad

Advisory Board

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djale Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor, Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.

**Annual subscription rates (4 issues) are \$120.00 for individuals, \$100.00 for students, and
\$200.00 for institutions.**

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

**M.I. Heydar Ali
Jalal Matini**

Vol. XXVII, No. 2, Summer 2015